

# بررسی انتقادی

## کتاب عقاید امامیه

### شیخ محمدرضا مظفر

دکتر علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

بررسی انتقادی کتاب عقاید امامیه	نام کتاب
دراسة نقدية لكتاب عقائد الامامية	نام کتاب اصلی
دکتر علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۱	تاریخ انتشار
۲۰۱۶ / ۱۴۳۷	تاریخ انتشار کتاب اصلی
---	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

**جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام)**

**به تارنماهای زیر مراجعه کنید.**

[www.almahdyoon.co](http://www.almahdyoon.co)

[www.almahdyoon.co/ir](http://www.almahdyoon.co/ir)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# فهرست

روش تدریس کتاب.....	۱۱
۱- عقیده ما درباره دقت نظر و شناخت.....	۱۳
توضیح.....	۱۵
اتخاذ روش عقلی در معرفت دینی.....	۱۵
اجتهاد و تقلید در اعتقادات.....	۱۷
مقدار شناخت واجب.....	۱۸
عقل، اصول پنجگانه دین را تعیین می کند!.....	۲۰
۲- نظر درست در معرفت دینی.....	۲۳
استخلاف، یگانه اصل دین است.....	۲۹
پرسش ها.....	۳۳
۳- عقیده ما درباره اجتهاد.....	۳۵
توضیح.....	۳۶
۱. معنای اجتهاد.....	۳۶
۲. ادله وجوب اجتهاد از نظر آنها.....	۴۲
۳. منابع تشریح از نظر مجتهدان.....	۵۲
۴. متمم های اجتهاد.....	۶۱
۵. چگونه و چه زمانی اجتهاد تبدیل به عقیده شد؟.....	۶۳
۶. معنای دستور اهل بیت به برخی از شیعیانشان برای فتوا دادن به مردم.....	۶۷
پرسش ها.....	۷۲
۴- عقیده ما درباره مجتهد.....	۷۳
توضیح.....	۷۴
شرایط مجتهد.....	۷۴
نیابت بدون استیناب.....	۷۸
مناصب فقیه و اختلاف در ولایت عامه فقیه.....	۸۲

- پرسش‌ها ..... ۹۰
- ۵- عقیده ما درباره خداوند متعال ..... ۹۳
- توضیح ..... ۹۴
- بحث اول: بسنده کردن به صفات خداوند سبحان ..... ۹۵
- بحث دوم: عقیده تجسیم ... مدل وهابی‌ها ..... ۹۹
- ۶- عقیده ما درباره توحید ..... ۱۰۵
- توضیح ..... ۱۰۷
- مبحث اول: اقسام توحید، طبق گفته آن‌ها ..... ۱۰۸
- مبحث دوم: مراتب توحید ..... ۱۰۹
- مبحث سوم: صفات خداوند سبحان عین ذاتش است ..... ۱۱۴
- مبحث چهارم: توحید در عبادت ..... ۱۱۶
- پرسش‌ها ..... ۱۱۷
- ۷- عقیده ما درباره صفات خداوند متعال ..... ۱۱۹
- توضیح ..... ۱۲۱
- مبحث اول: تقسیم‌بندی صفات، از نظر علمای عقاید ..... ۱۲۲
- مبحث دوم: بازگشت برخی از صفات به برخی دیگر ..... ۱۲۴
- مبحث سوم: نظر درست درباره صفات ..... ۱۲۶
- پرسش‌ها ..... ۱۳۰
- ۸- عقیده ما درباره عدل ..... ۱۳۱
- توضیح ..... ۱۳۳
- اول: «عدل» صفت ذات است یا فعل؟ ..... ۱۳۴
- دوم: معنای عدل چیست؟ ..... ۱۳۴
- سوم: دلیل انصاف او به عدل چیست؟ ..... ۱۳۶
- چهارم: آنچه مظفر درباره برخی از فرقه‌های مسلمان گفته است! ..... ۱۳۷
- پرسش‌ها ..... ۱۳۸
- ۹- عقیده ما درباره تکلیف ..... ۱۳۹
- توضیح ..... ۱۴۰
- نکته اول: تأملی در بحث تکلیف ..... ۱۴۰

نکته دوم: جاهل قاصر و جاهل مقصر.....	۱۴۱
نکته سوم: علت تشریح و قانون‌گذاری تکلیف‌ها.....	۱۴۲
پرسش‌ها.....	۱۴۴
۱۰- عقیده ما درباره قضا و قدر.....	۱۴۵
توضیح.....	۱۴۷
اول: جبریه و مَفْوُضَه.....	۱۴۷
مبحث دوم: نظر شیخ مظفر.....	۱۴۹
مبحث سوم: قضا و قدر طبق اعتقاد درست.....	۱۵۰
پرسش‌ها.....	۱۵۵
۱۱- عقیده ما درباره بداء.....	۱۵۷
توضیح.....	۱۵۹
معنای «بداء» در انسان.....	۱۵۹
قائم آل محمد معنای بداء را روشن می‌فرماید.....	۱۶۱
بداء به معنای صحیح و درست، که برخی مخالفان به آن ایمان دارند.....	۱۶۵
نسخ در احکام.....	۱۶۷
پرسش‌ها.....	۱۶۸
۱۳- عقیده ما درباره نبوت.....	۱۷۱
توضیح.....	۱۷۲
۱۴- نبوت لطف است.....	۱۷۳
توضیح قاعده لطف از نظر مظفر.....	۱۷۶
نبوت طبق گفته قائم، احمد <small>علیه السلام</small> .....	۱۷۷
ارتباط تنگاتنگ رؤیا و نبوت.....	۱۸۲
رؤیاهای صادق‌ه یکی از دلایل دعوت حق است.....	۱۸۵
علت بعثت انبیا.....	۱۸۸
پرسش‌ها.....	۱۹۰
۱۵- عقیده ما درباره معجزه انبیا.....	۱۹۱
توضیح.....	۱۹۳
دلیل صدق و راستی دعوت‌کننده الهی.....	۱۹۴

- ۱۹۸..... مظفر با سخنان علمای شیعه مخالفت می‌کند.....
- ۲۰۲..... درخواست معجزه در کتاب خدا.....
- ۲۰۴..... خلاصه.....
- ۲۰۶..... پرسش‌ها.....
- ۲۰۷..... ۱۶- عقیده ما درباره عصمت انبیا.....
- ۲۰۸..... توضیح.....
- ۲۰۹..... عصمت چیست؟.....
- ۲۱۱..... آیا معصوم به هیچ وجه دچار فراموشی یا غفلت نمی‌شود؟.....
- ۲۱۵..... دلیل عصمت پیامبر و امام.....
- ۲۱۷..... پرسش‌ها.....
- ۲۱۹..... ۱۷- عقیده ما درباره صفات پیامبر.....
- ۲۱۹..... توضیح.....
- ۲۲۰..... ۱۸- عقیده ما درباره انبیا و کتاب‌هایشان.....
- ۲۲۱..... توضیح.....
- ۲۲۲..... ۱۹- عقیده ما درباره اسلام.....
- ۲۲۳..... توضیح.....
- ۲۲۳..... ۲۰- عقیده ما درباره تشریح‌کننده اسلام.....
- ۲۲۴..... توضیح.....
- ۲۲۵..... ۲۱- عقیده ما درباره قرآن کریم.....
- ۲۲۶..... توضیح.....
- ۲۲۸..... ۲۲- راه اثبات اسلام و شریعت‌های پیشین.....
- ۲۲۹..... توضیح.....
- ۲۲۹..... پرسش‌ها.....
- ۲۳۱..... ۲۳- عقیده ما درباره امامت.....
- ۲۳۳..... توضیح.....
- ۲۳۴..... امامت چیست؟.....
- ۲۳۵..... مقام امامت، از نبوت بالاتر است.....
- ۲۳۸..... دلیل امامت.....



- ۲۴۱ ..... رویکردهای دیگر مسلمانان درباره امامت
- ۲۴۳ ..... علت بعثت و ارسال امامان
- ۲۴۳ ..... راه شناخت امام
- ۲۴۳ ..... پرسش‌ها
- ۲۴۵ ..... ۲۴- عقیده ما درباره عصمت امام
- ۲۴۵ ..... توضیح
- ۲۴۶ ..... ۲۵- عقیده ما درباره صفات و علم امام
- ۲۴۸ ..... توضیح
- ۲۴۹ ..... ویژگی‌ها و صفات امامان
- ۲۵۱ ..... علم امام (علیه السلام)
- ۲۵۷ ..... پرسش‌ها
- ۲۵۹ ..... ۲۶- عقیده ما درباره اطاعت از امامان
- ۲۶۲ ..... توضیح
- ۲۶۴ ..... دلیل امامت ائمه
- ۲۶۶ ..... وصیت، دلیل صدق و راستی وصی است
- ۲۸۷ ..... دلایل دیگری که بر امامت و فضیلت آل محمد تأکید می‌کنند
- ۲۸۹ ..... واجب بودن اطاعت از آل محمد
- ۲۹۱ ..... آیا امامت، بحثی تاریخی است؟
- ۲۹۲ ..... پرسش‌ها
- ۲۹۳ ..... ۲۷- عقیده ما درباره محبت اهل بیت
- ۲۹۵ ..... توضیح
- ۲۹۶ ..... ۲۸- عقیده ما درباره ائمه
- ۲۹۷ ..... توضیح
- ۲۹۸ ..... ۲۹- عقیده ما درباره اینکه امامت با نص دانسته می‌شود
- ۳۰۰ ..... توضیح
- ۳۰۳ ..... پرسش‌ها
- ۳۰۵ ..... ۳۱- عقیده ما درباره مهدی
- ۳۰۹ ..... توضیح

- ۳۱۰.....ایده منجی جهانی
- ۳۱۳.....تواتر قضیه مهدی (علیه السلام) در میان مسلمانان
- ۳۱۵.....اختلاف اهل سنت و شیعیان
- ۳۱۸.....پرسش‌ها
- ۳۲۱ - عقیده ما درباره رجعت .....
- ۳۲۶.....توضیح
- ۳۲۶.....رجعت، عالمی دیگر غیر از این جهان جسمانی است
- ۳۲۹.....رجعت، دو نوع است
- ۳۲۹.....پرسش‌ها

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين،

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

\*\*\*

## روش تدریس کتاب

۱. روش تدریس تطبیقی: به این معنا که توضیحاتی که شیخ مظفر به عنوان اساس عقیده شیعه ارائه کرده است مطرح، و سپس در جاهایی که با آل محمد علیهم السلام مخالفت دارد با حقی که آن‌ها بیان فرموده‌اند مقایسه شود.

۲. از آنجا که بیانات آل محمد علیهم السلام برای ما پوشیده و پنهان است، مسائلی را که قائم آل محمد علیهم السلام محکم نفرموده است و ما اطلاعی از آن‌ها نداریم از ایشان خواهیم پرسید و منتظر پاسخ از سوی ایشان - ارواحنا فداه - خواهیم ماند.

۳. ان شاء الله تا جایی که امکان دارد به بیشتر موضوعات مطرح شده در «این کتاب» پرداخته خواهد شد؛ به استثنای موضوع تقلید یا اعتقاد به تقلید، به آن صورتی که آنان ترسیم کرده‌اند؛ زیرا مطالعه‌ای اختصاصی برای این موضوع به انجام خواهد رسید. همچنین چه بسا به جای پرداختن به برخی از مباحثی که ارتباطی با اعتقادات ندارد دربارهٔ مباحث مهمی که نیازمند بررسی بیشتر هستند توضیحات بیشتری داده شود.

۴. آنچه در تدریس عقاید مطرح می‌شود ان شاء الله به شکلی متعادل ارائه خواهد شد تا با تدریس تطبیقی در مرحلهٔ اول متناسب باشد، و این میانه‌روی و اعتدال، بین دو بُعد «توسعه و عمقی که مناسب مراحل مقدماتی درس عقاید است» و «خلاصه‌گویی شدید به طوری که موضوع به شکلی مبهم یا ناواضح باقی می‌ماند» به انجام خواهد رسید. باید به

یک نکته توجه داشت: هرآنچه در درس نوشته یا گفته می‌شود در امتحان از دانشجو خواسته نمی‌شود، و برادران عبارت «صرفاً جهت اطلاع» را در مقابل بندهایی که از آنها خواسته نخواهد شد، خواهند دید؛ بنده این بندها را برای کسانی گذاشتم که خواهان مطالب بیشتری هستند.

۵. ان‌شاءالله تلاش خواهیم کرد تمام مسائل مهم مطرح‌شده در کلام شیخ مظفر در این کتاب را توضیح دهم تا هنگام مطالعه توسط برادران، قابل فهم باشد و به همان صورت مرسوم در درس‌های حوزوی- نیازی به تکرار تطبیق مطالب با کلمات کتاب وجود نداشته باشد.

۶. گاهی در حین درس به مفاهیم مهمی خواهیم پرداخت که در حرکت به‌همراه خلیفه خدا در زمینش برای مؤمن سودمند است ... ضرورتی ندارد به بحث تفصیلی درباره این مفاهیم پرداخته شود، و این مطالب فقط به‌صورت گذرا، با هدف آگاهی‌بخشی و توجه مؤمنان ارائه خواهد شد.

۷. پس از پایان هر فصل از کتاب، سؤالاتی مطرح خواهد شد که ان‌شاءالله تعالی- در شناخت نکات مهم بعد از پایان هر موضوع و کمک به شناخت سؤالات امتحانی برای برادران سودمند خواهد بود.

\*\*\*

# درس اول:

## ۱- عقیده ما درباره دقت نظر و شناخت

«مقدمه:

۱- عقیده ما درباره دقت نظر و شناخت:

ما معتقدیم خداوند متعال وقتی به ما توانایی تفکر داد و به ما عقل بخشید، به ما امر کرد در آفرینش او تفکر، و در آثار صُنْعش تأمل، و در حکمت و تدبیر محکمش در نشانه‌های آفاقی و انفسی تدبّر کنیم. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>۱</sup> (به‌زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها و در دل‌هایشان به ایشان نشان خواهیم داد تا برایشان روشن شود که او حق است)؛ و کسانی را که از پدران خود تقلید می‌کنند با این سخن خود نکوهش فرموده است: ﴿قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً﴾<sup>۲</sup> (گویند: «نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم.» آیا هرچند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده‌اند)؛ همچنین کسانی را نکوهش فرموده است که از ظن و گمان، و «رجم بالغیب»<sup>۳</sup> خود پیروی می‌کنند و می‌فرماید: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾<sup>۴</sup> (اینان جز از گمان

۱. فصلت: ۵۳

۲. بقره: ۱۷۰

۳. رجم بالغیب: از روی گمان و ظن بدون دلیل و برهان. (مترجم)

۴. یونس: ۶۶

## پیروی نمی‌کنند).

در حقیقت اعتقاد ما این است که این عقل‌های ماست که دقت نظر در آفرینش و شناخت خالق جهان را بر ما لازم کرده است، همان طور که لازم کرده است در ادعای کسی که مدعی نبوت است و نیز در معجزه‌اش نظر کنیم. در این صورت صحیح نیست در این باره از دیگران تقلید کنیم و فرقی نمی‌کند این دیگران صاحب چه منزلت و مقامی باشند. تشویق‌هایی که در قرآن کریم نسبت به تفکر و پیروی از علم و معرفت آمده است فقط برای بیان این آزادی فطری در عقل‌ها آمده، که آرای عقل‌ها با آن مطابقت دارد، و نیز به‌عنوان هشدار برای استعدادهای شناختی و تفکری که جان‌ها بر آن سرشته شده‌اند و به‌عنوان گشاینده‌ای برای ذهن‌ها و متوجه‌کردنش به آنچه ماهیت عقل‌ها اقتضا می‌کند آمده است؛ بنابراین صحیح نیست انسان در امور اعتقادی غفلت کند یا به تقلید از مریبان یا هر شخص دیگری متکی باشد؛ بلکه بر او واجب است به حسب فطرت عقلی تأییدشده با متون قرآنی، در اصول اعتقاداتش - که اصول دین نامیده می‌شود و مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از توحید و نبوت و امامت و معاد - کنکاش و تأمل و دقت و تدبر نماید؛ و هرکس در اعتقاد به این اصول، از پدران خود یا امثال آن‌ها تقلید کند از راه راست بسیار دور و منحرف شده است و هرگز بهانه‌ای نخواهد داشت.

در اینجا به‌طور خلاصه ما دو ادعا داریم:

اول: وجوب دقت نظر و شناخت در اصول عقاید، و جایز نبودن تقلید از دیگران در این اصول.

دوم: این وجوب، پیش از آنکه شرعی باشد، عقلی است؛ یعنی علم به آن، از متون دینی گرفته نمی‌شود؛ هرچند صحیح است که پس از دلالت عقل، با متون دینی تأیید شود؛ و وجوب عقلی چیزی جز درک عقلی نسبت به ضرورت شناخت و لزوم تفکر و اجتهاد در اصول اعتقادات نیست.» پایان.

## توضیح

علم عقاید یا کلام: علمی است که در آن، به مباحث مربوط به خالق و صفات خالق، و به طور کلی مباحثی که اعتقادداشتن به آن‌ها واجب است می‌پردازد. به طور معمول علمای کلام، بحث‌های اعتقادی خود را با تعیین موضع‌گیری نسبت به شناخت اصول دین و ابزارهای این شناخت دینی و تعیین خط‌مشی‌های استفاده‌شده در تحصیل آن‌ها آغاز می‌کنند. به طور کلی مهم‌ترین روش‌های استفاده‌شده در کسب شناخت عبارت‌اند از:

۱. رویکرد مادی‌گرایانه (تجربی): تجربه را به‌عنوان تنها روش شناخت اتخاذ می‌کند.

۲. رویکرد عقل‌گرایانه: به این معنا که روش شناخت، مبتنی بر عقل است؛ و با توجه به اختلاف مقدمات ادله عقلی، خود این ادله و حتی خود روش نیز متفاوت خواهد بود؛ مثلاً فلاسفه روش معرفتی خاص خودشان را دارند که با روش متکلمین متفاوت است؛ و ... به همین ترتیب.

۳. رویکرد شهودی: همان طور که از نامش پیداست، مبتنی بر روش‌های کشف و شهود است، و علمای عرفان و کسانی که بر طریق آن‌ها هستند این روش را در پیش می‌گیرند.

۴. رویکرد مبتنی بر متن: بر این نکته تأکید دارد که شناخت و معرفت از «متن دینی» برگرفته می‌شود؛ البته با توجه به روشی که طرفداران این رویکرد بر اساس فهم و برداشت خود، در برخورد با ظاهر متن دینی در پیش می‌گیرند.

## اتخاذ روش عقلی در معرفت دینی

حال اگر بخواهیم رویکرد شناختی اتخاذشده در تحصیل معارف دینی را مشخص کنیم و از نتیجه‌ای که شیخ مظفر به آن رسیده است سؤال کنیم و ببینیم از نظر او، شیعه کدام روش را در پیش گرفته است؟ قطعاً خواهیم دانست روش عقلی بوده است؛ به همین دلیل

او معتقد است «معرفت» یک واجب عقلی است (یعنی از نظر عقلی، به دست آوردن شناخت از خالق و هر آنچه به او ارتباط دارد بر انسان واجب است)؛ و از نظر آن‌ها تمام محرک‌هایی که در کتاب و سنت برای شناخت دین و ضرورت آن آمده است [صرفاً] تأییدکننده چیزهایی است که عقل واجب کرده است؛ و وجوب عقلی یعنی ادراک مستند به عقل انسان، که در برابر وجوب شرعی که مستند به آیه‌ای از کتاب خدا یا روایت است قرار می‌گیرد.

اما اینکه چگونه عقل به واجب بودن «شناخت» حکم کرده و آن را درک کرده است (مثل واجب بودن شناخت خدا، و معرفت صدق و راستی نبی هنگام شروع دعوتش)، از نظر آن‌ها به دو دلیل است:

اول: قاعده دفع ضرر احتمالی؛ با این توضیح که: در صورتی که انسان به دنبال شناخت نرود در آخرت، متضرر می‌شود، و اگر این ضرر بزرگ باشد، دفع آن عقلاً واجب است؛ پس طلب معرفت، واجب عقلی است تا از آن ضرر احتمالی جلوگیری شود. برخی از آن‌ها از این دلیل عقلی، به «غریزه کسب منفعت و دفع ضرر» تعبیر می‌کنند، و آن طور که می‌گویند حکم عقل در اینجا از بُعد «عبد» (بنده) می‌آید.

دوم: وجوب شکرگزاری مُنعم (نعمت‌دهنده)؛ با این توضیح که: خدای سبحان «منعم» است و شکرگزاری «منعم» واجب؛ زیرا شکر او نیکو، و ضایع کردن شکر و حق او، زشت و قبیح است؛ در نتیجه طلب معرفت فقط برای شکرگزاری از او و ضایع نکردن آن است؛ حکم عقل در اینجا از بُعد «خالق» است؛ به علاوه، به نظر علمای کلام از جمله شیخ مظفر- حکم عقل به وجوب معرفت، مطابق با فطرت و خلقت انسان یعنی غریزه «کنکجاوی» (میل به آگاهی) است. پس حکم عقل به واجب بودن شناخت خالق و دیگر مسائل اعتقادی، مطابق با این غریزه است.



## اجتهاد و تقلید در اعتقادات

امور اعتقادی از نظر آن‌ها به دو بخش تقسیم می‌شود: اصول اعتقادی (مسائل اساسی) مثل توحید و نبوت و امامت ... و امور اعتقادی که از اصول نیست؛ مثل مسائل قضا و قدر، و رجعت و مانند آن‌ها. آن‌ها می‌گویند: اصول (که روشن خواهد شد از نظر آن‌ها پنج اصل است) باید دلیل عقلی داشته باشند، و شناخت آن‌ها با نظر و اجتهاد و تأمل و تفکر و تدبر حاصل می‌شود و تقلید در آن‌ها جایز نیست؛ اما اموری که جزو اصول نیستند می‌توانند از «نص قطعی» (آیه یا روایت) برگرفته شوند که «ادله شنیداری»<sup>۱</sup> نامیده می‌شوند؛ اما چرا تقلید در اصول اعتقادی جایز نیست؟ و چرا باید دلیل داشته باشد؟ علت از نظر آن‌ها باز می‌گردد به:

۱. به دست آوردن علم و یقین در اصول اعتقاد واجب است؛ ولی «معرفت» از جمله امور ضروری که عقلاً در آن اختلافی نداشته باشند نیست؛ پس ناگزیر باید در آن، دقت داشت و در شناختش اجتهاد نمود؛ زیرا تقلید در اصول، بیش از ظن و گمان، بهره‌ای نخواهد داشت.

۲. تقلید در شناخت خدا و دیگر اعتقادات جایز نیست؛ زیرا تقلید به معنای پذیرفتن سخن دیگری، بدون دلیل است. حال اگر مردم در علم، مساوی ولی در اعتقادات، متفاوت باشند مکلف یا باید به همه آن اعتقادات معتقد شود، که این به معنای اجتماع متناقضات (امور منافی یکدیگر) است؛ یا به بعضی از آن اعتقادات معتقد شود، و در این صورت، معتقد شدن به بعضی از آن اعتقادات، یا بر اساس وجود مرجح است، یا بدون وجود مرجح. حالت دوم محال است؛ زیرا ترجیح بدون مرجح خواهد بود. پس می‌ماند ترجیح با وجود مرجح؛ و این همان دلیل است و نه چیز دیگر، و همان مطلوب و خواسته ماست. این مطلبی است که در

کتاب «شرح باب حادی عشر» علامه حلی به آن اشاره شده است.

۳. نکوهش مقلدان در قرآن؛ مثل این سخن حق تعالی: ﴿قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانِ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا﴾ (گویند: «نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم، پیروی می‌کنیم.» آیا هرچند پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده‌اند؟)،<sup>۱</sup> و این آیه: ﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّهُتَدُونَ﴾ (گفتند: ما پدرانمان را بر آیینی یافتیم و مسلماً ما هم با پیروی از آثارشان راه یافته‌ایم).<sup>۲</sup>

پس شناخت و معرفت باید با دلیل باشد؛ ولی بعضی از آن‌ها مثل شیخ مرتضیٰ انصاری و محقق خوانساری، فقط به حصول علم، حتی اگر از راه تقلید بوده باشد، بسنده کرده‌اند، و از نظر آن‌ها دلیلی برای بیش از آن، وجود ندارد. شیخ انصاری گفته است:

«لازم نیست شناخت و معرفت، محصول دقت نظر و استدلال بوده باشد، به آن صورتی که برخی به این نکته تصریح کرده‌اند؛ در حالی که از برخی دیگر حکایت شده که لازم است علم حاصل شود، حتی اگر از راه تقلید باشد.»

## مقدار شناخت واجب

پس از آنکه آن‌ها نتیجه گرفتند شناخت و معرفت اصول اعتقادی، عقلاً واجب است، و معرفت باید با دقت نظر و دلیل باشد و در آن به تقلید بسنده نمی‌شود، روشن می‌گردد که دقت نظر و اجتهاد بر مکلف نیز واجب است؛ زیرا مقدمه‌ای برای تحصیل واجب (یعنی معرفت) است.

سؤال: شناخت و معرفت کافی چه مقدار است؟ و ابزارهای تحصیل این معرفت واجب

۱. بقره: ۱۷۰

۲. زخرف: ۲۲

چه چیزهایی هستند؟

آن‌ها پاسخ می‌دهند: مطلوب، حاصل شدن علم به اصول اعتقاد با دلیل عقلی-دلیل فلسفی، کلامی، عقلانی یا دیگر دلایل- است به مقداری که از طریق آن، ضرر احتمالی برطرف، و شکرگزاری نسبت به منعم انجام شود؛ و مقدار بیش از آن، مستحب است. اما شناخت و معرفتی که باید برای پاسخ به شبهات اهل باطل به دست بیاید، بر خواص واجب است که باید آن را فرابگیرند، ولی بر همگان واجب نیست. آن‌ها این طور می‌گویند.

اما درباره «شناخت حسی و تجربی» برخی از آن‌ها (مثل شیخ فارس‌العامر، یکی از شارحان کتاب عقاید امامیه در کتاب خود با عنوان عقائد الامامیه فی ثوبه الجدید) می‌گویند استفاده از شناخت حسی و تجربی برای استدلال بر امور اعتقادی، جایز شمرده شده است؛ و برخی دیگر (مثل سید محسن خرازی یکی از شارحان کتاب عقاید امامیه در کتاب خود با عنوان بدایة المعارف الالهیه) بسنده کردن به شناخت حسی و تجربی را جایز ندانسته‌اند.

آیا در عقیده، برای اثبات اعتقادات، به کتاب خدا و روایات خلفای خدا بسنده می‌شود؟ آن‌ها پاسخ داده‌اند: برای محقق شدن مقدار واجب معرفت و شناخت، کسب معرفت از طریق متن دینی (معرفت تعبدی) جایز نیست؛ زیرا «دور» را لازم می‌گرداند؛ و علم منطبق و فلسفه محال بودن «دور» را ثابت کرده‌اند. پس اثبات خالق با سخن خود خالق، یا اثبات یک عقیده با سخن پیامبری که نبوتش ثابت نشده است درست نیست؛ زیرا مستلزم متوقف شدن یک چیز بر خودش است، و این محال است. آری؛ پس از اثبات «خدا» و نبوت با دلیل عقلی، می‌توان از «نص» (متن) برای اثبات بسیاری از اعتقادات استفاده کرد.

آیا در اعتقادات، به روش کشف و شهود و عرفان، بسنده می‌شود؟

گفته‌اند پاسخ منفی است؛ زیرا این روشی غیرمنضبط است (قاعده‌مند نیست)، و خالی از خطا و اشتباه نیست.

## عقل، اصول پنجگانه دین را تعیین می‌کند!

مظفر در حالی که چهار اصل از اصول دین را برمی‌شمارد گفته است:

«بلکه بر او واجب است (یعنی بر مکلف) ... در اصول اعتقاداتش - که اصول دین نامیده می‌شود و مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از توحید و نبوت و امامت و معاد - کنکاش و تأمل و دقت و تدبر نماید.»

و این گفته، غیرت برخی از شارحان کتاب (مثل خرازی در بدایة المعارف الالهية) را برانگیخته است، و آن‌ها گفته‌اند بهتر بود مظفر، از مشهور تبعیت، و «عدل» را به‌عنوان اصل پنجم اضافه می‌کرد.

سؤال: چگونه اصول عقاید، پنج اصل تعیین شده‌اند؟ و چه کسی این تعیین را انجام داده است؟

مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سید سیستانی اعتراف کرده است که دلیلی برای آن وجود ندارد. آن‌ها گفته‌اند:

«اصطلاح اصول دین و همچنین تعداد اصول دین، پنج یا چهار یا سه اصل، یا بازگرداندن اصول تنها به یک اصل، به‌دلیل اینکه همگی در نهایت به توحید بازمی‌گردند، از جمله مباحث علما و اصطلاح‌سازی آن‌ها در بین علمای همه مذاهب اسلامی است؛ در نتیجه معنایی ندارد که یک مدعی بیاید و درخواست یک آیه یا روایتی کند که اصول پنج‌گانه در آن ذکر شده باشد.» آدرس این گفته:

<http://www.aqaed.com/faq/۳۲۶۷>

و شیخ محمد ری‌شهری گفته است:

«ما در قرآن کریم و احادیث شریف، دلیل مخصوص یا معیار صریحی نیافتیم که اصول دین را برای ما تبیین و از فروع دین متمایز کند. تنها معیاری که می‌توان

در این خصوص ارائه کرد معیار عقلی است.»

معتزله (یک فرقه کلامی سنی) پنج‌گانه‌ای به‌شکلی دیگر دارند و سید مرتضی رحمته‌الله آن‌ها را توضیح داده و بررسی کرده است؛ و وقتی از «تعداد» پرسیده شد وی گفته است:

«طبق نوشته‌های متکلمین که اصول دین را پنج اصل شمرده‌اند، این اصول عبارت‌اند از: توحید، عدل، وعد و وعید، منزلت بین منزلتین، و امر به معروف و نهی از منکر؛ و نبوت را ذکر نکرده‌اند.»

و روشن است که این دیدگاه معتزله است.

او پس از اشکال‌گرفتن بر معتزله که آن‌ها نبوت و امامت را ذکر نکرده‌اند، گفته است:

«و چه بسا برخی از متأخرین اصول دین را دو اصل توحید و عدل دانسته، و سایر اصول گفته‌شده را جزو ابواب عدل قرار داده‌اند.»

و این همان نکته‌ای است که شیخ طوسی نیز ذکر کرده است.

اما اولین کسی که اصول پنج‌گانه را به‌شکل شناخته‌شدهٔ امروزی از نظر شیعه، بیان کرده، علامه حلی در اواخر قرن هفتم و شروع قرن هشتم هجری در کتاب‌های خود از جمله «باب حادی عشر» بوده، و محقق کرکی در رسائل خود از او پیروی کرده است؛ و همچنین دیگران.

\*\*\*

جمع‌بندی مطالبی که شیخ مظفر در عقاید خود در خصوص «شناخت و معرفت» گفته است:

۱. معرفت، از نظر عقلی، واجب است.

۲. این معرفت، ضروری و بدیهی نیست و در نتیجه نیازمند دلیل است.

۳. رویکرد استفاده‌شده در استدلال بر اعتقادات، عقلی است، و ابزار و مقدمات «دلیل» که به معرفت می‌رساند نیز عقلی است؛ فرقی نمی‌کند فلسفی باشد یا کلامی یا عقلایی، یا دلایل از نوع دیگر.

۴. اعتماد به تقلید در عقاید، صحیح نیست و اصول اعتقادات، باید با اجتهاد و دقت نظر به دست آید.

۵. همچنین در استدلال برای مسائل اعتقادی، تکیه بر ادلهٔ سمعی و شنیداری (کتاب و سنت) صحیح نیست.

۶. اصول دین و اعتقاد، با تعیین عقلی، پنج اصل است (که شیخ مظفر چهار اصل را ذکر کرده است).

این سخن آن‌هاست، و قطعاً آل محمد (ع) در این مسئلهٔ مهم سخنی دارند... ان شاء الله در جلسهٔ بعدی در این خصوص بحث خواهیم کرد. و الحمد لله رب العالمین.

#### خلاصهٔ درس اول:

مخلص کلام شیخ مظفر (ع) این بود که شناخت خدا و دیگر اصول دین، عقلاً واجب است، و رویکرد استفاده‌شده در راه تحصیل این شناخت، روش عقلی متکی بر براهین عقلی، برحسب شروط منطق ارسطویی است که در علم منطق مورد بحث قرار می‌گیرد؛ با این استدلال که فقط چنین براهین و ادله‌ای انسان را به یقین مطلوب در عقاید می‌رسانند. پس معرفت و راه تحصیل معرفت، عقلی است، و وحی خداوند سبحان هیچ جایگاهی در آن ندارد.

## درس دوم:

### ۲- نظر درست در معرفت دینی

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۱</sup> (و جن و انس را نیافریدم جز برای اینکه مرا عبادت کنند)، و مقصود از «عبادت» در اینجا همان طور که از آل محمد روایت شده شناخت و معرفت است.

و از آنجا که معرفت، هدف از آفرینش بوده است، سؤال اساسی این است که مقصود از «شناخت و معرفت» چیست؟ و منبع آن و راه تحصیل آن چیست؟

تردیدی نیست که منظور از «معرفت» در اینجا، ساخت پیدا کردن به علوم بشری مثل فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و علوم زبان و منطق و فلسفه و مانند آن‌ها نیست؛ بلکه منظور، شناخت خداوند سبحان و مسائل مرتبط به آن است؛ و با اینکه ما دانسته‌ایم هدف از آفرینش چیست، اما سؤال متوقف نمی‌شود؛ زیرا انسان چگونه می‌تواند هدف از آفرینش خود را محقق سازد و پروردگار سبحان را بشناسد؟

امام صادق (علیه السلام) در پاسخ به این پرسش می‌فرماید: «ماییم حجت‌های خدا در بندگانش، و گواهان او بر خلقش، و امینان او بر وحی‌اش، و خازنان بر علمش، و وجه خدا که از آن بخشیده می‌شود، و چشم خدا در آفریدگانش، و زبان گویای او، و قلب آگاه او، و درب او که به او دلالت می‌کند؛ و ماییم عاملان به امر او، و دعوت‌کنندگان به راه او. فقط با ما خدا شناخته می‌شود، و فقط با ما خدا عبادت می‌شود. ما دلالت‌کنندگان بر خدا هستیم، و اگر

## ما نبودیم خداوند عبادت نمی شد.»<sup>۱</sup>

متن فوق به صراحت بیان می کند که شناخت خداوند، از طریق خلفای پاک و مطهرش انجام می شود؛ زیرا «خلیفه خدا» صنع و ساخته خداست، و شناخت خداوند سبحان از طریق خلیفه خدا، به مثابه شناخت خدا با خداست، و هرگونه روش شناختی دیگری غیر از این، به شناخت خدا منجر نمی شود؛ بلکه شناخت چیز دیگری خواهد بود. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که می پندارد خدا را با غیر خدا شناخته، چگونه موحدی است؟! فقط کسی که خدا را با خدا شناخته باشد خدا را شناخته است، و کسی که خدا را با خدا نشناخته باشد او را نشناخته، بلکه چیز دیگری را شناخته است ... هرکس گمان کند به چیزی که نمی شناسد ایمان دارد از [طریق] معرفت گمراه شده است. مخلوق چیزی را درک نمی کند مگر از طریق خدا، و شناخت خدا درک نمی شود مگر از طریق خدا ...»<sup>۲</sup>

توجه به این حقیقت آشکار در کلمات اهل بیت باعث می شود در پاسخ به سؤالی دیگر درباره «منبع شناختی که هدف خلقت انسان را محقق می سازد» دچار سختی زیادی نشویم؛ زیرا خلیفه خدا (شناساننده خدا) همان سرچشمه صاف و زلالی است که معرفت درست با او سیراب می شود و نه با هیچ چیز دیگری؛ و از آنجا که چشمه زلال خلفای خدا منظورم در اینجا به طور مشخص، محمد و آل محمد طیب و طاهر است. از طریق سخنان پاک و طاهرشان شناخته می شود، می بینیم امام سجاد (علیه السلام) برای پسرش «زید شهید» مشخص می فرماید که منازل و مراتب شیعه آل محمد متناسب با نور فهمشان از روایات شریف آن هاست. آن حضرت (علیه السلام) می فرماید: «ای پسرکم! منازل و مراتب شیعه علی را از روی مقدار روایتشان و معرفتشان بشناس؛ زیرا معرفت همان فهم روایت است، و با فهم روایات

۱. توحید صدوق: ص ۱۵۲

۲. توحید صدوق: ص ۱۴۳



است که مؤمن به بالاترین درجهٔ ایمان صعود می‌کند...»<sup>۱</sup>

به‌علاوه این شناخت (که همان هدف از آفرینش است) نمی‌تواند به هیچ شکلی به‌صورت عارضی بر وجود انسان، و بیگانه از او بوده باشد (یا همان طور که از علمای عقاید شنیدیم غیر ضروری باشد)، بلکه کاملاً بر عکس است. معرفت الهی، از عمق همان فطرتی برمی‌آید که خداوند مردم را بر آن سرشته است. از زراره روایت شده است که از امام باقر علیه السلام دربارهٔ این سخن خداوند عزوجل سؤال کرد: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> (برای آفرینش خدا هیچ‌گونه تغییر و تبدیلی نیست). امام علیه السلام فرمود: «مردم را بر معرفت و شناخت خودش سرشت.» زراره گوید: دربارهٔ این آیه سؤال کردم: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ...﴾<sup>۳</sup> (و هنگامی را که پروردگارت از صلب بنی آدم نسلشان را گرفت...)? فرمود: «از پشت آدم، نسل او را تا روز قیامت پدید آورد، و آن‌ها همچون ذره بیرون آمدند. آن‌ها را با خود آشنا کرد و خود را به آن‌ها نشان داد؛ و اگر چنین نمی‌شد هیچ‌کس پروردگار خود را نمی‌شناخت.» و فرمود: «رسول خدا فرمود: هر مولودی بر اساس فطرت آفریده می‌شود؛ یعنی دانستن اینکه خداوند عزوجل خالقش است.»<sup>۴</sup>

بنابراین «فطرة الله = فطرت خدا» = «معرفة بالله = معرفت و شناخت خدا»، و لذا شناخت و معرفت، صنع و ساختهٔ خداست و هرگز معرفت به خدا (هدف آفرینش انسان) ساختهٔ خود انسان نیست. از محمد بن حکیم روایت شده است، گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: معرفت، ساخته و کار چه کسی است؟ فرمود: «از صنع خداست، و بندگان [نقشی] در ساخت معرفت ندارند.»<sup>۵</sup>

۱. الاصول السنة عشر: ص ۳

۲. روم: ۳۰

۳. اعراف: ۱۷۲

۴. کافی: ج ۲ ص ۱۲ ح ۳

۵. کافی: ج ۱ ص ۱۶۳

واضح است که «جُحود» (انکار و تکذیب) در نقطهٔ مقابل «شناخت و معرفت» قرار دارد، و آن نیز ساختهٔ انسان نیست؛ بلکه هر دو (شناخت و انکار) دو آفریده در قلب انسان هستند و نقش انسان فقط به «انتخاب و اختیار» در دنیای امتحان محدود می‌شود. این همان نکته‌ای است که امام صادق (علیه السلام) به عبدالملک نوشت، وقتی او از امام (علیه السلام) دربارهٔ معرفت سؤال کرد. روایت شده است که حضرت فرمود: «پرسیدی معرفت چیست؟ پس بدان (خدا تو را رحمت کند) شناخت و معرفت - که صُنْع خداوند عزوجل در دل است - مخلوق است. جُحود نیز - که صُنْع خداوند در دل است - مخلوق است؛ و بندگان در صُنْع این دو دخالتی ندارند، و آن‌ها از حق انتخاب برای به‌دست‌آوردن یکی از این دو برخوردارند؛ پس با تمایل به ایمان، معرفت را انتخاب می‌کنند و به این ترتیب مؤمن عارف می‌شود، و با تمایل به کفر، انکار و ناسپاسی را انتخاب می‌کند و به این ترتیب کافر جاحِد گمراه می‌شود؛ و این به توفیق خداوند برای آن‌هاست، و خذلانی برای کسی است که خداوند او را [به خود] واگذاشته است؛ پس خدا طبق اختیار و اکتساب، آن‌ها را عقاب می‌کند و پاداش می‌دهد ...»<sup>۱</sup>

فقط این نیست، بلکه امامان هدایت، حقیقتی را مقرر فرموده‌اند که ممکن است بسیاری از فیلسوفان و متکلمین را شگفت‌زده کند؛ حقیقتی که بیان می‌کند خدای سبحان، خلق را به اقامهٔ دلیل برای معرفت یا درخواست ابزاری که معرفت با آن کسب می‌شود مکلف نفرموده؛ بلکه خداوند سبحان خودش این کار را بر عهده گرفته است. از عبدالاعلی روایت شده است، گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض کردم: «خداوند امورت را اصلاح کند. آیا خداوند در مردم ابزاری قرار داده است که با آن به معرفت دست یابند؟» فرمود: «خیر.» عرض کردم: «آیا آن‌ها مکلف به معرفت شده‌اند؟» فرمود: «خیر، بیان بر عهدهٔ خداست ...»<sup>۲</sup> و نیز او از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده است، فرمود: «خداوند بندگان را مکلف به معرفت

۱. توحید صدوق: ص ۲۲۷

۲. کافی: ج ۱ ص ۱۶۳ ح ۵

نکرده، و راهی به معرفت برای آن‌ها قرار نداده است.<sup>۱</sup>

علتش بسیار واضح است؛ اینکه «شناخت خدا» چیزی خارج از فطرتی که خداوند مردم را بر آن سرشته، نیست، و این پروردگار مهربان، متکفل معرفت برای خلق خود شده است؛ اینکه آن را در قلب و عقل مردم بگذارد و برای آن‌ها بیانش کند و راه‌هایی را که پس از فراموشی معرفت، معرفت را به یاد آن‌ها می‌اندازد، واضح سازد؛ و تکلیف انسان فقط به یک مسئله بسیار ساده منحصر می‌شود؛ و آن، عبارت است از انتخاب‌نکردن «تکذیب معرفت». از زراره نقل شده است: «از امام صادق (علیه السلام) درباره این آیه پرسیدم: ﴿وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ...﴾<sup>۲</sup> (و هنگامی را که پروردگارت گرفت از بنی آدم...)». حضرت (علیه السلام) فرمود: «معرفت در دل‌هایشان ثبت شد و آن موقف را فراموش کردند. یک روز آن را به یاد خواهند آورد. و اگر این نبود، هیچ‌کس نمی‌فهمید خالق و روزی‌دهنده‌اش کیست.»<sup>۳</sup>

و این یادآوری‌کننده، کسی نیست جز خلیفه خدا. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «پس خداوند رسولانش را در میانشان برانگیخت، و پیامبرانش را به دنبال هم به سوی آنان گسیل داشت، تا از مردم بخواهند میثاق فطرت خویش را ادا کنند، و نعمت‌های فراموش‌شده او را به آن‌ها یادآوری کنند، و با ابلاغ کردن بر آنان احتجاج کنند، و گنجینه‌های دفن‌شده در عقل‌هایشان را بیرون آورند...»<sup>۴</sup> نهج‌البلاغه، قسمتی از خطبه حضرت (علیه السلام) درباره آغاز آفرینش آسمان‌ها و زمین و آفرینش آدم (علیه السلام). تأمل در میثاق فطرت و گنجینه‌های عقل‌ها و ربط آن به روایاتی که تقدیم شد، واقعیت را به واضح‌ترین شکل برای همگان توضیح می‌دهد. خدایا تویی مبارک و متعال، و پروردگار رحیم. بار دیگر به هرکس به خدای متعال ایمان دارد تأکید می‌کنم هیچ‌کدام از مردم، به چیزی بیش از اختیارکردن آنچه خداوند

۱. المحاسن للبرقی: ص ۱۹۸

۲. اعراف: ۱۷۲

۳. المحاسن للبرقی: ج ۱ ص ۲۴۱

۴. نهج‌البلاغه: خطبه ۱

مردم را بر آن آفریده است (یعنی معرفت خداوند سبحان) مکلف نیست، و نیز توجه به وی پس از غفلت و فراموش کردن او در اثر آمدنشان به این عالم و فریفتگی به زینت‌ها و لذت‌های کم‌ارزش و شهوات منقطع دنیای فانی؛ به‌علاوه هیچ تفاوتی میان اقسام گوناگون معارف دینی وجود ندارد و همه این معارف دینی به‌طور قطع باید در ضمن مسیر معرفت خدای سبحان قرار گیرند و این مسیر قطعاً مستلزم شناخت شریعت و احکام و همه شئون دینی است؛ و منبع تمامی این معارف، خلیفه خداست و کمترین شکی نیست که خروج آن معارف از این مسیر، باعث می‌شود نزد خدای سبحان هیچ ارزش قابل‌ذکری نداشته باشند.

خلاصه: معرفت الهی و منبع آن و راه کسب و یادآوری و مسائل مرتبط به آن، همگی به خلیفه خدا در زمینش استوار است، و کسانی که از عقل برخوردارند راهی جز ایمان به او در زمان خودشان ندارند تا از او به هدف آفرینش خود دست یابند و معرفت الهی را با جزئیات گوناگونش از سرچشمه او سیراب شوند. اما آنچه این افراد پنداشته‌اند یعنی منهج عقلی و ادراک عقل‌ها در تحصیل اصول اعتقاد، به‌وسیله اجتهاد و تفکر، ربطی به خلیفه خدا و کلام خلیفه خدا ندارد، و بیهوده است و هیچ ارزشی ندارد؛ به همین دلیل از اهل بیت (ع) روایت شده است «اگر حجت نباشد قطعاً زمین اهل خود را فرومی‌برد»؛ زیرا این حجت (ع) است که هدف را، یعنی شناخت و معرفت را، محقق می‌سازد، و صدور خلق بدون هدف، سفاهت است و از حکیم مطلق سبحان صادر نمی‌شود. به همین دلیل بخش بزرگی از کتاب خدا و سنت خلفای خدا، از آن خلیفه خداست، و درباره خلیفه خدا، و مقام، و ویژگی‌ها، و راه شناخت او سخن می‌گوید، و اینکه ایمان آوردن به او ایمان به خدا، و اطاعت از او اطاعت از خدا، و رضایت او رضایت خدا، و نافرمانی از او نافرمانی از خداوند سبحان است، و اینکه هر اعتقاد و عملی فقط با ایمان به او و تسلیم به او ارزشمند می‌شود. و الحمد لله رب العالمین.

خلاصه درس دوم: شیخ علاء السالم

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

در بحث معرفت، شیخ مظفر و دیگران اشاره کردند که اصول دین، پنج تاست، و اعتراف کردند که تعیین این پنج اصل، طبق عقل‌های خودشان بوده است، که قبلاً به این موضوع اشاره شد.

درست این است که اصول دین، یک اصل است و همه رسالت‌های الهی بر اساس آن استوار هستند... و آن اصل عبارت است از:

## استخلاف، یگانه اصل دین است

بازگشت به نخستین روز آفرینش در این زمین، به آشکارسازی از اساس و اصل دین و حد فاصل میان ایمان و چیزهای دیگر کمک می‌کند. سؤال: اگر به آن روز بازگردیم چه چیزی می‌بایم؟ آیا اصول پنج‌گانه‌ای را که این‌ها مشخص کرده‌اند مشاهده می‌کنیم؟ یا چیز دیگری را می‌بایم که خداوند سبحان به‌عنوان اصل دین خود و عقیده‌راستین جاری بر روی این زمین از روز اول تا آخرین روز، بیان فرموده است؟

پاسخ: ابتدا باید به آیات توضیح‌دهنده آن روز اول بپردازیم. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ

و ما كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ<sup>۱</sup> (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت «من در زمین جانشینی می‌گمارم»، گفتند «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» \* و همه نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید.» \* گفتند: «منزه‌ی تو! ما را جز آنچه به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.» \* فرمود: «ای آدم، ایشان را از اسامی این‌ها خبر ده.» و چون ایشان را از اسمائشان خبر داد، فرمود: «آیا به شما نگفتم من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم؟»).

در اینجا ما سه‌گانه زیر را ملاحظه می‌کنیم: «مستخلف، یعنی جانشین‌کننده = خدا»، «مستخلف، جانشین = خلیفه» و «علمی که در مستخلف (جانشین) قرار داده می‌شود»، و با توجه به صفات شخص جانشین (خلیفه) و ویژگی‌های کارکرد یا تکلیف او از سوی مستخلف، می‌توانیم خلیفه را «نبی» یا «رسول» یا «امام»، و آنچه را با خود حمل می‌کند «نبوت» یا «رسالت» یا «امامت»، و مستخلف را «منبئ» (خبردهنده) یا «مرسل» (ارسال‌کننده) توصیف کنیم؛ پس می‌گوییم: از آنجا که خلیفه، «اخبار غیب» (انباء الغیب) را دریافت می‌کند «نبی» و حامل «نبوت» (انباء) است، و در اصل کسی که به او وحی می‌کند (منبئ) به او «خبر» (نبأ) می‌دهد؛ و از آنجا که این شخص حامل رسالت و پیام است، او «رسول» و حامل «رسالت» از سوی «مرسل» است؛ و می‌توانیم او را به‌عنوان خلیفه و جانشین با توصیف «امام» توصیف کنیم اگر مقام «امامت» را داشته باشد. پس اصل دین فقط یک چیز است و آن «استخلاف» (جانشینی) است، که متضمن سه رکن است:

۱- مُستخلف؛ ۲- خلیفه؛ ۳- علم.

یا

۱- مُنْبِئِيءٍ؛ ۲- نَبِيٍّ؛ ۳- أَنْبَاءِ

یا

۱- مُرْسِلٍ؛ ۲- رَسُولٍ؛ ۳- رَسَالَتٍ.

و همان طور که گفتیم می‌توان وی را «امام» توصیف کرد اگر از مقام «امامت» برخوردار باشد. به این ترتیب مشخص می‌شود رسالت یا نبوت یا امامت (وقتی می‌گوییم فلانی رسول یا نبی یا امام است) یکی از صفات خلیفه خدا در زمینش است. همان طور که بار دیگر تأکید می‌کنم که اختلاف نامگذاریِ واژگان «این اصل» به شکل گفته شده، به ماهیت تکلیفی که بر عهده خلیفه خدا گذاشته شده است بازمی‌گردد؛ بنابراین «او» خود اصل دین یا عقیده الهی در این زمین است. از زمانی که خداوند اولین انسان زمینی یعنی آدم علیه السلام را آفرید او را خلیفه و جانشین خود در زمینش قرار داد و زمین هیچ روزی از خلیفه خدا که خداوند با وی شناخته و عبادت شود خالی نبوده است؛ و این اصلی است که همان طور که همگان ملاحظه می‌کنند همه رسالت‌های آسمانی در این زمین بر اساس آن برپا شده‌اند و تفاوتی ندارد آن مبعوث‌شدگان خداوند، رسول بوده باشند یا نبی یا وصی؛ همگی خلفا و جانشینان خداوند هستند.

از مفضل بن عمر روایت شده است که نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت و پاسخش چنین آمد: «... یقیناً، به‌درستی به تو خبر داده است که خدای تبارک و تعالی اسلام را برای خود به‌عنوان دین اختیار کرد و آن را برای بندگانش پسندید؛ پس، از هیچ‌کس، عملی را قبول نمی‌کند مگر با آن؛ و انبیا و فرستادگانش را برای اسلام مبعوث ساخت. سپس فرموده است: ﴿وَبِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَهُ﴾<sup>۱</sup> (و آن را به‌حق فرود آوردیم و به‌حق فرود آمد)؛

پس انبیا و رسولان و پیامبرش محمد را برای اسلام و با آن مبعوث فرمود. پس اصل دین، شناخت رسولان و ولایت ایشان است. خداوند عزوجل حلالی را حلال و حرامی را حرام فرمود، و حلال خود را تا قیامت حلال، و حرام خود را تا قیامت حرام قرار داد. شناخت رسولان و ولایت و طاعت ایشان همان حلال است، و حلال آن است که آن‌ها حلال کردند و حرام آن است که آن‌ها حرام نمودند. آن‌ها اصل حلال هستند، و فروع حلال از آن‌هاست ... سپس به تو خبر داد که اصل دین، یک مرد است، و آن مرد، یقین است و او، ایمان است. او امام اهل زمان خود است؛ پس کسی که او را شناخت، خدا و دین و شرایع او را شناخته، و کسی که او را انکار کرد، خدا و دینش را انکار کرده است، و کسی که او را نشناخت، خدا و دین و شرایع او را نشناخته است، و خدا و دین خدا با غیر از آن امام شناخته نمی‌شود. این‌گونه جاری شده است که شناخت این مردان، دین خدا باشد...»<sup>۱</sup>

و در پایان: به روشنی تمام می‌بینیم که شناخت و معرفتی که شیخ مظفر و دیگران تعریف کرده‌اند به‌طور کامل خالی از خدا و وحی اوست. آیا یک بنده می‌تواند پروردگار خود را با عقل خودش بشناسد در حالی که نظر خود را از او بریده کرده است؟! امام علی بن حسین (عج) در دعای سحر ماه مبارک رمضان می‌فرماید: «تو را با تو شناختم، تو مرا به خودت راهنمایی کردی و به‌سوی خودت دعوت نمودی، که اگر تو نبودی نمی‌دانستم تو کیستی.»<sup>۲</sup>

در دعای روز چهاردهم ماه رمضان می‌فرماید: «ای خدای من، ای سید و آقای من، تو را با تو شناختم، با تو به راه تو هدایت یافتم. تو دلیل و راهنمای من برای شناخت خودت هستی، که اگر تو نبودی توحیدت را نمی‌شناختم، و به بندگی‌ات هدایت نمی‌یافتم؛ پس سپاس و ستایش مخصوص توست که مرا به راه راست هدایت کردی و مرا آموختی و بینایم

۱. مختصر بصائر الدرجات: ص ۸۰

۲. مصباح‌المتجهج: ص ۵۸۲



کردی و تفهیم نمودی و آن را برایم روشن ساختی.»<sup>۱</sup>

## پرسش‌ها

در پایان این مبحث، پرسش‌های زیر را مطرح می‌کنیم:

- ۱- از نظر شیخ مظفر و سایر علمای عقاید، کدام روش برای کسب معرفت و شناخت دربارهٔ اصول دین، معتبر و قابل اعتماد است؟ و چرا؟
- ۲- علمای کلام در اثبات عقلی وجوب معرفت، بر چه اساسی تکیه کرده‌اند؟
- ۳- از نظر آن‌ها اصول دین چند تا است؟ و چرا تقلید در آن‌ها جایز نیست؟
- ۴- آیا می‌توانی به‌طور مختصر سخن درست را در باب معرفت، و به‌طور مشخص جایگاه خلیفهٔ خدا در معرفت، و مهم‌ترین تفاوتی که میان ما، و شیخ مظفر و دیگران وجود دارد بیان کنی؟
- ۵- آیا آن‌ها تصور می‌کنند که آن‌ها گفته‌اند دین اصول متعددی دارد یا فقط یک اصل دارد؟ و اگر یک اصل دارد چگونه می‌توان توضیح داد چرا قرآن و روایات، یک بار عنوان انبیا و بار دیگر عنوان رسولان و بار دیگر عنوان ائمه را به کار برده‌اند؟

و الحمد لله رب العالمین



### ۳- عقیده ما دربارهٔ اجتهاد

«عقیده ما دربارهٔ اجتهاد

ما معتقدیم اجتهاد در احکام فرعی، برای همهٔ مسلمانان در دوران غیبت امام، واجب کفایی است؛ به این معنا که اجتهاد بر هر مسلمانی در هر عصری واجب است، ولی اگر افرادی به مقدار نیاز و به اندازهٔ کفایت، اجتهاد کنند این واجب از دیگر مسلمانان ساقط می‌شود، و مسلمانان به کسی که متصدی کسب اجتهاد شده و به رتبهٔ اجتهاد رسیده و جامع شرایط است بسنده، و از او تقلید می‌کنند، و در فروع دین خود به او مراجعه می‌نمایند.

پس در هر عصری واجب است مسلمانان به خودشان نظر کنند و اگر از میان خود کسی را یافتند که داوطلب [این کار] شده و به درجهٔ اجتهاد - که فقط افراد با استعداد بالا به آن نائل می‌شوند- رسیده است و جامع شرایطی است که به او شایستگی تقلید شدن را می‌دهد، به او بسنده و از او تقلید، و در شناخت احکام دین خود به او رجوع می‌کنند؛ و اگر کسی را با چنین مقامی نیافتند بر هرکدام از آنها واجب است درجهٔ اجتهاد را کسب کند یا از میان خود کسی را آماده کنند که برای رسیدن به این درجه، خود را [از همه چیز] فارغ کند؛ زیرا ناممکن یا دشوار است که تمامی آنها در جهت این کار تلاش کنند؛ و نیز جایز نیست از مجتهد مرده تقلید کنند.

اجتهاد: عبارت است از دقت نظر در ادلهٔ شرعی برای کسب معرفت احکام فرعی که سید رسولان آنها را آورده است، و معرفت با تغییر زمان و حالات، تغییر

نمی‌کند و تبدیلی نمی‌یابد (حلال محمد تا روز قیامت حلال، و حرام او تا روز قیامت حرام است). منظور از ادله شرعی، کتاب کریم و سنت و اجماع و عقل است که با جزئیات گفته شده در کتاب‌های اصول فقه بیان شده‌اند. کسب درجه اجتهاد نیازمند بسیاری از معارف و علوم است که فقط برای کسی مهیا می‌شود که جدیت داشته باشد و تلاش کند و خود را [از همه چیز] فارغ بدارد، و نیرو و توان خود را وقف کسب آن نماید.»

## توضیح

می‌توانیم گفته‌های مظفر را در باب اجتهاد به صورت زیر خلاصه کنیم:

- ۱- مطالب گفته شده، از عقاید است.
  - ۲- وجوب اجتهاد از نوع واجب کفایی است (وقتی عده‌ای از مکلفین اجتهاد کنند وجوب اجتهاد از دیگران ساقط می‌شود).
  - ۳- وجوب اجتهاد در وضعیت غیبت امام (عج) است نه همیشه.
  - ۴- معنای اجتهاد: دقت نظر در ادله برای تحصیل شناخت احکام شرعی.
  - ۵- ادله شرعی چهارگانه عبارت‌اند از: کتاب، سنت، اجماع، و عقل.
  - ۶- مرتبه اجتهاد نیازمند تحصیل دانش و معارف بسیاری است.
- برای دانستن واقعیت، اکنون به‌طور مفصل- قسمتی از بحث‌های مهم در ارتباط با اجتهاد را مطرح می‌کنم:

## ۱. معنای اجتهاد

اجتهاد در لغت بذل [تمام] تلاش و توان است. اما در اصطلاح عبارت است از

به دست آوردن ظن و گمان نسبت به حکم شرعی.

این تعریفی است که بیشتر علمای سنی و شیعه بر آن اتفاق نظر دارند. نمونه‌هایی از تعریف‌های علما [ی سنی و شیعه]:

«آمدی شافعی» اجتهاد را این‌گونه تعریف کرده است:

«به کار گرفتن هرچه در توان است برای به دست آوردن ظن نسبت به قسمتی از احکام شرعی؛ به طوری که احساس شود در طلب حکم شرعی، بیش از آن نتوان کاری انجام داد.»<sup>۱</sup>

علامه حلی:

«اجتهاد به کار گرفتن هر آنچه در توان است برای دقت نظر درباره آنچه از مسائل ظنی شرعی است؛ به گونه‌ای که زیادتی در آن نباشد.»<sup>۲</sup>

محقق کرکی:

«به کار بستن هر آنچه در توان است برای کسب ظن نسبت به حکم شرعی.»<sup>۳</sup>

وحید بهبهانی وقتی شدت انکار اخباری‌ها را نسبت به اجتهاد و ترک اجتهاد توسط آن‌ها مشاهده کرده، خواسته است تصویری از ظن ناشی از اجتهاد به عنوان یک ظن معتبر شرعی، ارائه دهد؛ لذا در پاسخ به اخباری‌ها گفته است:

«سوم: آن‌ها به صراحت به حرمت اجتهاد حکم می‌دهند، و از این اسم ابا دارند و از اینکه مجتهد باشند پرهیز می‌کنند؛ به این دلیل که اجتهاد در اصطلاح عبارت

---

۱. الاحکام: ج ۴ ص ۱۶۲

۲. مبادی الوصول الی علم الاصول: ص ۲۴۰

۳. رسائل الکرکی: ج ۳ ص ۱۷۵

است از به‌کار بستن هر آنچه در توان است برای کسب حکم شرعی به روش ظنی؛ پس قید ظن، منشأ [این اختلاف] است، اما [منظور از این] قید، ظنی است که شرعاً معتبر باشد و نه هیچ چیز دیگر؛ همچنان که معلوم است.<sup>۱</sup>

از آنجا که قرآن کریم، عمل‌کنندگان بر اساس ظن و گمان را در آیات محکم کریم خود مفتضح و رسوا کرده است، و نیز از آنجا که علمای سنی، پایه و اساس در تعریف مزبور برای اجتهاد بوده‌اند، و همچنین به دلایل دیگر، برخی از متأخرین، مثل سید خوبی برای اصلاح تعریف مشهور از اجتهاد، پیشنهادی ارائه کرده، می‌گوید:

«... صحیح آن است که اجتهاد عبارت است از تحصیل حجت برای حکم

شرعی.»<sup>۲</sup>

صاحب کتاب «کفایت» نیز سخنی همانند او گفته است. اجتهاد از نظر این دو و پیروانشان، وسیله‌ای برای کسب ظن نسبت به حکم شرعی نیست و فقط وسیله‌ای برای رسیدن به حجت بر حکم شرعی است!

و ما می‌توانیم این گونه پاسخ دهیم:

اول: این اصلاحیه، هیچ ارزشی ندارد؛ زیرا مجتهدان بزرگ شیعه تا قرن دوازدهم هجری، اجتهاد را طبق همان تعریف اهل سنت تعریف کرده و قائل به جواز اجتهاد شده‌اند؛ همان طور که از علامه و برخی از متأخرین به ما رسیده است.

دوم: اصل این «اجتهاد» را به همان معنایی که آن‌ها به آن عمل می‌کنند و از طریق ابزارهای شناخته‌شده و قابل اعتماد از نظر آن‌ها، که در رأس آن ملازمات عقلی و اجماع قرار دارد انجام می‌شود. چه کسی به آن‌ها اجازه داده است؟

۱. الفوائد الحائریة: ص ۱۲۸

۲. الاجتهاد و التقليد: ص ۲۰-۲۲

سوم: مجتهد، معصوم نیست؛ در نتیجه در اجتهاد نسبت به مسئله‌ای که به مجتهد عرضه می‌شود و چه بسا در بیشتر مسائل، امکان خطای او وجود دارد؛ و همه مجتهدان به این نکته اعتراف می‌کنند. در صورت بروز خطا در اجتهاد، آن‌ها آنچه را مجتهد برای استنباط حکم اشتباه اقامه کرده است چه می‌نامند؟ آیا او برای حکم اشتباه خود، حجتی اقامه کرده است؟ یا چیز دیگری؟ و آیا خداوند برای شناخت احکام شرع، حجتی معین کرده است که به احکام خودش منجر نمی‌شود و به چیز دیگری منجر می‌شود؟!

مثالی دربارهٔ دین خدا ذکر می‌کنیم تا مسئله بیشتر روشن شود: خدای سبحان قانونی برای شناخت جانشین خود در زمینش قرار داده است، و «نص» (متن صریح) مهم‌ترین قسمت این قانون است. پس خلیفه یا جانشین الهی (نبی یا امام) با نص بر او شناخته می‌شود. بنابراین دست خلیفه هنگام احتجاج، خالی از نص نیست، و مدعی باطل نیز نمی‌تواند با «نص» به دروغ استدلال کند. این حجت (قانون) همواره و همیشه ما را به صاحبش می‌رساند. قرآن به این مطلب تصریح فرموده و «نص» را از بینات الهی برشمرده است، و روایات ائمه طاهر (صلوات الله علیهم اجمعین) بر این واقعیت به رساترین شکل تأکید کرده‌اند. آری، چه بسا برخی از مردم با تکیه بر عقل‌های ناقص خود، دلایل و بیناتی مطرح می‌کنند که گاهی به صاحب حق می‌رساند و چه بسا در بسیاری اوقات هم به اشتباه می‌اندازد و به این ترتیب به‌طور معمول، بیشتر مردم راه را گم می‌کنند.

اکنون از نظر آقای خوبی و نگارندهٔ کتاب کفایت و دیگران، چه بر سر حجتی که مجتهد برای حکم شرعی اقامه می‌کند آمده است که بسیار پیش می‌آید او در حکم الهی دچار اشتباه می‌شود؟! و حتی چه بسا دربارهٔ یک مسئله به‌خصوص منشأ شکل‌گیری تعدد حکم‌ها می‌شود؟ در حالی که اگر این حجت، حجتی الهی بود باید همیشه به یک حکم الهی می‌رساند!

اما تعریف اجتهاد به قابلیت که فقط افراد یا استعداد بالا به آن دست می‌یابند و از مجتهدان امروز، سعید حکیم (المحکم فی اصول الفقه: ج ۶، ص ۲۹۵) این تعریف را

برگزیده است، همان تعریفی است که بهایی ذکر کرده است. او می‌گوید:

«اجتهاد، یک قابلیت و توانایی است که با آن، قدرت استنباط حکم شرعی فرعی از اصل، حاصل می‌شود، به‌طور بالفعل یا بالقوه نزدیک.»<sup>۱</sup>

اما کسی که چنین تعریفی را برای اجتهاد ارائه می‌دهد نیز نمی‌تواند از اثر جانبی رسیدن از ظن به حکم شرعی به‌عنوان نتیجه‌ای که مجتهد به آن می‌رسد خلاص شود؛ زیرا این قابلیت و استعداد نفسانی (یا به تعبیر عده‌ای از آن‌ها- الهی قدسی<sup>۲</sup>) که ادعا کرده‌اند مجتهد از آن برخوردار است، آیا چنین مجتهدی قادر است به چنین قابلیت تکیه کند و یقین داشته باشد حکمی که با اجتهاد به دست آورده، همان حکم حقیقی خدا بوده است؟! نه به خدا قسم؛ حتی خود او نیز [به این حقیقت] معترف است. پس چیزی جز ظن و گمان نسبت به حکم شرعی باقی نمی‌ماند.

به‌علاوه چه بر سر این قوه قدسی و فیض ربانی که خداوند فقط مجتهدان را به آن مخصوص گردانده آمده است که صاحب این توانایی، درباره یک مسئله واحد، دچار تعدد آرا و نظراتی می‌شود که هر کدامشان مساوی با حکم شرعی است؟! چه برسد به اینکه از قوه‌های قدسی چندین مجتهد انتظار داشته باشیم همگی به یک حکم شرعی درباره یک مسئله دست پیدا کنند؟!

در پایان، بعضی از سخنان بزرگان مجتهد شیعه معاصر را ارائه می‌دهم که همگان ملاحظه کنند نتیجه اجتهاد، فقط ظن به حکم خداست و نه چیزی بیش از آن. این گفته‌ها فراوانند و تنها به ذکر دو متن از آن‌ها بسنده می‌کنم:

۱- اردبیلی (ت: ۹۹۳ هـ) شخصیتی که از نظر آن‌ها معروف به مقدس است. او درباره

۱. زبدة‌الاصول: ص ۱۵۹

۲. نگاه کنید به: نه‌ایة‌الافکار: ج ۴ ق ۲ ص ۲۱۵



نتیجهٔ اجتهاد می‌گوید:

«... بنابراین مشخص است ظنی که با اجتهاد حاصل می‌شود قوی‌تر از آن چیزی است که با تقلید حاصل می‌شود.»<sup>۱</sup>

۲- وحید بهبهانی (ت: ۱۲۰۵ هـ) می‌گوید:

«فرد عامی و بی‌سواد چاره‌ای ندارد که معتقد باشد به اینکه شرع به تقلید از مجتهد رضایت می‌دهد، و ظن مجتهد را به حساب شرع او که حق یقینی است بگذارد.»<sup>۲</sup>

و به این ترتیب او به صراحت می‌گوید مجتهد به مقلد خود چیزی بیش از ظن و گمان تقدیم نمی‌کند.

در نتیجه روشن می‌شود تعریف شیخ مظفر رحمته‌الله از اجتهاد، و اینکه اجتهاد عبارت است از تحصیل شناخت حکم شرعی، فقط شناختی ظنی و توهمی است. به این ترتیب متون دینی (کتاب و سنت) که از عمل به ظن و گمان نهی کرده‌اند اجتهاد را نیز به همان معنای به کارگرفته شده توسط آن‌ها شامل می‌شود؛ لیکن برخی از آن‌ها پنداشته‌اند ظن مجتهدان، به دلیل وجود ادلهٔ دال بر جواز اجتهاد، مجاز است... و ما به زودی به این ادله، و اینکه آیا عموماتِ نهی، عمل به ظن در دین خدا را تخصیص می‌زنند یا نه، خواهیم پرداخت.

و الحمد لله رب العالمین.

\*\*\*

---

۱. زیادة البیان: ص ۶۲۰

۲. الرسائل الفقهية: ص ۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## ۲. ادله وجوب اجتهاد از نظر آنها

عمده استدلال‌هایی که آنها برای اجتهاد انجام داده‌اند به شرح زیر است. این استدلال‌ها برای کسی که کلمات آنها را مطالعه کند واضح و روشن است:

۱- اجماع: اجماع دلیل اساسی بوده است که پیش از آنها، مجتهدین اهل سنت به آن اعتماد کرده‌اند، و همان ادعایی است که شیخ وحید بهبهانی و اردبیلی نیز داشته‌اند.<sup>۱</sup> اما بنده متوجه نمی‌شوم چگونه ادعای اجماع برای حجت بودن ظن مجتهدان مطرح می‌شود، در حالی که خود بهبهانی برای رد سخنان عده‌ای نه‌چندان کم از علمای شیعه که حجیت ظن و گمان را در دین خدا رد می‌کنند یعنی اخباریون- چنین سخنانی را نوشته است. گزیده‌ای از کلمات علمای شیعه را درباره اجتهاد در دین خدا به همان معنایی که آنها به کار می‌بندند- تقدیم حضور می‌شود:

- شیخ صدوق:

«وقتی موسی با وجود فضل و مقامی که دارد- از شایستگی انتخاب کردن برخوردار نیست چگونه مردم شایستگی انتخاب امام را داشته باشند و چگونه از صلاحیت استنباط احکام شرعی و استخراج احکام با عقل‌های ناقص و نظرات متفاوت خود برخوردار باشند؟»<sup>۲</sup>

۱. نگاه کنید به: زبدة البیان اردبیلی: ص ۳۴۷

۲. علل الشرائع: ج ۱ ص ۶۲

- سید مرتضی در الذریعة، اجتهاد را نکوهش کرده، می‌گوید:

«اجتهاد باطل است، و امامیه عمل به ظن یا رأی و اجتهاد را جایز نمی‌دانند.»<sup>۱</sup>

- شیخ طوسی در توجیه مسئله قضاوت می‌گوید:

«... و از آنجا که اجتهاد از نظر ما باطل است، و حق تنها در یک [رأی] است

و خلاف آن جایز نیست.»<sup>۲</sup>

- ابن‌ادریس حلی (ت: ۵۹۸ هـ) در مسئله تعارض دو بینه، تعدادی از مرجحات یک

بینه را بر بینه دیگر ذکر کرده، سپس می‌گوید:

«از نظر اصحاب ما ترجیحی به‌جز آن وجود ندارد؛ و قیاس و استحسان و

اجتهاد از نظر ما باطل است.»<sup>۳</sup>

این وضعیت اجتهاد تا اواخر قرن ششم هجری بوده است و به‌رغم تألیف کتاب‌های فقهی توسط فقهای شیعه با توجه به آنچه از روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌دانستند مثل کتاب «الهدایة» و «المقنع» از شیخ صدوق، و کتاب «المقنع» از شیخ مفید، و کتاب «الخلاف» و «المبسوط» از شیخ طوسی، و کتاب «الاتتصار» از شیخ مرتضی، و نیز «رسائل» او که شامل مسائل فقهی است، و «السرائر» از ابن‌ادریس، و سایر فقهای متقدم در عین حال ما در کتاب‌های آن‌ها هیچ منبع یا اثری از بحث اجتهاد از نظر جایز بودن اجتهاد مشاهده نمی‌کنیم، چه برسد به وجوب اجتهادی که مورد ادعای مجتهدان امروز است! بنده جزئیات بیشتر و شرح تاریخ اجتهاد را برای تدریس گسترده‌تر رها می‌کنم. پس این اجماع ادعا شده کجاست؟!

---

۱. به نقل سید محمد باقر صدر در دروس فی علم الاصول: ج ۱ ص ۴۸

۲. المبسوط: ج ۱ ص ۴۸

۳. السرائر: ج ۲ ص ۱۷۰

۲- «چاره‌ای از اجتهاد نیست» و «گریزی از اجتهاد نیست»، و «ضرورت، اجتهاد را اقتضا می‌کند»، این سخنان را نیز عامه و اهل سنت ادعا کرده، و بسیاری از مجتهدان به آن اقرار داشته‌اند.

صاحب کفایه می‌گوید:

«از اینجا معلوم می‌شود که امتناع اخباری‌ها از اجتهاد به این معنا، درست نیست؛ زیرا بدیهی است که گریزی از اجتهاد نیست.»<sup>۱</sup>

سید خویی پس از بیان اجتهاد به معنایی که قبلاً از او ذکر کردیم می‌گوید:

«اجتهاد به این معنا، چیزی است که چاره‌ای از پابندی به آن وجود ندارد.»<sup>۲</sup>

بهبهانی پس از اعتراف به حجت نبودن ظن در دین خدا می‌گوید:

«ظن مجتهد به دلیل وجود اجماع و ضرورت، خارج از تمامی این‌هاست.»<sup>۳</sup>

قاضی جرجانی سنی، برای اجتهاد، دلیلی غیر از اجماع افزوده، می‌گوید:

«درست آن است که اجتهاد جایز است؛ زیرا ضروریات، محظورها را مباح و

حلال می‌کند؛ و چیزی که تمامی اش درک نشود همه‌اش ترک نمی‌شود.»<sup>۴</sup>

اینکه آن‌ها پنداشته‌اند ضرورت، اقتضا می‌کند ظن مجتهد، حجت باشد، ما متوجه نمی‌شویم مقصود آن‌ها کدام ضرورت است؟ اگر منظورشان غیبت امام مهدی (عج) است که در اثر کوتاهی امت و ترک امام توسط مردم، طول کشیده است، راه‌حل این نیست که معتقد شویم باید جای خالی علم معصوم، با ظن و گمان دیگران پر شود، یا چیزی که در دین خدا

۱. کفایة الاصول: ص ۴۶۴

۲. مصباح الاصول: ج ۳ ص ۴۳۴

۳. الفوائد الحائریة: ص ۱۳۷

۴. و الحق جواره؛ لان الضرورات تبیح المحظورات و ما لا یدرک کله لا یترک کله (شرح المواقف: ج ۸ ص ۳۵۳)

جایز نیست با نظر دیگران جایز شود؛ پس لازم است دلیلی که عموماً نهی از عمل به ظن را تخصیص می‌زند به وسیله آیه یا روایتی که ظنیات مجتهدان را [از عموم] خارج کند ارائه گردد؛ در حالی که آنچه آن‌ها گفته‌اند قطعاً فراتر از صرف استحسان باطل، نبوده است.

۳- جایز بودن اجتهاد، بدیهی است، و عقل و فطرت انسان آن را تصدیق می‌کند.

سؤال: فطرت انسان چه زمانی عمل به ظن را با وجود نهی کتاب و روایات ترجمان کتاب خدا تصدیق کرده است؟! و بنده متوجه نمی‌شوم چرا عقل و فطرت کلینی و صدوق و طوسی و مرتضی و ابن‌ادریس و حرّ عاملی و فیض کاشانی و مجلسی، این امر ضروری را درک نکرده است! شاید مجتهدان معتقدند آن‌ها عقل و فطرتی نداشته‌اند! و هرگز چنین نیست؛ و چرا آن‌ها اعلام و بزرگان، از آیات قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم‌السلام، نهی از اخذ به ظن در دین خدا را برداشت کرده‌اند؛ ظنی که طبیعتاً ظن مجتهد را نیز شامل می‌شود، و مجتهدان نتوانسته‌اند این ظن را از عموماً دربرگیرنده ظن خودشان خارج کنند، و فقط چنین پنداشته‌اند که تمامی آن متون به اصول دین اختصاص دارد؟ آن هم بدون هیچ دلیلی!

۴- سیره عقلا در زندگی‌شان بر اساس اخذ به ظن است.

سیره عقلایی معمولاً توسط افرادی که از اقامه دلیل ناتوان هستند ارائه می‌شود. با این حال می‌گوییم: اساساً چه زمانی «سیره» برای بسنده کردن به ظن در دین خدا اقامه شده است، در حالی که تا زمان علامه حلی هیچ منبع و هیچ اثری از آن نبوده است، مگر از نظر سنی‌هایی که خلفا و جانشینان خدا را نپذیرفته‌اند؟! به علاوه مگر سیره، نیازمند امضا و تأیید معصوم نبوده است؟ در حالی که معصوم نه تنها آن را تأیید نفرموده، بلکه با ده‌ها متن، به اجتهادی که در آن زمان از سوی ابوحنیفه و امثال او مطرح بوده، به شدت حمله کرده است.

اگر ادعا کنند میان ظنیات اجتهادی‌ها [در برابر دیگر ظنیات] تفاوت وجود دارد، لازم است دلیلی نشان دهند که اجتهاد آن‌ها و نه اجتهاد دیگران - را جایز شمرده باشد تا مشمول

نهی روایی از ظنیات آنها نگردد. البته در ادامه، در قسمت منابع تشریح مجتهدان، روشن خواهد شد که در پایه و اساس اجتهادی‌ها هیچ تفاوتی وجود ندارد؛ اگرچه در استفاده از برخی سازوکارها اختلافی داشته باشند. اینک ببینید نتیجه، یکسان است و امروز همگان این مطلب را از روی تعدد نظرات، و گمانه‌زنی‌ها و دروغ‌پردازی‌ها در دین خدا متوجه می‌شوند؛ ظنیاتی که به قدری زیاد هستند که در مجتهدان هر دو طرف<sup>۱</sup> هیچ حد و مرزی ندارد.

۵- به گفته محقق کرکی و سایرین، برخی پنداشته‌اند دو حدیث زیر بر جواز و حتی وجوب اجتهاد دلالت دارد: امام صادق (ع) فرموده است: «بر ماست که فقط اصول را به شما القا کنیم و بر شماست که تفریع کنید [جزئیات را بیان کنید].»<sup>۲</sup> و امام رضا (ع) فرموده است: «بر ماست که اصول را القا کنیم و بر شماست که تفریع کنید [جزئیات را بیان کنید].»<sup>۳</sup>

اما این دو حدیث از خواسته آنها بسیار به دور است؛ زیرا سخن ما در باب تفریع یک علم از طریق استناد به اصل وارد شده از آل محمد (ع) که از طرف آنها (ع) به برخی از شیعیانشان اجازه داده شده، نیست. سخن ما در باب اجتهاد درباره وقایعی است که به اعتراف خودشان- متنی برایشان وجود ندارد و آنها آنچه را در توان دارند به کار می‌بندند تا احکام چنین وقایعی را با ظن و گمان خود، استنباط کنند!

شیخ واعظزاده-گردآوری‌کننده کتاب «الرسائل العشر» از شیخ طوسی- درباره مجتهدان شیعه می‌گوید:

«... آنها از حد و مرز فقه منصوص یا فراتر گذاشتند، و به پایه و اساس قواعد

۱. مجتهدان شیعه و سنی. (مترجم)

۲. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۶۱-۶۲

۳. وسائل الشیعة: ج ۲۷ ص ۶۲

کلی و متون عمومی کتاب و سنت، به اضافه ادله عقلی و مبانی نوشته شده در علم اصول فقه تکیه کردند؛ به این ترتیب آن‌ها در فروع مستحدثه (نوظهور) و نیازهای روزمره مردم که در متون نیامده و در فقه امامیه عنوان نشده‌اند و حتی چه بسا وجود نداشته باشند غرق شدند و احکامشان را استنباط کردند و از اظهار نظر درباره‌شان خودداری نکردند ... و این ترکیب فقه، هدف نهایی از اجتهاد و پایان مسیر آن‌هاست، و در صورت نبود آن، اجتهاد ناقص و دم‌بریده و ناتوان از برآوردن نیازهای مردم برشمرده می‌شود. در حقیقت این دگرگونی جدید به‌عنوان آغاز تکامل در اجتهاد به شمار می‌رود، و به تعبیر صحیح‌تر، اجتهاد به معنای واقعی رایج در میان شیعه است؛ در حالی که چنین اجتهاد و استنباطی در میان اهل سنت، حاکم و نافذ بوده است.»<sup>۱</sup>

حر عاملی در توضیح دو حدیث فوق گفته است:

«می‌گویم: این دو خبر، تضمین‌کننده جواز تفریع بر اصولی است که از آن‌ها شنیده شده، و قواعد کلی است که از آن‌ها گرفته شده، نه تفریع چیزهای دیگر.»<sup>۲</sup>

شیخ یوسف بحرانی گفته است:

«پوشیده نیست در دو خبر گفته شده، با توجه به محصورکردن شرایط اذن داده شده در آن‌ها، دلالت دارد بر اینکه اصول ارائه شده توسط دیگران باطل است؛ به این معنا که القای اصول، فقط در انحصار ایشان علیهم‌السلام است؛ گویا می‌فرماید: تعیین اصول شرعی احکام بر عهده ماست نه شما، و شما فقط می‌توانید تفریع کنید؛ پس هر اصلی که فاقد استناد یا دلیلی از کلام ایشان علیهم‌السلام

۱. الرسائل العشر: ص ۴۲

۲. وسائل الشیعة (آل‌البيت): ج ۲۷ ص ۶۲

باشد، بنا به اقتضای دو خبر مذکور، جایز نیست به آن اعتماد یا تکیه شود.<sup>۱</sup>

۶- و در پایان، عده‌ای تلاش کرده‌اند با استفاده از آیه زیر برای اجتهاد دلیل بیاورند:

﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيُنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ

لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾<sup>۲</sup> (و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ

کنند؛ پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین، فقیه شوند و قوم

خود را وقتی به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند، باشد که آنان برحذر باشند؟).

شیخ مظفر می‌گوید:

«مقتضای عموم «تفقه» در این آیه کریم نیز بر وجوب کفای اجتهاد در

عصرهای متأخر از عصر معصومین دلالت دارد؛ به این معنا که بر هر قومی واجب

است عده‌ای از آن‌ها برای کسب تفقه - که همان اجتهاد است - کوچ کنند و زمانی

که به‌سوی قوم خود بازگشتند آن‌ها را بیم و انذار دهند. همچنین با ملازمه‌ای که

پیش‌تر تقدیم شد، [این آیه] بر حجت‌بودن سخن مجتهد بر سایر مردم و وجوب

پذیرش فتوای او، دلالت دارد.»<sup>۳</sup>

به این گفته این چنین پاسخ داده می‌شود:

تفسیری که آن‌ها از این آیه ارائه کرده‌اند چیزی بیش از تفسیر به رأی نیست؛ در حالی

که در ده‌ها روایت وارد شده از آل محمد (عج) از تفسیر به رأی، به‌شدت نهی شده است، و

اینکه کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند هلاک می‌شود؛ اما بخشی از فرمایشات

اهل بیت (عج) درباره این آیه کریم - که مجتهدان تلاش کرده‌اند آن را به نفع خود تفسیر کنند -

۱. الحدائق الناضرة: ج ۱ ص ۱۳۳

۲. توبه: ۱۲۲

۳. اصول الفقه: ج ۳ ص ۸۴



به شرح زیر است:

۱. محمد بن یعقوب، از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از صفوان، از یعقوب بن شعیب، گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: اگر اتفاقی برای امام بیفتد مردم چه باید کنند؟ فرمود: «باید به این فرمان خداوند عزوجل عمل کنند: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ کنند؛ پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین، فقیه شوند و قوم خود را وقتی به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند، باشد که آنان برحذر باشند؟)؛ آن‌ها تا زمانی که در حال طلب هستند معذورند؛ و کسانی که منتظر بازگشت آن‌ها هستند معذورند تا زمانی که اصحابشان بازگردند.»<sup>۱</sup>

۲. از او، از محمد بن یحیی، از احمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از نصر بن سويد، از یحیی حلبی، از برید بن معاویه، از محمد بن مسلم، گفت: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: خداوند امورت را اصلاح فرماید، خبر بیماری شما به ما رسید و نگران شدیم. ای کاش ما را آگاه فرمایی یا بیاموزی که وصی شما کیست؟ فرمود: «علی علیه السلام عالم بود؛ و علم به ارث می‌رسد. عالم نمی‌میرد مگر آنکه پس از او کسی باقی می‌ماند که همچون علم عالم را یا آنچه را که خدا بخواهد می‌داند.» عرض کردم: آیا بر مردم رواست که چون عالم از دنیا برود امام بعدی را شناسند؟ فرمود: «برای اهل این شهر یعی مدینه روا نیست، اما سایر شهرها [معذوریتشان] به مقدار مسیرشان [تا مدینه] است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ کنند؛ پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین، فقیه شوند و قوم خود را

وقتی به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند، باشد که آنان برحذر باشند؟»<sup>۱</sup>

۳. از او، از پدرش، از عبدالله بن جعفر، از محمد بن عبدالله بن جعفر، از محمد بن عبدالجبار، از کسی وی گفته است، از یونس بن یعقوب، از عبدالاعلی، گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: اگر خبر وفات امام به ما رسید چه کنیم؟ فرمود: «باید کوچ کنید.» گفتم: کوچ همگانی؟ فرمود: «خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و شایسته نیست مؤمنان همگی کوچ کنند؛ پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان، دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین، فقیه شوند و قوم خود را وقتی به‌سوی آنان بازگشتند بیم دهند، باشد که آنان برحذر باشند؟)». تا پایان آیه. عرض کردم: اگر کوچ کنیم و عده‌ای در راه بمیرند چه؟ فرمود: «خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ يَدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ (و هرکس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و فرستاده‌اش از خانه‌اش به درآید، سپس مرگش فرارسد، پاداش او قطعاً بر عهده خداست)».<sup>۲</sup>

و نیز روایات دیگری که «نَفَر» (کوچ کردن) در این آیه را به‌معنای طلب شناخت امامی از آل محمد (ع) تفسیر کرده‌اند؛ و حتی روزی که امام راستین از دنیا می‌رود روز «کوچ و نفیر» برای شناخت امام بعدی نامیده شده است؛ و ارزش این «نفیر» (کوچ کردن) از اینجا روشن می‌شود که بدانیم دین خدا مساوی با خلیفه خداست و کسی که بدون شناخت امام زمان خود از دنیا برود به مرگ جاهلیت از دنیا رفته است.

این راز «کوچ کردن» (نفیر گفته‌شده در آیه) است؛ و پس از روشن شدن این نکته می‌گوییم: مجتهدان چگونه جرئت و ادعا کرده‌اند که «آیه نفیر» -آیه‌ای که مقام و منزلت

۱. الکافی: ج ۱ ص ۳۱۱ ح ۳

۲. علل الشرائع، صدوق: ص ۵۹۱ ح ۴۲

امام، و شناخت امام را بیان می‌فرماید۔ دلالت بر حجت بودن ظنیات مجتهدان است، و عجیب‌تر آنکه ادعا کرده‌اند این آیه هم بر وجوب اجتهاد و هم بر وجوب تقلید دلالت می‌کند؟!!

به این ترتیب نتیجه می‌گیریم اجتهاد به آن معنایی که آن‌ها قصدش را می‌کنند۔ هیچ دلیلی برایش وجود ندارد، و هرچه پنداشته‌اند، شما وضعیتش را دیدید؛ در نتیجه آنچه در کتاب خدا و سنت خلفای پاک خدا آمده و از عمل به ظن و گمان نهی فرموده، شامل اجتهاد هم می‌شود؛ چون دانستیم معنای اجتهاد، تحصیل ظن به حکم شرعی است و نه بیشتر.

و الحمد لله رب العالمین.

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

### ۳. منابع تشريع از نظر مجتهدان

اگر بخواهيم طبق اجتهاد سنی، از منابع تشريع، تعبير جامعی بياوريم عمده منابع آن عبارت‌اند از: «کتاب، سنت، اجماع، قياس، استحسان، استصحاب، عُرف، مصالح مرسله، سد ذرائع».

و رفتار آنها با کتاب و سنت، معروف و شناخته شده است.

اما قياس طبق تعريف «آمدی» عبارت است از:

«تساوی فرع و اصل در علتی که از حکم اصل استنباط شده است.»

و استحسان یعنی «اینکه چیزی یا امری را عقلاً نیکو و غیرزشت بشماريم.»<sup>۱</sup>

و گفته‌اند:

«امامیه، استحسان را بر این اساس که قياس پنهان است انکار می‌کنند.»

«مصالح مرسله» عبارت است از «حکم کردن درباره مسئله‌ای که حکمی برایش نیست،

و این حکم کردن بنا به مصلحتی انجام می‌شود که مجتهد با نظر خود پیدا کرده است.»<sup>۲</sup>

۱. المصطلحات، اعداد مرکز المعجم الفقهي: ص ۲۲۳

۲. اعداد مرکز المعجم الفقهي: ص ۲۵۱

«سد ذرائع» یعنی «منع کردن هر چیزی که منجر به حرام می‌شود.»<sup>۱</sup> به این معنا که در واقع، حلال و مباح بوده است.

«عرف» یعنی «آنچه مردم در کارها و عادت‌ها و معاملات و الفاظشان به آن عادت کرده‌اند. و این به عادت اجتماعی شبیه‌تر است.»<sup>۲</sup>

می‌ماند «استصحاب» که عبارت است از «حکم کردن به ثبوت چیزی در زمان بعدی، بنا بر ثبوتش در زمان گذشته، یا برعکس.»<sup>۳</sup>

عده‌ای از مجتهدان سنی منابع تشریح را فقط به چهار منبع محدود کرده‌اند؛ مثل غزالی (ت: ۵۰۵ هـ) که می‌گوید:

«شواهدی که منتج به احکام می‌شود بنا به شرحی که دادیم چهار تا هستند:

کتاب و سنت و اجماع و عقل.»

سپس آن‌ها را به‌شکلی که مجتهدان عادت به اعتماد به آن دارند شرح و بسط داده است.<sup>۴</sup>

منابع اجتهاد شیعی چهار تا است: «کتاب و سنت و اجماع و عقل». محقق کرکی گفته است:

«از نظر ما راه‌هایی که به احکام می‌رساند چهار منبع هستند: کتاب و سنت

متواتر یا واحد، اجماع، و ادله عقلی.»<sup>۵</sup>

---

۱. معجم لغة الفقهاء، محمد قلعجی: ص ۲۱۴

۲. المصطلحات، اعداد مرکز المعجم الفقهی: ص ۱۷۴۴

۳. معجم لغة الفقهاء، محمد قلعجی: ص ۶۲

۴. نگاه کنید به المستصفی: ص ۲۴۲

۵. رسائل الکرکی: ج ۳ ص ۴۰

و تعامل اهل اجتهاد شیعی با کتاب و سنت، شبیه تعامل اهل اجتهاد سنی با کتاب و سنت است.

مؤسسه سید سیستانی (موسسة آل البيت لاحیاء التراث) که وکیل او آن را اداره می‌کند اضافه بر آن گفته است:

«... شیعه امامیه که پیرو ائمه اهل بیت (ع) هستند و فقه خود را از ایشان اخذ کرده‌اند، در استخراج احکام شرعی تبعدی به منابع زیر تکیه داشته‌اند: ۱- کتاب ... ۲- سنت شریف پاک ... ۳- اجماع ... ۴- چیزی که حجیتش با آن دو اثبات شده است مثل استصحاب ... ۵- ادله عقلی.»<sup>۱</sup>

واضح است که این مؤسسه، مثل نظر مجتهدان حنبلی و دیگران، «استصحاب» را به چهار منبع معروف اضافه کرده است. واقعیتی که از آن غفلت شده، این است که تعیین منابع چهارگانه تشریح اجتهاد شیعه، هویتی سنی دارد و این نکته را ما در متن پیش گفته غزالی دیدیم. سوارشدن بر مرکب اهل سنت، در همین حد متوقف نشده، بلکه به دیگر عرصه‌ها هم رسیده است.

عده‌ای از مجتهدان علاوه بر اعتماد به اجماع، به «شهرت» فتوایی میان مجتهدان نیز به‌عنوان منبعی برای تشریح، اعتماد کرده‌اند؛ و حتی فتوای خلاف مشهور، جرئت و جسارتی به شمار می‌رود که اقدام به آن سخت است.

از مسائلی که به منبع تشریح چهارم یعنی «عقل» ارتباط دارد، بحث «ملازمات عقلی» است و اینکه «هرچه عقل به آن حکم کند قطعاً شرع نیز به آن حکم می‌کند»؛ مثل بحث «مقدمه واجب».

سید محمد سعید حکیم گفته است:

«ملازمات عقلیه‌ای که در علم اصول، درباره نتایج و نحوه استدلال مورد بحث

قرار می‌گیرد، غالباً در راه استنباط حکم شرعی واقع می‌شوند.»<sup>۱</sup>

مجتهدان طبق این ملازمات، با عقل‌های خود به تشریح احکام می‌رسند و آن را به شرع نسبت می‌دهند و تنها دلیلشان، ادعای وجود ملازمت میان «آنچه به آن رسیده‌اند» و «حکم شرعی» است؛ و گفته‌هایشان در این خصوص، صریح و روشن است. برای نمونه، شیخ مظفر می‌گوید:

«مقصود ما از دلیل عقلی، حکم عقل به ملازمت میان حکم ثابت شرعی یا عقلی، با حکم شرعی دیگر است ... مثل حکم به محال بودن تکلیف بدون بیان؛ و لازمه این حکم، حکم شارع به براءت و بی‌گناهی است؛ و مثل حکم مقدم‌داشتن مهم‌تر وقتی میان دو حکم، مزاحمت وجود دارد و نتیجه‌اش فعلی بودن حکم مهم‌تر از نظر خداست؛ و مثل حکم به وجوب مطابقت حکم خدا با حکمی که عقلاً در نظرات پسندیده<sup>۲</sup> صادر می‌کنند.»<sup>۳</sup>

پس آن‌ها برای مسئله‌ای که به نظرشان نصی برایش پیدا نمی‌کنند مثل تدخین (استعمال دخانیات) می‌گویند حکم شرع در آن، براءت و حلال بودن است؛ و در این مثال، استعمال دخانیات شرعاً جایز است؛ و دلیل این تشریح آن‌ها عبارت است از حکم عقل به زشت بودن عقاب بدون بیان؛ و اگر از آن‌ها پرسیده شود طبق اعتراف خودتان، متنی از سوی شارع درباره این مسئله به ما نرسیده است پس شما چگونه حکم جایز بودن را به شارع نسبت می‌دهید؟ پاسخ می‌دهند ما بر اساس ملازمه‌ای که با عقل‌های خود درک می‌کنیم به این حکم رسیده‌ایم؛ یعنی عقل به قبیح بودن «عقاب بدون بیان» حکم می‌کند و لازمه

۱. المحکم فی اصول الفقه: ج ۲ ص ۱۵۸

۲. «آراء محموده» از اصطلاحات اصولیون. نگاه کنید به اصول فقه شیخ مظفر. (مترجم)

۳. اصول مظفر: ج ۳ ص ۱۳۵

آن، حکم شرعی به برائت و بی‌گناهی و جواز استعمال دخانیات در مثال مذکور است.

جعفر سبحانی چهار منبع برای تشریح را از نظر آن‌ها برشمرده، می‌گوید:

«عقل یعنی ادراکات قطعی عقلی که در آن‌ها تردیدی نیست و شکی در صحتشان وجود ندارد ... به‌علاوه بنا به حکم عقل - که شایستگی داوری و قضاوت کردن دارد - حکم شرع کشف می‌شود؛ زیرا بین حکم عقل و شرع، ملازمت وجود دارد، و جداکردن این دو از یکدیگر محال است. مثلاً وقتی عقل به‌طور مستقل، به زشت‌بودن عقاب بدون بیان، حکم می‌کند مجتهد نیز در مسائلی که دلیل شرعی برای حکم شرعی وجود ندارد، حکم به برائت و بی‌گناهی یا حلال‌بودن می‌دهد.»<sup>۱</sup>

همچنین اگر عقلاً در میان خود چیزی را نیکو و پسندیده بدانند و طبق نظر خودشان متنی شرعی برایش نیابند و بخواهند حکم شرعی آن را بشناسند، مجتهدان پاسخ می‌دهند حکم شرعی آن نیز مستحب است؛ و دلیلشان این است که عقلاً در نظر خود، آن را نیکو و پسندیده می‌دانند؛ پس بر خداوند واجب است مطابق حکم آن‌ها حکم کند!

و دیگر ملازماتی که در اصولشان بحث می‌کنند. از آنجا که این مباحث عقلی، به‌شدت تحت تأثیر علوم منطق و فلسفه و مانند آن‌ها قرار دارد، محمدتقی حکیم «سازوکارهای اجتهاد عقلی»<sup>۲</sup> را (آن‌طور که او خود نامیده است) به‌طور اجمالی برمی‌شمارد و می‌گوید:

«اجتهاد عقلی متوقف است بر خبرگی در قواعد فلسفی و منطقی؛ به‌خصوص قواعدی که به اشکال مختلف اصول قیاس می‌پردازند؛ زیرا در این قواعد، و سایر قواعد منطق - آن‌طور که گفته می‌شود - عصمت از خطای فکری وجود دارد؛ به شرط آن که از منابع سالم در مؤسساتی مثل نجف اشرف از مؤسسات اسلامی - که

۱. رسائل و مقالات: ص ۶۹

۲. معادات الاجتهاد العقلی.



به مطالعات منطقی و فلسفی پرداخته‌اند و اصلاح‌شده باشند برگرفته شوند، نه از جاهایی که اخیراً از غرب گرفته و ترجمه شده‌اند؛ زیرا ما در آن‌ها خلط در مفاهیم بسیاری را مشاهده کردیم.»<sup>۱</sup>

اکنون می‌توانید طبیعت احکام تشریح‌شده بر اساس این منابع تشریحی با سازوکارهای مذکور را تصور کنید!

اما «قیاس» هرچند طبق دیدگاه رسمی شیعه باطل شمرده شده است، در حقیقت مجتهدان اصولی شیعه، دو نوع از قیاس را پذیرفته و در ضمن ابزارهای عقلی اجتهاد به‌عنوان منبع تشریح، معتبر شمرده‌اند. این دو نوع نیز قبلاً مورد بحث علمای سنی قرار گرفته است:

اول: آنچه «قیاس اولویت» نامیده‌اند؛ و برای آن مثال زده‌اند که در قرآن کریم «أَفْ به والدین» نهی شده است، پس زدن آن‌ها نیز به طریق اولی، حرام است.

دوم: آنچه «قیاس منصوص العلة» نامیده‌اند؛ و برای آن مثال زده‌اند که مستی علت حرمت شراب است، پس این حرمت به هر چیزی که مست‌کننده باشد سرایت می‌کند و این قیاس به حکم شراب است.

شیخ مظفر می‌گوید:

«عده‌ای از علمای ما مثل علامه حلی معتقدند قیاس منصوص العلة و قیاس اولویت، از قیاس‌های باطل، استثنا شده‌اند، و قیاس در این دو، حجت است. و برخی گفته‌اند: نه، دلیلی که بر حرمت عمل به قیاس دلالت می‌کند شامل این دو قسم [نیز] هست و چیزی وجود ندارد که این دو قیاس را استثنا کند؛ ولی صحیح این است که گفته شود قیاس منصوص العلة و قیاس اولویت، هر دو حجت

هستند.»<sup>۱</sup>

شیخ یوسف بحرانی در اشکال گرفتن به بعضی از ابزارهای اجتهاد عقلی شیعی یعنی قیاس اولویت گفته است:

«روایتی که صدوق در کتاب "دیات" نقل کرده است بر حجت نبودن قیاس اولویت دلالت می‌کند. ابان گوید به امام صادق (ع) عرض کردم: درباره مردی که یکی از انگشتان زنی را قطع کند می‌فرمایید دیه‌اش چقدر است؟ فرمود: «ده شتر». عرض کردم: اگر دو انگشت قطع کند چه؟ فرمود: «بیست». عرض کردم: اگر سه انگشت قطع کند چه؟ فرمود: «سی». عرض کردم: اگر چهار انگشت قطع کند چه؟ فرمود: «بیست». عرض کردم: سبحان الله، اگر سه انگشت زن را قطع کند دیه‌اش سی است و اگر چهار انگشت قطع کند بیست؟ وقتی ما در عراق بودیم این سخن به ما رسید و ما از کسانی که چنین می‌گفتند اظهار برائت کردیم و می‌گفتیم این حرف شیطان است. امام (ع) فرمود: «ای ابان، آرام باش. این حکم رسول خداست که زن تا یک سوم دیه، با مرد یکسان است؛ اما وقتی به یک سوم رسید زن به نصف برمی‌گردد. ای ابان، تو با قیاس از من برگرفتی، و اگر سنت قیاس شود، دین نابود می‌گردد.»<sup>۲</sup>

اما «عرف» نیز - که سنی‌ها به‌عنوان منبع تشریح از آن بهره می‌برند - به اجتهاد شیعی راه یافته است؛ درست مثل استناد مجتهدین شیعه به «سیره عقلائی» که آن را این‌گونه عنوان می‌کنند:

«تمایل عمومی عقلای متدین و غیرمتدین در جهت سلوکی معین، بی‌آنکه

۱. اصول الفقه: ج ۳ ص ۲۰۲

۲. الحدائق الناضرة: ج ۱ ص ۶۰-۶۲

شریعت نقش ایجابی در ایجاد این تمایل داشته باشد.»<sup>۱</sup>

همچنین در تشریح احکام به سیره عقلایی استناد می‌کنند؛ یک بار به صورت، مستقیم و یک بار به صورت غیرمستقیم از طریق در نظر گرفتن آن به عنوان دلیلی برای اثبات اصلی که در تشریح، سهمی دارد؛ مثل استصحاب و... .

سید خوبی گفته است:

«باقی ماندن بر تقلید از شخص مرده، ظاهراً جایز است؛ زیرا گفتیم سیره عقلایی، برای رجوع به نظر اهل خبره، چه زنده و چه مرده، جاری است؛ اما تقلید ابتدایی از میت، جایز نیست، و دلیلش نیز سیره عقلایی است.»<sup>۲</sup>

اگر درباره شرعی بودن و صلاحیت سیره عقلایی برای استدلال در شریعت، از مجتهدان سؤال شود می‌بینیم پاسخ می‌دهند که شارع با عرف و سیره عقلایی مخالفت نمی‌کند. پس تشریح کننده یعنی خداوند سبحان- سرور و سید عقیلاست و ممکن نیست با آن‌ها مخالفت کند.

لازم به ذکر است بسیاری از مجتهدان شیعه در پرتو این منابع تشریح اهل سنت فتوا می‌دهند، هرچند به آن تصریح نکنند. به عنوان مثال: وقتی از فقهای کنونی شیعه سؤال شود به چه دلیل انتخابات را در عراق، شرعی دانسته‌اید؟ عده‌ای می‌گویند: این کار بنا به مصلحتی است که مجتهد تشخیص داده و بر اساسش فتوا داده است؛ و این دقیقاً عین «مصلح مرسله» است که دانستیم از منابع تشریح اهل سنت بوده است. یا عده‌ای می‌گویند آیا می‌خواهید نظام بعثی صدام را برگردانید؟! این حرف نیز شبیه به «سد ذرائع» است که اندکی پیش دانستیم از منابع سنی است. آن‌ها از ارائه حتی یک آیه یا یک روایت برای تشریح

۱. المصطلحات، آماده‌سازی مرکز المعجم الفقهی: ص ۱۴۳۷

۲. مصباح الاصول: ج ۳ ص ۴۶۲

انتخابات، عاجز و ناتوان اند؛ زیرا دین و کتاب و سنت، پر است از نهی از هرچه مخالف حاکمیت الله باشد؛ زیرا تنصیب به دست خداست نه به دست مردم.

و الحمد لله رب العالمین

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## ۴. متمم‌های اجتهاد

علاوه بر آنچه گذشت مجتهدان هر دو طرف، برخی علوم را شرط کرده‌اند که مجتهد باید به آن آراسته شود تا اجتهاد او در دین و اخذ از آن منابع، صحیح باشد. این علوم از نظر اهل سنت عبارت‌اند از:<sup>۱</sup>

- منطق، و شناخت دلایل و شروط منطق که براهین و ادله با آن نتیجه‌بخش می‌شود.

- زبان‌شناسی و نحو، به مقداری که گفتار و عادت عرب در استعمال فهمیده شود، تا حدی که سخن صریح و ظاهر را از مجمل، و حقیقت را از مجاز، و عام را از خاص، و محکم را از متشابه، و مطلق را از مقید، و نص و فحوا و لحن و مفهوم را تشخیص دهد.

- تفسیر و شناخت ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه کتاب و سنت.

- رجال و درایه، که برای شناخت روایت، و تشخیص صحیح و فاسد، و مقبول و مردود بودن روایت، تأثیرگذار است. اگر امت آن را پذیرفته باشند اخذ می‌شود و اگر با آن مخالف کنند نظر مشهور اخذ می‌شود حتی اگر ضعیف بوده باشد.

و از آنجا که اهل اجتهاد عقلی شیعه بسیار متأثر از اهل سنت هستند ذکر آن متممات را نیز از دست نداده‌اند. بهایی گفته است:

«کسی که در مسئله‌ای اجتهاد می‌کند ناگزیر باید آنچه را که اجتهاد بر آن متوقف است کسب کند؛ یعنی علوم عربی و منطق و اصول و تفسیر و حدیث و رجال و ظن عدم اجماع در جهت خلاف؛ و علاوه بر آن ناگزیر باید به زبان فقها انس گیرد و توان بازگرداندن فرع به اصل را داشته باشد؛ و این‌ها در این باب، از ضروریات هستند.»<sup>۱</sup>

دربارۀ اهمیت علم منطق، و مقدم بودن مرتبۀ آن بر علم اصول در استنباط، سید خوبی در تقریر بحث نائینی گفته است:

«علم منطق، مبدأ تمامی علوم نظری است؛ زیرا چگونگی استنتاج و راه‌های صحیح و فاسد، با منطق شناخته می‌شود.»<sup>۲</sup>

دربارۀ زبان‌شناسی و نحو، شهید اول در مبحث آنچه مجتهد باید به آن آراسته شود گفته است:

«زبان‌شناسی و نحو و صرف.»<sup>۳</sup>

دربارۀ تفسیر، سخن کرکی هنگام ذکر منبع اول تشریح «یعنی کتاب» تقدیم حضور شد؛ همچنین شهید اول گفته است:

«علم به ناسخ و منسوخ، و محکم و متشابه، و ظاهر و موؤل.»<sup>۴</sup>

وی دربارۀ جرح و تعدیل گفته است:

«علم به جرح و تعدیل؛ و اعتماد به گواهی پیشینیان به همان صورتی که

۱. زبدة الاصول: ص ۱۶۴

۲. اجود التقريرات، تقریر بحث نائینی: ج ۱ ص ۲

۳. ذکری الشیعة: ج ۱ ص ۴۳

۴. ذکری الشیعة: ج ۱ ص ۴۳

کتاب‌های رجالی در خود دارند کافی است.»<sup>۱</sup>

با این بیان خلاصه، تصویر، روشن می‌شود؛ و واقعیتِ یکی بودن اجتهادی‌های شیعی و سنی در بیشتر منابع تشریح و سازوکار اجتهاد، آشکار می‌گردد.

## ۵. چگونه و چه زمانی اجتهاد تبدیل به عقیده شد؟

آیا عاقلانه است مجتهدان معاصر، اجتهاد را با ابزار و منابعش را - که گوشه‌ای از آن را دانستیم - به‌عنوان یک عقیده ترسیم کنند، در حالی که هیچ دلیلی برایش وجود ندارد؟

یا به‌عبارت دیگر، آیا عاقلانه است «اجتهاد» یک عقیده دانسته شود، در حالی که آل محمد علیهم‌السلام در روایات ربانی خود حمله‌های گسترده‌ای به آن کرده، و بطلان اجتهاد و بطلان بسیاری از منابع قابل اعتماد در اجتهاد را بیان کرده‌اند؟!

آیا سخنان امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ ابوحنفیه و امثال او، برای یک مسلمان، مخفی است؟!

آیا علمای متقدم شیعه و علمای پس از آن‌ها مثل کلینی و صدوق و مرتضی و طوسی و ابن‌ادریس و پیروان آن‌ها از این عقیده غافل بوده‌اند؟ و هرگز چنین نیست؛ و کتاب‌هایشان از توضیح و ذکر اجتهاد خالی بوده، و فقط نکوهش و ابطال و قباح آن را بیان کرده‌اند؟

سید مرتضی عسکری دربارهٔ تاریخ اجتهاد شیعه می‌گوید:

«این اصطلاح در علمای مکتب اهل‌بیت پس از قرن پنجم رواج یافت؛ آن گونه که در کتاب مبادی الاصول علامه حلی "ت: ۷۲۶ هـ" در فصل دوازدهم، مبحث اول در اجتهاد گفته شده است؛ که خلاصه‌اش چنین است: اجتهاد یعنی به‌کار بستن هرآنچه در توان است برای دقت‌نظر در مسائل ظنی شرعی، به‌گونه‌ای

که زیادتی در آن نباشد.»<sup>۱</sup>

تعیین سرآغاز نفوذ اجتهاد با ابزار و سازوکار متداول امروزی به فقه شیعه، به شکل قطعی با آنچه علامه حلی گفته است تا حد زیادی صحیح است؛ ولی می‌دانیم او از رجال قرن هفتم-هشتم هجری بوده است. این نفوذ در ابتدای مسیر خود از طریق بحث‌های اصول فقه انجام شد و کتاب «مبادی‌الاصول» از کتاب‌های اصولی است که از نظر بیان معنی و برخی از مباحث دیگر مرتبط با آن، بر طبل اجتهاد کوبیده است؛ مسائلی مثل مسئله اطلاق اجتهاد و تجزیه آن، و امثال آن‌ها.

این در حالی است که اجتهاد راه خود را به کتاب‌های فقهی علامه حلی باز کرده بود؛ البته نه به شکلی که امروزه می‌بینیم؛ بلکه فقط از طریق اشاراتی در لابه‌لای مباحث فقهی متفرقه؛ مثل بحث قضاوت و نماز؛ و چون بسیاری از افراد بعد از علامه اقدام به شرح و بسط کتاب‌های او کردند، اجتهاد در بخش‌های پراکنده‌ای که علامه ذکر کرده بود گفته می‌شد؛ اما تا آن زمان (یعنی تا اواخر قرن هشتم و در طول قرن نهم هجری) باب فقهی مخصوص اجتهاد برای بحث درباره اجتهاد اصولی تعیین نشده بود. اگر برخی از بزرگان علمای شیعه در قرن یازدهم و دوازدهم هجری را استثنا کنیم یعنی کسانی که تحت عنوان اخباری‌ها شناخته شدند. وضعیت قرن دوازدهم را همچون وضعیت قرون پیشین خواهیم دید که علما به مطرح کردن اجتهاد و رفیق اجتهاد (یعنی تقلید) در کتاب‌های اصولی بسنده می‌کردند؛ اما در کتاب‌های فقهی، هرچند اجتهاد، نیرومندان به عرصه فقه شیعه بازگشت. البته پس از شکستن شوکت و هیبت اخباری‌ها بنا به تعبیر یک عده توسط بزرگ مجتهدان، شیخ محمد باقر معروف به وحید بهبهانی (ت: ۱۲۰۶ هـ) و با تألیفات گسترده‌ای که در علم اصول فقه انجام گرفت. اما در کتاب‌های فقهی بحث مستقلی برای اجتهاد و تقلید اختصاص داده نشد؛ با وجود اینکه آنها به اجتهاد اصولی اعتراف داشتند.



در قرن سیزدهم هجری نوبت به شاگردان او رسید؛ از جمله شیخ مهدی نراقی صاحب «معتمد الشیعه» و شیخ جعفر کاشف الغطاء صاحب «کشف الغطاء» و شیخ احمد نراقی صاحب «مستند الشیعة» و شیخ محمد حسن نجفی صاحب «جواهر الکلام». هرکس این کتاب‌های فقهی استدلالی را مطالعه کند، خواهد دید آن‌ها هم با کتاب طهارت شروع می‌شوند در حالی که باب مستقلی برای اجتهاد و تقلید ندارند. آری، بحث اجتهاد و تقلید در کتاب‌های اصولی نیز وجود داشت و در رأس این کتاب‌ها «فرائد الاصول» شیخ مرتضی انصاری (ت: ۱۲۸۱ هـ) و «کفایة الاصول» شاگردش آخوند خراسانی قرار داشتند که در حوزه‌های علمیه تا همین امروز نیز تدریس می‌شوند. شیخ انصاری کتاب‌های فقهی متعددی دارد و ما در آن کتاب‌ها نیز باب مستقلی برای اجتهاد و ریفیش تقلید ندیده‌ایم.

اما شاگرد دیگر شیخ انصاری یعنی سید محمد کاظم یزدی (ت: ۱۳۳۷ هـ) اولین کسی بود که کتاب‌های فقهی را به روش رساله‌های علمی فقهی شناخته‌شده امروزی مطرح کرد؛ رساله‌هایی که مجتهدان احکام خود را به مقلدین بیان می‌کنند. او همچنین اولین کسی بود که رساله موسوم به «العروة الوثقی» را در موضوع وجوب «اجتهاد و تقلید» منتشر کرد و این مسئله را در شماره ۱ فقه شیعه قرار داد.

شیخ علی خازم وقتی کتاب‌ها و ابواب فقهی را ذکر می‌کند می‌گوید:

«کتاب‌های فقهی: عبادات ۱- کتاب اجتهاد و تقلید ... و این کتاب فقط در دوره اخیر به فقه اضافه شد؛ در حالی که در اصول فقه درباره‌اش بحث می‌شد.»<sup>۱</sup>  
و مطلبی که یزدی گفته است:

«مسئله ۱: بر هر مکلفی واجب است در عبادات و معاملات خود مجتهد باشد،

یا مقلد یا محتاط.»<sup>۱</sup>

سپس افراد بعدی پا در جای پای او نهادند و رساله فقهی یزدی، محور اجتهاد و شرح‌های مجتهدان پس از او تا به امروز شد.

شیخ مظفر (رحمته‌الله) از جمله افرادی است که تحت تأثیر قرار گرفت؛ تا آنجا که اجتهاد را در شمار مسائل اعتقادی قرار داد و آن را با شماره ۳ در کتاب عقایدش مشخص، و تلاش کرد آن را به‌عنوان یکی از اعتقادات ثابت شیعه نشان دهد؛ اما با توجه به بحث‌های گذشته دیدیم و فهمیدیم که این درست نیست.

و الحمد لله رب العالمین

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## ۶. معنای دستور اهل بیت علیهم السلام به برخی از شیعیان نشان برای فتوا دادن به مردم

اجتهاد در دین خدا به معنای متداول امروزی، در میان شیعه آل محمد شناخته شده نبود. باید هم این طور باشد؛ زیرا ائمه طاهر که خداوند به اطاعت و اخذ از آن‌ها و بازگرداندن امور به آن‌ها دستور داده است، در میان شیعیان حضور داشتند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَدْعَاؤُهُ بِهِ وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ إِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾<sup>۱</sup> (و چون خبری از ایمنی یا وحشت به آنان برسد انتشارش دهند؛ و اگر آن را به پیامبر و اولوالامر خود ارجاع بدهند قطعاً از میان آنان کسانی هستند که آن را دریابند). از امام صادق علیه السلام درباره تفسیر این آیه (و اگر آن را به پیامبر و اولوالامر خود ارجاع بدهند) روایت شده است که فرمود: «ما همان اولوالامری هستیم که خداوند عزوجل به ارجاع به ما فرمان داده است.»<sup>۲</sup>

شیعه اهل بیت، دین و همه احکام خود را از ائمه هدایت می‌گرفت و نیازی نبود که عده‌ای از شیعیان، داوطلب بذل توان خود برای تحصیل ظن به حکم خدا شوند؛ زیرا راهی داشتند که آن‌ها را به احکام واقعی خدا می‌رساند.

۱. نساء: ۸۳

۲. مستدرک الوسائل: ج ۱۷ ص ۲۷۱

حال و روز آن‌ها به همین منوال ادامه داشت تا به غیبت امام مهدی (عج) رسید. آری، برخی تلاش کرده‌اند بذر اجتهادی را که اکنون به آن عمل می‌کنند به زمان ائمه (عج) بازگردانند. آن‌ها ادعا می‌کنند اهل بیت (عج) به عده‌ای از شیعیان خود دستور می‌دادند که به مردم فتوا دهند و حلال و حرامشان را بیان کنند؛ مثل این فرمایش امام باقر (عج) به ابان بن تغلب: «در مسجد مدینه بنشین و به مردم فتوا بده. من دوست دارم امثال تو در میان شیعیان دیده شوند.»<sup>۱</sup>

اما وقتی تفاوت میان فتوایی که مدنظر امام بوده است و اجتهادی را که مجتهدان امروزی به آن عمل می‌کنند بدانیم، این ادعا به سرعت، بر باد هوا می‌رود؛ زیرا منظور امام چیزی بیش از این نبود که ابان، آنچه را که از آل محمد (عج) فراگرفته است برای دیگر شیعیان نقل کند؛ زیرا او -رحمت خدا بر او- از خواص شیعه بود و چیزهایی را می‌دانست که دیگران نمی‌دانستند؛ به همین دلیل برای رساندن احکام آل محمد به شیعیان، واسطه و راوی حدیث آن‌ها (عج) شد.

برای توضیح بیشتر: ائمه (عج) به ابان و زراره و زکریا بن آدم و دیگران، برای فتوا دادن به معنای آشکار کردن احکام شرعی به واسطه علمی که از اهل بیت (عج) در اختیارشان بود - و نقل آن به دیگر شیعیان اجازه داده بودند؛ و اشکالی در این کار وجود ندارد؛ زیرا آن‌ها (عج) به این افراد اجازه داده بودند و آن‌ها را به عنوان منبع درست تشریح و نمادهای جنبش مفتی‌هایی که شخص هدایت شده توسط آن‌ها به خطا نمی‌رود، تعیین فرموده بودند. اما این موضوع چه ربطی دارد به افتا و تشریح بر اساس رأی و استحسان و قیاس یا چیزی که دلیل عقلی یا اجماع نامیده می‌شود و مجتهدان سنی و شیعه به آن عمل می‌کنند؟ روشن است مجتهد تنها با اعمال نظر خود و حاکم کردن قواعد پیشین که در پرتو علوم منطقی و فلسفی و لغوی و ملازمات عقلی و مانند آن‌ها، پایه‌گذاری شده است، با اجتهاد خودش

حکم می‌دهد؛ ملاحظاتی که شرط کرده‌اند مجتهد باید به آن‌ها آراسته شود تا به فضیلت اجتهاد و صدور فتوا در دین برسد!

درستی این سخن را از فرمایش آل محمد (صلوات ربی علیهم) متوجه می‌شویم که ارجاع شیعیان خود به ابان و امثال او را بیان فرموده‌اند. از سلیم بن ابی‌حیه روایت شده است، گفت: نزد امام صادق (علیه السلام) بودم و وقتی خواستم از او جدا شوم با ایشان وداع کردم و عرض کردم: دوست دارم مرا نصیحتی بفرمایید. فرمود: «نزد ابان بن تغلب برو. او از من احادیث بسیاری شنیده است. هرچه او برایت روایت کرد شما هم از قول من روایت کنید.»<sup>۱</sup>

بنابراین روایت کردن از آن‌ها (علیهم السلام) یکی از معیارهای برتری و فضیلت در میان شیعیان بود. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «منزلت و مقام مردم نسبت به ما را به مقدار روایتشان از ما بشناسید.»<sup>۲</sup>

در آن هنگام، ائمه هدایت (علیهم السلام) عده‌ای از اصحاب خود را به نوشتن احکام خدا که از آن‌ها اطلاع داشتند و معارف حقی که از آن‌ها شنیده بودند امر می‌فرمودند؛ از جمله مفضل بن عمر. او می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: «بنویس و علمت را در میان برادرانت منتشر کن. در این صورت اگر بمیری فرزندان کتاب‌هایت را به ارث می‌برند. دوران آشوبی بر مردم خواهد آمد که آن‌ها فقط با کتاب‌های خود انس می‌گیرند.»<sup>۳</sup>

روزی کتابی از یونس بن عبدالرحمان به دست امام عسکری (علیه السلام) رسید و حضرت برایش دعا فرمود. از داوود بن قاسم جعفری روایت شده است، گفت: یک روز به ابومحمد امام حسن عسکری (علیه السلام) کتاب «یوم و لیل» یونس را نشان دادم. فرمود: «این را چه کسی نوشته است؟» عرض کردم: یونس مولی آل یقطین آن را نوشته است. فرمود: «خداوند در روز

۱. همان منبع.

۲. بحار الانوار: ج ۲ ص ۱۵۰

۳. منبع قبلی

**قیامت در ازای هر حرف، نوری به او عطا فرماید.**<sup>۱</sup> این راه مورد رضایت، یکی از ابواب انتشار علوم آل محمد (عج) به شیعیان نشان بود.

اما وضعیت شیعه در زمان غیبت صغری (۲۶۰ هـ تا ۳۲۹ هـ) نیز تفاوتی با زمان حضور معصوم نداشت؛ زیرا سفیر امام مهدی (عج) عهده‌دار پاسخ‌گویی به سؤالات و استفتائاتی بود که به‌سویش ارسال می‌شد؛ و پاسخ‌های سفیر، به‌هیچ‌وجه بر اساس اجتهاد عقلی و نظر مستند به خودش نبود و فقط بر اساس نقل پاسخ‌های امام (عج) به سؤال‌کنندگان بود. اگر کسی توقیعات شریفی را که از آن حضرت (عج) به دست سفیران چهارگانه (رحمهم الله) به مردم ارائه شده است مطالعه کند این نکته را متوجه می‌شود.

شیخ علی خازم می‌گوید:

«تصنیف فقه بر اساس حدیث و توزیع آن بر حسب عناوین فقهی تا پایان عصر غیبت صغرا ادامه یافت. مرحله غیبت صغرا شاهد نوع جدیدی از نوشته‌های فقهی بود؛ یعنی "توقیعات مبارک"، و توقیع همان پاسخ امام مهدی (عج) به نامه‌های استفتائی بود.»<sup>۲</sup>

سپس غیبت کبرا اتفاق افتاد و دوره اولین فقهای شیعه از راه رسید. سیره آن‌ها در بیان احکام به شیعیان دیگر، بر اساس نقل روایاتی بود که از آل محمد (عج) شناخته بودند و در بیان احکام، هرگز به معنای امروزی اجتهاد نمی‌کردند. نوشته‌های آن‌ها در کتاب‌هایشان به این واقعیت گواهی می‌دهد؛ کتاب‌هایی مثل فروع کافی از کلینی (ت: ۲۳۹ هـ)، و من لا یحضره الفقیه از شیخ صدوق (ت: ۳۸۱ هـ)، و التهذیب و الاستبصار از شیخ طوسی (ت: ۴۶۰ هـ).

---

۱. منبع قبلی

۲. مدخل الی علم الفقه عند المسلمین الشیعة: ص ۳۲

سید خمینی رحمته الله علیه مطابق نقل قول تقریرات شیخ جعفر سبحانی از بحث اصولی او- می‌گوید:

«فتوا دادن هنگام پاسخ‌دادن به سؤال، به‌طور شفاهی و با نقل خود روایت بود، و این چیزی غیر از وضعیت ماست...»<sup>۱</sup>

به این ترتیب برخی از تفاوت‌های مهم میان کاری که امثال ابان (رضوان الله علیهم) انجام می‌داند با کاری که مجتهدان امروزی انجام می‌دهند برای ما روشن شد. این تفاوت‌ها را در نکات زیر خلاصه می‌کنم:

اول: منبع تشریح برای ابان و امثال او، خلیفه خدا بود که به او اذن داده و حتی به او دستور داده بود فتوا بدهد؛ در حالی که مجتهدان به منابعی که قبلاً دیدیم و از آن نهی شده‌اند تکیه می‌کنند.

دوم: نقش ابان و امثال او عبارت بود از نقل علومی که از خلیفه خدا فراگرفته بودند به دیگر شیعیانی که از آن علوم آگاهی نداشتند. ابان و امثال او به‌جهت فرمانبرداری از آل محمد علیهم السلام درباره چیزهایی که نمی‌دانستند سکوت می‌کردند (درباره آنچه نمی‌دانید فقط سکوت کنید)؛ در حالی که مجتهدان بر اساس ظنیاتی که نتیجه ملازمت عقلی و استحسانات و ادعای اجماع و... است فتوا می‌دهند.

سوم: فتوا دادن ابان و زکریا ابن آدم و دیگران، در دایره معلومات متون معصوم بود؛ در حالی که فتوادادن مجتهدان فراتر از منصوص را نیز شامل می‌شود؛ و آن‌ها چنین فتوایی را مستحدثات می‌نامند؛ و همان‌طور که دیدیم خود آن‌ها به این نکته اعتراف دارند.

## پرسش‌ها

در پایان بحث اجتهاد، سؤالات زیر را مطرح می‌کنیم:

- ۱- شیخ مظفر، اجتهاد را به‌عنوان یک عقیده به تصویر کشیده است. آیا سخن او صحیح است؟ و چرا؟
- ۲- تعریف اجتهاد و منابع تشریح آن از نظر شیعیان چیست؟
- ۳- مجتهدان، آیه نقر را دلیلی برای اجتهاد ذکر کرده‌اند. چگونه پاسخ می‌دهید؟
- ۴- آیا مجتهدان شیعه، در اجتهاد خود، به قیاس اعتماد و تکیه می‌کنند؟
- ۵- جایگاه عقل در فرایند استنباط احکام از نظر مجتهدان چیست؟
- ۶- اجتهاد چگونه راه خود را به کتاب‌های شیعه باز کرد؟ به‌طور خلاصه بیان کنید.
- ۷- فرق میان فتوایی که برخی از شیعیان اهل بیت (ع) در گذشته می‌دادند و فتوایی که مجتهدان امروزی می‌دهند چیست؟

\* \* \*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## متن

### ۴- عقیده ما درباره مجتهد

«عقیده ما درباره مجتهد

ما اعتقاد داریم مجتهد جامع الشرايط در وضعیت غیبت امام علیه السلام نایب امام، و حاکم و رئیس مطلق است، و هرآنچه امام در فصل قضایا و حکومت میان مردم دارد او هم دارد، و کسی که او را رد کند امام را رد کرده، و کسی که امام را رد کند خداوند متعال را رد کرده است و این کار همان طور که در حدیث از صادق علیه السلام آمده در حد شرک به خداست.

پس مجتهد جامع الشرايط فقط مرجع فتوا نیست؛ بلکه ولایت عامه دارد و در حکم و فصل و قضاوت به او رجوع می شود؛ و این از ویژگی های مخصوص به اوست و کسی غیر از او مجاز نیست متولی این امر شود مگر با اجازه او؛ همچنان که برپایی حدود و تعزیرات نیز جایز نیست مگر با امر و حکم او.

در اموالی که از حقوق و مخصوص به امام است نیز به او مراجعه می شود. این منزلت یا ریاست عامه را امام علیه السلام به مجتهد جامع الشرايط داده است تا نایب او در غیبتش باشد؛ لذا او «نایب امام» نامیده می شود.»

## توضیح

خلاصه گفته‌های شیخ مظفر در اعتقادش درباره مجتهد به شرح زیر است:

- ۱- مجتهد جامع‌الشرایط، نایب امام (عج) در زمان غیبت است.
- ۲- مجتهد هرآنچه را که امام در ریاست عامه در دین و دنیا دارد، داراست و حتی نپذیرفتن او در حد شرک به خداست.
- ۳- او ولایت عامه دارد، و فقط فتوا و قضاوت نیست.

## شرایط مجتهد

در مبحث گذشته (اجتهاد) به بررسی برخی از گفته‌های آن‌ها درباره خصوصیات که واجب است مجتهد به آن‌ها آراسته شود و علومی که باید درک کند پرداختیم؛ همچنین از نظر آن‌ها شروط دیگری غیر از اجتهاد هم وجود دارد که اگر او به همه آن‌ها متصف شود گفته می‌شود «جامع‌الشرایط» است.

سید سیستانی این شروط را برشمرده و گفته است:

- «مسئله ۱۱: تقلید از کسی که این امور در او جمع شده باشد جایز است: ۱- بلوغ؛ ۲- عقل؛ ۳- مرد باشد؛ ۴- ایمان، به این معنا که دوازده‌امامی باشد؛ ۵- عدالت؛ ۶- ولادتش پاک باشد؛ ۷- عدم سهو و نسیان،<sup>۱</sup> به این معنا که عدم سهو و نسیان او کمتر از حد متعارف نباشد؛ ۸- اجتهاد؛ ۹- زنده باشد.»<sup>۲</sup>

۱- اصل کلمه عربی «ضبط» بوده است. ضبط غالب‌نبودن فراموشی و سهو بر یادسپاری است. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

مثالی از استدلال آن‌ها برای این شروط را ارائه خواهیم کرد؛ و به‌عنوان نمونه، شرط مرد بودن را انتخاب می‌کنم:

به نظر سید خوبی مقتضای مطلق بودن ادله شرعی و سیره عقلایی، این است که میان زنان و مردان فرقی نباشد؛ با این وجود او مرد بودن را درباره مرجع بودن، به‌عنوان شرط مطرح کرده است، با استناد به چیزی که «مذاق شارع» می‌نامد.<sup>۱</sup>

برخی از مجتهدان با این شرط مخالف‌اند:

سید محسن حکیم گفته است شرط «مرد بودن»:

«هیچ دلیل آشکاری ندارد مگر ادعای اشاره اطلاق شواهدی به مردان، و اختصاص برخی از ادله به مردان؛ اما اگر پذیرفته شود این شرط به‌گونه‌ای نیست که برای منع از مبنای عقلا، صلاحیت داشته باشد. به نظر می‌رسد به همین دلیل بوده است که برخی از محققین به جواز تقلید از زن و خنثی فتوا داده‌اند.»<sup>۲</sup>

سید محمد شیرازی نیز تصریح کرده است که درباره شرط مرد بودن، اختلاف وجود دارد؛ زیرا کسی که قائل به جواز تقلید از زن و خنثی است، بر اساس اطلاقات و عمومات و عموم بنای عقلا بدون هیچ عامل بازدارنده‌ای استدلال کرده است.<sup>۳</sup>

در دوران اخیر نیز محمد حسین فضل‌الله قائل به جواز تقلید از زن شده است.<sup>۴</sup> شیخ محمد مهدی شمس‌الدین نیز چنین نظری دارد و زن را دارای شایستگی کامل برای ریاست

---

۱. نگاه کنید به الاجتهاد از سید خوبی: ص ۲۲۶

۲. مستمسک العروة الوثقی: ج ۱ ص ۴۳

۳. نگاه کنید به الاجتهاد و التقليد ضمن موسوعة الفقه: ج ۱ ص ۲۱۷۲۱۶

۴. نگاه کنید به المسائل الفقهية: ص ۱۶

دولت و سلطهٔ سیاسی و هرچه مرد صلاحیتش را دارد می‌داند.<sup>۱</sup>

به‌عنوان مثالی دیگر از شروط گفته‌شده: به‌شروط پاک‌بودن ولادت می‌پردازیم. سؤال: کدام‌یک از مراجع معروف امروزی چیزی به مقلدین خود ارائه کرده است که پاکی ولادت خود را اثبات کند تا تقلید از او صحیح باشد یا دست‌کم موافق شرطی باشد که در درجهٔ اول، خود او شرط کرده است؟ هیچ‌کدام این کار را نکرده‌اند. آری، آن‌ها را می‌بینیم که با شتاب، وصی و فرستادهٔ امام مهدی (عج) و یمانی موعود را به تهمت‌هایی متهم می‌کنند که در برابر خداوند سبحان و خلفایش از فرط شرمندگی، عرق شرم بر پیشانی بشریت می‌نشانند. آن‌ها نَسَب او (عج) را درخواست کردند و او نیز به‌صراحت و آشکارا نسب خود را ارائه کرد؛ در حالی که انصار او از آن‌ها درخواست کردند اما آن‌ها پاسخی ندادند و انگشت‌های خود را در گوش‌های خود فرو بردند، گویی نمی‌شنوند.

بنده نمی‌خواهم به دیگر شروط مجتهد پیردازم؛ زیرا اجتهاد از پایه و اساس و به‌شکلی که در میان آن‌ها معمول است باطل است و هیچ ارزشی ندارد و برخلاف دین حق خداست که توضیح آن داده شد؛ در نتیجه شرایط مجتهد نیز ارزشی ندارد؛ اما من سخن خودشان و مثالی از شروط خودشان را ارائه کردم؛ در حالی که سخن در این باب طولانی است. بنده می‌خواهم واقعیت شروطی را که آن‌ها گذاشته‌اند بگیرم و به سیرهٔ خودشان و سیرهٔ وکلایشان عرضه کنم؛ مثل عدالت.

سپس اشاره کنم که دربارهٔ مباحث اجتهاد و شروط آن و مسائل مرتبط با آن، و نیز رفیق اجتهاد (مقصودم تقلید است)، اگر یک محقق نزد مجتهد شیعه آن‌ها را جست‌وجو و سپس به کتاب‌های اهل سنت - که قبل از مجتهدان شیعه به این مباحث پرداخته‌اند - عرضه نماید، خواهد دید قدم‌به‌قدم، پا در جای پای آن‌ها نهاده‌اند. کسی که به کتاب «المحصل» از رازی، و «المستصفی» از غزالی و دیگران مراجعه کند، این نکته را متوجه خواهد شد. حتی

نحوه استدلال در مباحث اجتهاد و تقلید را دقیقاً مثل هم خواهد یافت. بنده این مطلب را  
- ان شاء الله تعالی - برای تدریس گسترده تر رها می کنم.

و الحمد لله رب العالمین

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

## نیابت بدون استیناب<sup>۱</sup>

می‌گویند مجتهد جامع الشرایط، نایب امام مهدی (عج) در زمان غیبت است.

اول: این به آن معناست که این موضوع، امری عارضی است که در گذشته، جزو دین خدا نبوده است. کسی که معصوم نیست، هرگز نایب معصوم نبوده، ولی اکنون این اتفاق به وقوع پیوسته است (یعنی آن‌ها انجامش داده‌اند و شده است) البته پس از اینکه هیچ چیز قابل‌ذکری نبود؛ بنابراین باید ببینیم آن‌ها چه دلیلی برای ادعایی تا این اندازه خطیر - که بر هیچ‌کس پوشیده نیست - در دست دارند.

دوم: بدیهی است نیابت امام معصوم، مسئله‌ای اعتقادی است و در نتیجه دلیلی که بر آن اقامه می‌شود باید قطعی‌الصدر و قطعی‌الدلالة، باشد. دست‌کم این نکته‌ای است که آن‌ها خود در اثبات اعتقادات شرط کرده‌اند و ما آن‌ها را به همان چیزی ملزم می‌کنیم که خودشان را به آن ملزم کرده‌اند نه بیش از آن. پس بدون چنین دلیلی، ادعای آن‌ها هیچ ارزشی ندارد.

سوم: ما هرگز نشنیده‌ایم نایبی وجود داشته باشد که با کسی که او را نایب کرده است راه‌اتصال‌ی نداشته باشد! اساساً چه رازی وجود دارد که نایب‌کننده، از کسی که می‌پندارد نایبش شده است دست برداشته، و نایب به بیراهه رفته، و به نظرات متناقض و مخالف با

۱. استیناب یعنی نایب‌کردن کسی. (مترجم)

دین روشن خدا دچار شده است؟ خصوصاً که او [یعنی نایب‌کننده] امامی رحیم و کریم و ... است؟!

چهارم: به علاوه ما نشنیده‌ایم که یک نایب، بدون نیابت بوده باشد؛ زیرا کسی که او را نایب کرده، به نیابت فلانی تصریح نکرده است و حتی سندی که این نیابت را نشان دهد نیز وجود ندارد. آیا این کار درست است؟!

نهایت دلیلی که آن‌ها برای نیابت خود از امام علیه السلام ارائه کرده‌اند توقیع امام علیه السلام است که صدوق از محمد بن محمد بن عصام از کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل کرده است. می‌گوید:

«از محمد بن عثمان عمری درخواست کردم نوشته‌ای از من برساند که در آن از چند مسئله مشکل سؤال کرده بودم. توقیع به خط مولایمان صاحب‌الزمان علیه السلام وارد شد: «اما آنچه پرسیدی. خداوند تو را ارشاد و تثبیت فرماید... تا اینکه فرمود: و اما در حوادث واقعه، به راویان حدیث ما مراجعه کنید، که آن‌ها حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر ایشان هستم.»<sup>۱</sup>

بی‌شک این حدیث در زمان سفیر دوم صادر شده است؛ به همین دلیل بعد از مقطع فوق‌الذکر می‌فرماید: «و اما محمد بن عثمان عمری، خداوند از او و پدرش پیش از او راضی باشد، او معتمد من است.» و امام علیه السلام با پاسخ خود شیعیان را به سفیر دوم که خودش تنصیب فرموده بود ارجاع داده است. پس این فرمایش امام علیه السلام فقط درباره او و دیگر سفیرانی است که خودش منصوب فرموده است، و به مجتهدانی که خودسرانه داوطلب شده‌اند و هیچ تنصیبی از سوی امام علیه السلام برایشان وجود ندارد هیچ ارتباطی ندارد؛ پس مجتهدان چگونه ادعای نیابت ایشان را دارند در حالی که این موضوع به آن‌ها اختصاص

ندارد و حتی نیم‌نگاهی نیز به آن‌ها ندارد! این نکته اول.

دوم: سند این روایت از نظر همین افراد ضعیف است. سخنان عده‌ای از آن‌ها در این خصوص:

سید خمینی (رحمته‌الله) می‌گوید:

«این روایت به جهت اسحاق بن یعقوب، نامعتبر است.»<sup>۱</sup>

سید خوبی درباره این توقیع و روایت عمر بن حنظله که بعداً ذکر خواهیم کرد گفته است:

«همان طور که بارها گفته شد، سند روایت عمر بن حنظله ضعیف است ...

وضعیت توقیع شریف نیز به همین صورت است؛ در سند این توقیع، اسحاق بن

یعقوب و محمد بن محمد بن عصام وجود دارند و وثاقت این دو ثابت نشده است.»<sup>۲</sup>

سوم: آن‌ها در دلالت این توقیع اختلاف دارند. یک بار در معنای حجت بودن و بار دیگر در مواردی که ناظر به آن است، و بار سوم در اختصاص حجیت به راویان حدیث یا شمول آن به افراد دیگر از جمله مجتهدان و ... دیگر اختلافات. کسی که به کلمات آن‌ها در شرح این توقیع مراجعه کند این مطلب را متوجه می‌شود.

سید خوبی پس از سخن پیش‌گفته‌اش می‌گوید:

«این علاوه بر آن است که می‌توان در دلالت توقیع مناقشه نمود؛ زیرا درباره ارجاع به راویان حدیث، ظاهر آن نشان می‌دهد ارجاع به آن‌ها از این جهت است که راوی هستند نه از این جهت که مجتهدند؛ و نسبت بین راوی و مجتهد، عموم و خصوص من وجه<sup>۳</sup> است

۱. کتاب البیع: ج ۲ ص ۶۳۵

۲. کتاب الاجتهاد و التقليد: ص ۳۵۸

۳. نسبت‌های چهارگانه منطقی عبارت‌اند از: تباین، تساوی، عموم و خصوص مطلق، عموم و خصوص من وجه.



... و این با ارجاع به تک تک راویان مقایسه نمی شود؛ مثل ارجاع به محمد بن مسلم یا یونس بن عبدالرحمان یا زکریا ابن آدم و دیگرانی که [ائمه مردم را به] شخص خودشان ارجاع می دادند، و ما این را در اوایل کتاب بیان کردیم.<sup>۱</sup>

با وجود تمامی این ها، آیا کسی می تواند برای نیابت فقیه از امام علیه السلام با این روایت استدلال کند؟!

عجیب است که سایت رسمی سید سیستانی «یک بام و دو هوا» به پرسشگران پاسخ می دهد؛ وقتی از آن ها سؤال شده است دلیل نیابت سید سیستانی از امام مهدی علیه السلام چیست، آن ها برای اثبات نیابت وی با توقیع فوق الذکر استدلال کرده اند، و وقتی از آن ها درباره حلال بودن خمس برای شیعیان در زمان غیبت سؤال شده است، با توجه به اینکه حلال بودن خمس در زمان غیبت برای شیعیان، در همین توقیع با این عبارت آمده است: «اما الخمس فقد ایح لشیعتنا» **«اما خمس برای شیعیان ما حلال شده است.»** مسؤل سایت پاسخ داده است که این توقیع، ضعیف السند است و احتجاج با آن صحیح نیست!

و الحمد لله رب العالمین.

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## مناصب فقيه و اختلاف در ولایت عامه فقيه

گفته‌اند: فقیه سه منصب دارد: فتوا، حکومت (قضاوت)، و ولایت.

بیشترشان در دو منصب اول هم عقیده هستند، اما در گستره منصب سوم دچار اختلاف شده‌اند که آیا ولایت او همانند ولایت امام، عامه است یا خاصه و حسیبه است؟ مثل ولایت داشتن بر اموال افراد ناتوان، و مانند آن. این مسئله، به شکل اثبات و نفی، محل جدل گسترده‌ای شده است.

طبیعتاً آن‌ها منصب‌های اول و دوم را به روش معمول خود پذیرفته‌اند و ما در گذشته گوشه‌ای از منابع فتوا و ابزارهای اجتهادی قابل اعتمادشان را بررسی کردیم و دیدیم که فتوا فقط یک رأی و نظر نیست که رأی و نظر فقیهی دیگر با آن معارض و مخالف باشد؛ بلکه آرا و نظرات متعددی را می‌بینیم که گاهی به پنج فتوا درباره یک مسئله واحد می‌رسد. این برای همگان واضح است؛ در نتیجه هر نهی از سخن بدون علم که در کتاب کریم آمده است آن‌ها را هم شامل می‌شود: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾<sup>۱</sup> (و چیزی را که به آن علم نداری دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد)، و نیز کتاب کریم کسانی را که به غیر از آنچه خداوند نازل فرموده است حکم می‌کنند، به کفر و فسق و ستم توصیف کرده است، و

همه این توصیفات شامل روش آن‌ها در فتوا دادن نیز می‌شود؛ به علاوه نهی که از ائمه هدایت درباره فتوا دادن با رأی و ظن وارد شده است آن‌ها را نیز شامل می‌شود.

از عبیده سلمانی روایت شده است، گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «ای مردم تقوای الهی پیشه کنید و به آنچه نمی‌دانید به مردم فتوا ندهید؛ زیرا چه بسا رسول خدا صلی الله علیه و آله سخنی فرموده باشد در حالی که قصدش پاسخ به دیگری بوده، و چه بسا سخنی فرموده باشد که هرکس آن را در غیر از محل اصلی خود قرار دهد به او دروغ بسته است.» عبیده و علقمه و اسود و عده‌ای به‌همراه آن‌ها برخاستند و گفتند: ای امیرالمؤمنین، پس با آنچه او در مُصحف به ما خبر داده است چه کنیم؟ فرمود: «از علمای آل محمد بپرسید.»<sup>۱</sup>

امام باقر علیه السلام فرمود: «هرکس بدون علم و هدایتی از سوی خدا فتوا دهد ملائکه رحمت و ملائکه عذاب لعنتش کنند، و کسی که به فتوایش عمل کند بار گناهش به او می‌پیوندد.»<sup>۲</sup> قضاوت و حکم کردن در میان مردم نیز به همین صورت است؛ به‌عنوان مثال از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که به شریح فرمود: «بر مسندی نشسته‌ای که جز نبی یا وصی نبی یا فرد شقی بر آن نمی‌نشیند.»<sup>۳</sup>

از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «از صدور حکم پرهیز کنید؛ زیرا حکم فقط مخصوص امام عالم به قضاوت عادل در میان مسلمانان است؛ از آن نبی یا وصی نبی است.»<sup>۴</sup>

به‌جای آنکه این احادیث، آن‌ها را از قضاوت میان مردم، بدون اجازه و تعلیم ائمه هدایت علیهم السلام منع کند، می‌بینیم می‌گویند روایات و از جمله دو روایت مذکور، بر ولایت عامه

۱. وسائل الشیعة (آل البيت): ج ۲۷ ص ۲۶

۲. الکافی: ج ۷ ص ۴۰۹ ح ۲

۳. الکافی: ج ۷ ص ۴۰۶ ح ۲

۴. الکافی: ج ۷ ص ۴۰۶ ح ۱

فقیه دلالت می‌کند، و قضاوت و دیگر مناصبی را که از شئون امام است شامل می‌شود!

در باره حدیث اول گفته‌اند:

«فقیه عادل، نبی یا شقی نیست، او وصی است، و وصی هرچه موصی دارد را داراست.»<sup>۱</sup>

و درباره حدیث دوم گفته‌اند:

«معلوم می‌شود قضاوت از آن امام و رئیس عالم عادل است، و چون ثابت شده است که قضاوت برای فقیه نیز هست، ثابت می‌شود فقیه، رئیس و وصی نیز هست.»<sup>۲</sup>

در حالی که قضاوت فقیه، معلوم نیست قضاوت از روی حکم خداوند جل و علاء بوده باشد. سید محسن حکیم پس از آنکه متعرض این نکته شده که امکان دارد قضاوت فقیه مخالف حکم واقعی خدا باشد، می‌گوید:

«بنابراین، اطلاق آنچه این جماعت ذکر کرده و گفته‌اند نقض حکم، جایز است، همراه می‌شود با وقوع خطا در محل آن.»<sup>۳</sup>

و همه آن‌ها همین نظر را دارند.

به هر حال، این‌ها مهم‌ترین ادله معتقدین به ولایت عامه فقیه است:

۱- دلیل عقلی، با این تصویر که امام معصوم، پیشوای مردم در دین و دنیایشان است؛ و در غیبت امام، این ولایت عامه فقیه، همانند ولایت امام (عج) است؛ زیرا در غیر این صورت،

۱. نگاه کنید به: کتاب البیع، سید خمینی: ج ۲ ص ۶۳۷

۲. همان منبع.

۳. و علی هذا فاطلاق ما ذكره الجماعة من جواز نقض الحكم مع وقوع الخطأ فيه في محله. مستمسك العروة الوثقى: ج ۱ ص ۹۲

ریاست به عوام مردم می‌رسد و این باطل است.<sup>۱</sup>

و از آنجا که همان طور که گفته شد شیخ مظفر شاگرد اصفهانی بوده است، مشاهده می‌کنیم کلام او شبیه سخن نقل شده از استادش است.

۲- دلیل روایی: عمده روایاتی که ذکر کرده‌اند عبارت است از:

اول: روایت عمر بن حنظله، [اولین دلیل روایی آن‌ها برای اثبات ولایت عامه فقیه، این روایت است] که در آن از امام صادق علیه السلام نقل شده، درباره دعوی که دو طرف متخاصم شیعه دادخواهی کنند فرموده است: «این دو باید نگاه کنند ببینند در میان شما چه کسی حدیث ما را روایت، و در حلال و حرام ما دقت نظر داشته و احکام ما را شناخته است؛ پس به او به‌عنوان حَکَم راضی شوند، و من او را در میان شما حاکم قرار داده‌ام؛ و اگر او به حکم ما حکم کند و از او پذیرفته نشود، جز این نیست که حکم خدا سبک شمرده شده است و ما رد شده‌ایم؛ و کسی که ما را رد کند خدا را رد کرده است و این در حد شرک به خداست.»<sup>۲</sup>

به نظر می‌رسد شیخ مظفر بر اساس این روایت گفته است:

«کسی که مجتهد را رد کند، خدا را رد کرده و این کار در حد شرک به خداست.»

اما این روایت:

اول: سندش به علت وجود ابن حنظله ضعیف است، سید خویی رحمته الله علیه گفته است:

«سند این روایت به خاطر عمر بن حنظله ضعیف است؛ زیرا در حق او توثیق یا مدحی وارد نشده، هرچند این روایت او "مقبوله" نامیده شده است؛ و گویا از جمله

---

۱. نگاه کنید به: حاشیه مکاسب شیخ محمد حسین اصفهانی: ج ۲ ص ۳۹۰

۲. الکافی: ج ۱ ص ۶۷ ح ۱۰

روایاتی است که اصحاب ما آن را پذیرفته‌اند؛ و البته این هم ثابت نشده است.<sup>۱</sup> اما -آن طور که گفته شده است- ادعای جبران سند به واسطه عمل مشهور به آن، این علاوه بر آنکه به تصریح سید خویی ثابت نشده است، بر اساس مبنای اصولی، ظنی شمرده می‌شود که دلیلی برایش وجود ندارد، و جمعی از علما از جمله سید خویی آن را ترک کرده‌اند؛ و البته او تنها نبوده است.

دوم: بزرگان فقهای شیعه در عصر اخیر مثل شیخ انصاری و سید محسن حکیم و سید خویی و دیگران (از جمله بسیاری از مراجع شیعه امروز در نجف و قم به اعتبار اینکه غالباً شاگردان سید خویی بودند) قائل هستند به اینکه این حدیث به ولایت عامه فقیه دلالت ندارد؛ لذا این را که فقیه، ولایت عامه بر مردم داشته باشد ترک کرده‌اند؛ و به‌زودی سخن آن‌ها را خواهیم دید.

سوم: ما قبلاً دانستیم نهایت چیزی که مجتهد به آن دست می‌یابد ظن نسبت به حکم خداست و هیچ‌یک از آن‌ها به اعتراف خودشان -قادر نیست بگوید آنچه دست یافته است حکم قطعی واقعی خدا و آل محمد (علیهم‌السلام) بوده است و فقط می‌گوید چیزی که من به آن دست یافته‌ام نهایت تلاش و اجتهاد من بوده، و ممکن است همان حکم خدا باشد و ممکن است اشتباه باشد؛ در حالی که روایت مذکور به حاکمی اشاره می‌کند که حدیث اهل بیت (علیهم‌السلام) را روایت می‌کند و احکام آن‌ها را می‌شناسد؛ یعنی اشاره به امثال سفیران و امثال ابان و زراره و زکریا ابن ادم می‌کند که ائمه (علیهم‌السلام) برای بیان احکام به آن‌ها اجازه داده بودند؛ نه به کسی که طبق ادوات و قواعد ظنی بنیان‌نهاد شده توسط عقل خودش اجتهاد می‌کند و در دین خدا آرا و نظرانی بی‌انتها را نتیجه می‌گیرد.

پس این روایت نه تنها بر ولایت عامه فقیه دلالت ندارد، بلکه به حجیت سخن مجتهد هم به هیچ‌وجه دلالتی نمی‌کند؛ و اگر اعتراف بسیاری از آنان را «مبنی بر اینکه این روایت

درباره قضاوت است، و قضاوت یک چیز است و فتوا دادن چیزی دیگر»، به آن ضمیمه کنیم، خواهیم دانست استدلال با آن برای حجیت سخن مجتهد، جهلی وحشتناک است. حاصل آنکه: این روایت، نه از نظر صدور قطعی است و نه از نظر دلالت؛ در نتیجه آن‌ها چگونه به وسیله آن استدلالی سر هم کردند تا به پندار خام خودشان، عقیده «ولایت عامه فقیه» یا «عقیده اجتهاد» را اثبات کنند؟!

دوم: مرسله شیخ صدوق: [دومین دلیل روایی آن‌ها برای اثبات ولایت عامه فقیه] امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «خدایا بر خلفای من رحم فرما.» پرسیدند: ای رسول خدا، خلفای تو کیستند؟ فرمود: «کسانی که پس از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا از من روایت می‌کنند.»<sup>۱</sup>

سوم: روایت سکونی. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «فقه‌ها، امینان رسولان هستند تا وقتی که وارد دنیا نشوند.» پرسیده شد: ای رسول خدا، ورود آن‌ها به دنیا چگونه است؟ فرمود: «پیروی از پادشاهان؛ وقتی چنین کردند برای دین خود از آن‌ها دوری کنید.»<sup>۲</sup>

چهارم: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «علماء، وارثان پیامبران‌اند. انبیا دینار و درهمی به ارث نگذاشتند ولی علم به ارث گذاشتند؛ هرکس از آن بگیرد سهم بزرگی برگرفته است.»<sup>۳</sup>

پنجم: توقیع معروف؛ که درباره اش بحث شد.

مشکل در این روایات، گاهی از نظر صدور است و گاهی از نظر دلالت، و گاهی هم هر

۱. الفقیه: ج ۴ ص ۳۰۲

۲. الکافی: ج ۱ ص ۴۶ ح ۵

۳. الکافی: ج ۱ ص ۳۴ ح ۱

دو با هم. کافی است اکنون سخن سه نفر از بزرگان مجتهدین شیعه را درباره استدلال به این روایات برای ولایت عامه فقیه، ارائه کنم:

۱- شیخ مرتضی انصاری: او پس از آنکه مناصب فقیه را از نظر خودشان (یعنی فتوا و حکومت) مورد بحث قرار داده است، درباره مسئله ولایت عامه بر جانها و اموال، بحث کرده و برخی از استدلال‌هایی را که برای این منصب سوم بیان می‌شود ذکر کرده است؛ مانند: «هم حجتی علیکم و انا حجة الله» «آن‌ها حجت من بر شما هستند و من حجت خدا هستم.» و «جعلته علیکم حاکما» «من او را حاکم بر شما قرار دادم.» و «العلماء ورثة الانبياء» «علماء وارثان پیامبران اند.» و امثال این‌ها؛ و می‌گوید:

«اما پس از ملاحظه سیاق و ابتدا و انتهای این روایات، انصاف اقتضا می‌کند یقین کنیم این روایات در مقام بیان وظیفه آن‌ها از جهت احکام شرعی است نه اینکه آن‌ها در اولویت داشتن نسبت به اموال مردم، مانند پیامبر و ائمه (صلوات الله علیهم) بوده باشند؛ پس اگر فقیه، از مکلف، زکات و خمس طلب کند شرعاً دلیلی برای وجوب پرداخت به او وجود ندارد.»

سپس می‌گوید:

«به طور خلاصه، اقامه دلیل برای وجوب اطاعت از فقیه درست مثل اطاعت از امام (عج)، سخنی لاف و گزاف بیش نیست، مگر اینکه دلیلی برایش وجود داشته باشد.»<sup>۱</sup>

و نیز گفته است:

«اثبات نیابت عامه فقیه از امام (عج) در این نحو از ولایت بر مردم، بدون وجود



دلیل، گزافه‌ای بیش نیست.»<sup>۱</sup>

۲- سید محسن حکیم: او پس از ارائه روایاتی که پنداشته است بر ولایت عامه فقیه دلالت دارد و برخی از آن‌ها را ذکر کردیم، گفته است:

«به‌طور کلی، به نظر می‌رسد متون گفته‌شده، فقط درباره وظیفه دینی باشند؛ اما درباره حاکم در روایت مقبوله، به نظر می‌رسد کسی است که وظیفه حکم کردن را دارد؛ حکم یا به معنای حکم کردن بین مردم است که در این صورت به فیصله‌دادن خصومت اختصاص دارد، یا حکم مطلق است که شامل فتوا هم می‌شود همان‌طور که عدول از تعبیر به حکم، به تعبیر به حاکم، مناسب این معناست. زیرا امام علیه السلام می‌فرماید: باید به حکم او راضی شوند چون من او را حاکم میان شما قرار دادم؛ علاوه بر آنکه شبیه این در روایت مشهور می‌آید و ظهوری به معنای پادشاه یا امیر ندارد، تا معنای ولایت تصرف در امور عامه را داشته باشد، چه برسد به اینکه به معنای کسی باشد که دارای ولایت مطلقه در تصرف در جان‌ها و اموال است.»<sup>۲</sup>

۳- سید خوبی گفته است:

«به نظر می‌رسد کسی مخالفتی با این مطلب ندارد که اطاعت از فقیه واجب نیست، مگر در اموری که به رساندن احکام به مقلدش بازمی‌گردد؛ و اگر او اعلم باشد و قائل به وجوب تقلید از اعلم شویم، به همه مردم بازمی‌گردد؛ اما در غیر آن، به این معنا که در تصرف بر اموال مردم و ولایت بر مردم استقلال داشته باشد، و مثلاً خانه زید را بفروشد یا دختر یک شخص را به همسری شخص دیگر در آورد یا امور مشابه که تصرفات مالی و جانی هستند، چنین چیزی از سوی شارع مقدس

۱. همان منبع: ص ۵۵۸.

۲. نهج الفقاهاة: ص ۳۰۰.

ثابت نشده است.»<sup>۱</sup>

او بعد از رد کردن همه استدلال‌هایی که عده‌ای از مجتهدان برای ولایت فقیه (به معنای استقلال فقیه در تصرف در اموال و جان‌های مردم) ارائه کرده‌اند گفته است:

«از تمامی آنچه گفتیم نتیجه می‌شود فقیه، بر اموال و جان‌های مردم به وجه نخستین، یعنی به معنای استقلال فقیه در تصرف در اموال و جان‌ها، ولایتی ندارد؛ و از اینجا روشن می‌شود او نمی‌تواند مردم را مجبور به پرداخت خمس و زکات و سایر حقوق واجب کند؛ و این بدیهی است.»<sup>۲</sup>

او همچنین استدلال عده‌ای برای ولایت فقیه (به معنای معتبر بودن نظر فقیه در جواز تصرفات مردم منوط به اذن امام (علیه السلام)) را مطرح، و همگی را رد کرده و سپس گفته است:

«پس هیچ‌یک از این روایات، دلالتی بر ولایت فقیه در هیچ‌یک از دو معنای ولایت ندارد.»<sup>۳</sup>

\*\*\*

## پرسش‌ها

در پایان بحث «مجتهد، و توهم نیابت مجتهد از امام (علیه السلام)، و ولایت عامه او بر مردم» سؤالات زیر را مطرح می‌کنم:

- ۱- عقیده شیخ مظفر درباره مجتهد جامع شرایط چیست؟
- ۲- چند تا از آن شرایط را بشمارید؛ و آیا آن‌ها در تعیین این شرایط، اتفاق نظر دارند؟ با

۱. مصباح الفقاهة: ج ۳ ص ۲۸۸

۲. همان منبع: ص ۲۹۳

۳. همان منبع: ص ۲۹۷

مثال توضیح دهید.

۳- مظفر پنداشته است مجتهد، نایب امام (علیه السلام) در زمان غیبت است. آیا سخن او صحیح است؟ و چرا؟

۴- بسیاری از آن‌ها برای نیابت مجتهد نسبت به امام (علیه السلام) با توقیع «اما الحوادث الواقعة» استدلال کرده‌اند. ملاحظاتی را که برای استدلال آن‌ها مطرح می‌شود بیان کنید.

۵- معنای ولایت عامه فقیه چیست؟ و آیا اینکه شیخ مظفر آن را به‌عنوان یک عقیده مطرح کرده، درست است؟

۶- عمده ادله قائلین به ولایت فقیه، روایت عمر بن حنظله است. آیا استدلال به آن درست است؟

۷- اسامی چند نفر از بزرگان شیعه را که ولایت عامه فقیه را انکار کرده‌اند نام ببرید.

\* \* \*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

## متن:

### ۵- عقیده ما درباره خداوند متعال

«فصل اول الهیات

۵- عقیده ما درباره خداوند متعال

ما معتقدیم خداوند متعال، «واحد» است (دومی ندارد) و «احد» است (مركب از اجزا نیست)؛ به طوری که چیزی همانندش نیست. او قدیم است (مسیوق به عدم نیست)،<sup>۱</sup> ازلی و ابدی است،<sup>۲</sup> اول است و آخر است، علیم و حکیم و عادل و حی و قادر و بی نیاز و شنوا و بیناست. با چیزی که مخلوقات با آن توصیف می شوند توصیف نمی گردد؛ پس جسم نیست (جسد مادی و غیر مادی نیست)، و صورت نیست (تصور آن جسم و تمییزش از دیگری)، و جوهر و عرض نیست (عرض: آنچه در موضوع، موجود می شود؛ مثل رنگ سفید که برای وجود پیدا کردن در دنیای بیرونی، نیازمند آن است که بر جسمی عارض شود. جوهر: آنچه در موضوع، موجود نمی شود؛ یعنی به طور مستقل موجود می شود؛ مثل جسمی که

---

۱. یعنی این طور نیست که موجود نبوده و سپس موجود شده است. (مترجم)

۲. یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود. (مترجم)

رنگی بر آن عارض می‌شود. آن جسم، جوهر است)، سنگینی و سبکی، و حرکت و سکون، مکان و زمان ندارد. به او اشاره نمی‌شود. نظیر و شبیه و ضد و زن و فرزند و شریک ندارد و کسی هم‌گفو و هم‌تایش نیست. چشم‌ها او را در نمی‌یابند ولی او چشم‌ها را در می‌یابد.

کسی که او را به خلقت تشبیه کند (مثل وهابی‌ها) و برای او صورت و دست و چشم قائل شود، یا اینکه بگوید او به آسمان دنیا فرود می‌آید یا مثل ماه برای اهل بهشت ظاهر می‌شود (یا چیزهایی شبیه آن) به منزله کافر به او، و جاهل به حقیقت خالق است. او منزله از هر نقصی است، بلکه هرچه ما با وهم خود در ظریف‌ترین معانی‌اش تشخیص دهیم مخلوق و ساخته‌ای همچون ماست و به خود ما بازمی‌گردد (به تعبیر امام باقر (عج) و چه تعبیر حکیمانه بزرگی است! و چه دور از دسترس علمی دقیق است! همچنین کسی که بگوید او در روز قیامت توسط مخلوقاتش دیده می‌شود، به کافر ملحق می‌شود، و اگر [چنین شخصی] تشبیه او به جسم را نفی کند [این حرفش] لقلقه زبان است؛ زیرا امثال این مدعی‌ها فقط به ظاهر الفاظ قرآن کریم یا حدیث نظر دوخته‌اند، و عقل‌های خود را انکار کرده و پشت‌سر انداخته‌اند؛ پس نتوانسته‌اند با ظواهر بر حسب آنچه نظر و دلیل و قواعد استعاره و مجاز اقتضا می‌کند رفتار کنند.»

## توضیح

شیخ مظفر در این متن، مطالب زیر را شرح می‌دهد:

- ۱- شرح اعتقاد شیعه به خداوند سبحان.
- ۲- اینکه خداوند سبحان شبیه مخلوقاتش نیست.
- ۳- کسی که او را به مخلوقاتش تشبیه کند یا بگوید او دیده می‌شود به منزله کافر است.

مباحث اجمالی که در اینجا شایسته است به آن‌ها اشاره شود:

## بحث اول: بسنده کردن به صفات خداوند سبحان

علمای شیعه، فقط به دقت نظر در صفات خداوند سبحان بسنده می‌کنند؛ با این پندار که این کار نهایت معرفت است.

شیخ مظفر رحمته الله عقیده شیعه به خداوند سبحان را مانند دیگر علمای عقاید شیعه به تصویر کشیده است، و تعابیر او در ذکر ذات مقدس روشن است. سپس ذات او را با چند صفات توصیف نموده است؛ از جمله: «واحد ... احد ... شیبهی ندارد ... قدیم ... ازلی ... اول ... آخر ... علیم ... حکیم ... عادل و ...»

چنین اعتقادی در ارائه تصویری از «ذات مقدس» و اینکه این تصویر، غایت طواف عرفا و نهایت آرزوی موحدان است صحیح نیست؛ همان طور که خداوند تبارک و تعالی و خلفای پاک و مطهرش علیهم السلام روشن ساخته‌اند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ...﴾<sup>۱</sup> (بگو اوست خدای یگانه ...).

و می‌فرماید: ﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾<sup>۲</sup> (او اوست الله، که جز او خدایی نیست. در نخستین و در آخرت، ستایش از آن اوست، و فرمان، او راست؛ و به سوی او بازگردانیده می‌شوید).

و نیز می‌فرماید: ﴿هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ \* هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ \* هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا

۱. توحید: ۱

۲. قصص: ۲۰

فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۱﴾ (اوست الله که خدایی جز او نیست، اوست داننده غیب و آشکار، اوست رحمان و رحیم \* اوست الله که جز او خدایی نیست؛ اوست فرمانروای پاک سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز، جبار، متکبر. منزه است خدا از آنچه شریکش می‌گرداند \* اوست الله خالق نوساز صورتگر، بهترین نام‌ها از آن اوست. آنچه در آسمان‌ها و زمین است تسبیح او می‌گویند و او عزیز حکیم است).

امام احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«خداوند، منزه و برتر از آن است که الوهیت یا ربوبیت، کُنه و حقیقت او باشد؛ بلکه این دو، صفات خداوند سبحان و متعال به شمار می‌روند. او خدایی است که خلق برای تحصیل کمال و رفع نقص از صفحات وجودی خود، به او روی می‌آورند؛ و او پروردگاری است که بر خلق خود کمال افاضه می‌کند و نقص آن‌ها را برطرف می‌سازد. اما الوهیت یا ربوبیت، هرگز کنه و حقیقت او نیست؛ بلکه خدای سبحان و متعال با کمال مطلق، بر خلق نیازمند خود، متجلی شده است؛ او خداوند سبحان و متعال. همان اله مطلق است که برای رفع نقص، آهنگ او می‌کنند. خداوند با ربوبیت بر خلق نیازمند خود جلوه‌گر شد و بر نقص آن‌ها کمال افاضه نمود تا او را بشناسند و عبادت کنند؛ زیرا عبادت بدون شناخت و معرفت، پوچ و بی‌معناست، چه برسد به اینکه حقیقتی در بر داشته باشد. از آنجا که غایت معرفت، حقیقت او (هو) است یعنی شناخت عجز از رسیدن به معرفت حقیقت، لذا خدای سبحان با الوهیت که همان کمال مطلق است، بر خلق متجلی شده است تا با نقص آن‌ها رویارو گردد و این همان چیزی است که آن‌ها را به پرستیدن او تشویق و ترغیب می‌نماید که نتیجه آن کسب شناختی در این مرتبه است که آن‌ها را به



شناخت عجز و ناتوانی از معرفت در مرتبه حقیقت، رهنمون می‌سازد.»<sup>۱</sup>

و نیز می‌فرماید:

«الله» اسم ذات یا کمالات الهی است و «الرحمن الرحیم» دروازه ذات است، و از این در، درهای دیگری به تعداد اسامی خدای سبحان و متعال، منشعب می‌شود. «الرحمن» دری است که اسامی خداوند سبحان و متعال از آن انشعاب می‌یابند؛ چراکه بر اساس رحمت رفتار می‌کند تا مصیبت‌ها و شداید بر خلقی که به خویشتن نگاه می‌کند و از پروردگارش غافل است، سخت و شدید نشود. پس اولین مرتبه توحید علم به شمول تمامی این اسما در ذات الهی است؛ یعنی اینکه الله، رحمان رحیم است و رحمت، ذات اوست، و (همچنین الله) قادر است و قدرت ذات اوست. و شناخت اینکه تمامی این اسما، از در رحمتی که درونش «رحیم» و بیرونش «رحمان» است منشعب شده‌اند؛ و شناخت اینکه تمامی این اسما از ذات، جدا و منفک نبوده بلکه عین ذات‌اند؛ و شناخت اینکه تمام این اسما و صفات به دلیل نیاز خلق به آن‌ها هستند و لذا وجود آن‌ها ناشی از نیاز خلق است، نه از روی تعلق داشتندشان به خداوند سبحان و متعال. خداوند سبحان و متعال با ذات بر خلق تجلی یافت تا شناخته شود -خدای سبحان گنجی بود و خلق را آفرید تا شناخته شود- و شناخت او سبحان و متعال با شناخت ذات یا الله میسر است و غایت معرفت به خدا، معرفت به ناتوانی از شناخت اوست؛ سبحان و متعال است از آنچه شریکش می‌دارند؛ یعنی عجز از شناخت او در مرتبه گنه یا حقیقت. معرفت ذات یا الله تنها از طریق درب یا از رحمان رحیم حاصل می‌شود و برای کسب این معرفت، تمام عوالم با این نام‌های سه‌گانه گشوده شده‌اند: «الله الرحمن الرحیم»؛ لذا ما می‌بینیم هر دو نسخه کتاب خدای سبحان و متعال -نسخه خواندنی (قرآن) و نسخه کون

(خلایق)۔ با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز شده‌اند. قرآن با بسم الله الرحمن الرحيم افتتاح شده و خلایق (کون) با خلقت محمد و علی و فاطمه آغاز گشته است.»<sup>۱</sup>

از اینجا معلوم می‌شود خلاصه‌کردن معرفت و توحید و توجه، در مرتبه ذات مقدس، در حقیقت، تباه‌کردن نهایت توحید خواسته‌شده و حقیقی است.

سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره توحید در مرتبه ذات می‌فرماید:

«... ذات یا الله پس از ملاحظه فنا شدن تمام اسما در آن، به یگانگی اشاره دارد، و این فنا شدن به خلق اشاره دارد، تا این نکته را گوشزد کند که هر کمالی یا اسمی، از اسمای ذات است و توجه باید به توحید حقیقی معطوف باشد که همان توجه به حقیقت و کُنه و خالی شدن از هر نوع شناخت و معرفت است. و نیز اقرار به عجز مطلق از هر نوع شناخت و معرفتی به جز اثبات ثابتی که «هاء» در «هو» به آن اشارت می‌نماید و شناخت عجز و ناتوانی از معرفتی که واو «هو» به آن اشاره دارد؛ و این توجه همان توجه به «اسم اعظم اعظم» است، و این همان عبادت حقیقی است و این همان توحید حقیقی است و هر چه پایین‌تر و غیر از آن باشد، درجاتی از شرک متناسب با مرتبه‌اش به شمار می‌رود؛ بنابراین کسانی که ذات یا «الله» را می‌پرستند، به نسبت این مرتبه، از جایی که خود آگاه نیستند مشرک‌اند، چه برسد به دیگران. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾<sup>۲</sup> (و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر با شرک)؛ پس باید ذات یا الله، قبله‌ای برای کُنه و حقیقت باشد، که این مقصود و منظور عبادت است و نه

۱. توحید، سید احمد الحسن (علیه السلام)، ص ۲۷.

۲. یوسف: ۱۰۶.

## غیر آن.»<sup>۱</sup>

در برابر این تقریبات (کوتاهی) شیعی نسبت به معرفت الهی، افراط (زیاده‌روی) وهابی‌ها را مشاهده می‌کنیم؛ تا آنجا که این افراط، آن‌ها را به تجسیم و تشبیه خدای سبحان و متعال به خلقش کشانده است؛ عقیده‌ای منحرف که در قدیم پدید آمده است و وهابی‌های امروز، بارزترین مصداق این عقیدهٔ منحرف پیشینیان هستند.

بحث دوم: ..... ان شاء الله به زودی / و الحمد لله رب العالمین.

## بحث دوم: عقیدهٔ تجسیم ... مدل وهابی‌ها

برخی از کلمات شیخ الاسلام وهابی‌ها ابن تیمیه دربارهٔ تجسیم و رؤیت بصری؛ و اینکه خداوند جایی است که صفات بر آن عارض شود تقدیم حضور می‌گردد.

او در کتاب شرح حدیث‌الانزول (ص ۸۰) گفته است:

«و اما از نظر شرع؛ مشخص است از هیچ‌یک از انبیا و صحابه و تابعین یا امت سلف، نقل نشده است که خداوند جسم است یا جسم نیست؛ بلکه نفی و اثبات بدعتی در شرع است.»<sup>۲</sup>

و در منهاج السنه گفته است:

«گاهی مقصود از جسم، چیزی است که به آن اشاره می‌شود یا دیده می‌شود یا صفات به آن عارض می‌شود. خداوند متعال در آخرت دیده می‌شود و صفات به او عارض می‌شوند و مردم هنگام دعا، با دست و دل و صورت و چشم‌هایشان به او اشاره می‌کنند. پس اگر [کسی] بخواهد با گفتن «جسم نیست» این معنا را قصد

۱. توحید، سید احمد الحسن (رحمته الله علیه): ص ۲۹-۳۰

۲. شرح حدیث‌الانزول: ص ۸۰

کند، پاسخ داده می‌شود: این معنایی که خواستی با این "لفظ" نفی کنی معنایی است که با نقل صحیح و تصریحات عقلی ثابت شده است، در حالی که شما دلیلی برای نفی آن اقامه نکرده‌ای.»<sup>۱</sup>

و «جهیمه» در کتاب خود «بیان تلبیس» گفته است:

«اینکه خدا جسم نیست و صفاتش جسمانی و عَرَضی نیست، نه در کتاب خداست نه در سنت رسول خدا و نه در سخن هیچ‌یک از سلف امت یا ائمه امت؛ و فقط نفی معانی ثابت‌شده با شرع و عقل، به‌وسیله نفی با الفاظ است، در حالی که نه شرع معنایش را نفی کرده است و نه عقل جاهلان و گمراهان.»<sup>۲</sup>

اما درباره کلمات دیگر آن‌ها که جزئیات این جسم‌انگاری را اثبات می‌کنند پناه بر خدا. برخی از کلماتشان تقدیم حضور می‌شود:

«ابن قدامه» در کتاب «لمعة الاعتقاد» گفته است:

«فصل دیدار پروردگار توسط مؤمنان. مؤمنان پروردگار خود را با چشم‌هایشان می‌بینند و با او دیدار می‌کنند و او با مؤمنان سخن می‌گوید و آن‌ها با او سخن می‌گویند.»

ابن جبرین برای آن شرح نوشته است (شرح کتاب لمعة الاعتقاد ابن قدامه مقدسی). او یکی از بزرگان علمای عقاید وهابی است و می‌گوید:

«اما درباره دیدن در آخرت، اهل سنت آن را به‌شکل دیدن صریح اثبات کرده‌اند؛ اینکه در بهشت خدا را می‌بینند و با او دیدار می‌کنند و خدا با آن‌ها سخن می‌گوید و آن‌ها نیز با او سخن می‌گویند ... ما مذهب اهل سنت را این‌چنین

---

۱. منهاج السنة: ج ۱ ص ۱۸۰

۲. تلبیس الجهمية: ج ۱ ص ۱۰۱

شناختیم. آیا ما معتقدیم آن‌ها خدا را از یک جهت می‌بینند؟ شکی نیست که خدا را بالای خود می‌بینند و او را به صورت حقیقی و در برابر خود می‌بینند، هرگونه که بخواهند.»

و از آنجا که اشاعره یعنی بیشتر اهل سنت- رؤیت را به «رؤیت قلبی» تفسیر می‌کنند این جبرین درباره آن‌ها چنین گفته است:

«اشاعره، تظاهر می‌کنند از اهل سنت هستند؛ و از آنجا که آن‌ها از پیروان امامان چهارگانه اند شافعی‌ها، مالکی‌ها، حنفی‌ها، و بسیاری از حنبلی‌ها از آن‌ها هستند- نمی‌توانند به صراحت انکار کنند. بیشتر آن‌ها شافعی هستند و مشهور است که امامشان، رؤیت را اثبات کرده است؛ لذا آن‌ها نمی‌توانند آن را انکار کنند. آن‌ها رؤیت را اثبات می‌کنند اما مقصودشان از رؤیت چیست؟ آن‌ها رؤیت را دیدن با چشم نمی‌دانند و رؤیت را فقط به تجلیاتی که بر دل‌ها تجلی می‌کند تفسیر می‌کنند و از جمله مکاشفات می‌دانند که برایشان آشکار می‌شود و از این مکاشفات یقین و علم به آنچه جاهل اند، برایشان آشکار می‌گردد. آن‌ها نیرنگ‌بازی می‌کنند و بی‌شک این سخن آن‌ها باطل و انکار حقایق است. آن‌ها را می‌بینی که رؤیت را اثبات می‌کنند و در کتاب‌های تفسیر خود حتی بزرگان اشاعره مثل رازی و ابوسعود و بیضاوی و امثالهم آن را می‌نویسند. ولی وقتی درباره این آیه سخن‌پردازی می‌کنند ﴿وَجُوهٌ يُّومِئِدٍ نَّاصِرَةٌ﴾ (در آن روز چهره‌هایی شاداب‌اند) می‌گویند «بدون هیچ جهت و سمت و سویی دیده می‌شود». چگونه بدون هیچ جهتی دیده می‌شود؟ بدون هیچ دیداری می‌بینند. رؤیت بدون دیدار دیگر چیست؟ رؤیت تجلیات است، دیدن مکاشفات است؛ یعنی آن‌ها اسم را اثبات می‌کنند اما حقیقت را اثبات نمی‌کنند.»

و درباره «اتیان» (آمدن و رفتن) در آیه گفته است:

«ما می‌گوییم آمدن امر خدا در برخی آیات لازم نمی‌کند که مانع از آمدن خداوند

متعال در آیه‌ای دیگر باشد؛ و وقتی آمدن را برای خدا اثبات کردیم، می‌گوییم او هر طور بخواهد می‌آید.»

چند سؤال و جواب از ابن جریرین را که به همان کتاب پیوست شده است ارائه می‌کنیم:  
وی دربارهٔ «دو دست» پاسخ داده، می‌گوید:

«پرسش از اثبات لفظ دست چه برای خدا را چطور می‌توان با آن روایت و حدیث زیر جمع کرد: «عدالت‌پیشگان بر منبرهایی از نور در سمت راست خداوند رحمان هستند، و هر دو دست او راست است.» یعنی در این حدیث «هر دو دست او راست است» و در حدیث دوم: «با دست چپش آن‌ها را در هم می‌پیچد.»

نظر من جمع هر دوی این‌هاست؛ به این صورت که منظور از چپ، چیزی است که در برابر راست قرار می‌گیرد زیرا چیزی که در تقابل با راست باشد چپ نام دارد، و از سخن او که «هر دو دست او راست است» روشن می‌شود مقصود از آن یمن و برکت و خیر است... و خدا را دست چپی است که در مقابل دست راست قرار دارد و در این، نقصی وجود ندارد.»

دربارهٔ چشم، متن سؤال پرسیده‌شده از او و پاسخ او تقدیم حضور می‌گردد:

«پرسش: این سؤال‌کننده می‌گوید آیا صحیح است که گفته شود در صورت خدای متعال دو چشم و در دست او انگشتان و غیره وجود دارد؟ یا اینکه این‌ها از باب تشبیه است؟

پاسخ: در این خصوص چیز قابل‌اعتمادی وارد نشده است؛ لیکن دربارهٔ انگشت‌ها، حدیثی وارد شده که در آن آمده است یک یهودی نزد پیامبر ﷺ آمد و به دست و انگشتان خود اشاره نمود و گفت: ما در کتاب‌های خود چنین یافته‌ایم که خداوند آسمان را بر این می‌گذارد و زمین‌ها را بر این می‌گذارد و کوه‌ها را بر این می‌گذارد و آب‌ها و دریاها را بر این می‌گذارد و مخلوقات را بر این می‌گذارد؛ و آن

یهودی در هر مرتبه به انگشتانش اشاره می‌کرد. پیامبر ﷺ پس از آن این آیه را خواند: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ (خدا را نشناختند آن چنان که شایسته شناخت اوست و در روز قیامت زمین یکجا در قبضه اوست) و به جهت تصدیق گفته یهودی، خندید. پس اگر وی این گونه آن مطلب را تأیید کرده باشد چنین رسانده است که خدا انگشتانی در دست دارد، ولی با این حال الزامی وجود ندارد که در سرانگشتان و طول انگشتان و فلان و فلان خصوصیت همانند انگشتان مخلوقین باشد؛ بلکه آنچه ثابت می‌شود، وجود دست و انگشتان در آن است.»

و دربارهٔ مرکب بودن ذات و اینکه بخشی از آن است، می‌گوید:

«... وجه خداوند متعال، صفتی از صفات او و قسمتی از ذات اوست؛ و هیچ‌یک از صفات او تغییرپذیر نیست؛ در نتیجه گفته نمی‌شود فلان صفت ناپود شده است...»

این پرسشی است که از ابن عثیمین پرسیده شده است و پاسخ را بیان کرده است:

«پرسش.... سؤال کننده می‌پرسد: خداوند کجاست؟ و پاسخ داده می‌شود او در آسمان است و پاسخ‌دهنده با آیات قرآنی برای پاسخ خود گواه می‌آورد، از جمله این سخن حق تعالی: ﴿الزَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (خدای رحمان که بر عرش مسلط و محیط است)؛ اما به نظر می‌رسد این برادر به این پاسخ اشکال وارد کرده است و این پاسخ بر معنایی که به آن معتقد است دلالت نمی‌کند؛ پس این گونه پرسش خود را ارسال کرده است. آیا شما حقیقت را در این خصوص برای این برادر روشن نمی‌فرمایید؟

پاسخ شیخ: حقیقت در این خصوص به این صورت است که مؤمن واجب است اعتقاد داشته باشد خداوند متعال در آسمان است؛ همان گونه که خود خداوند در کتابش چنین یاد می‌فرماید؛ آنجا که او سبحانه و متعال می‌فرماید: ﴿أَمِنْتُمْ مَن فِي

السَّمَاءُ أَنْ يَخْسِفَ بِكُمْ الْأَرْضَ فَإِذَا هِيَ تَمُورُ \* أَمْ أَمِنْتُمْ مَن فِي السَّمَاءِ أَنْ يُرْسِلَ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا فَسَتَعْلَمُونَ كَيْفَ نَذِيرٍ ﴿﴾ (آیا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که شما را در زمین فرو برد، پس به ناگاه [زمین] به تپیدن افتد؟ \* یا از آن کس که در آسمان است ایمن شده‌اید که بر شما تندبادی از سنگ‌ریزه فرو فرستد؟ پس به زودی خواهید دانست بیم‌دادن من چگونه است) ...»<sup>۱</sup>

چنین تعبیراتی از آنان بعید نیست؛ البته پس از اینکه شیخ و بزرگ آنان، این مسئله را این‌گونه بیان کرده است. سبکی می‌گوید:

«شافعی می‌گوید: از مالک درباره توحید پرسیدم. او گفت: محال است گمان کنیم پیامبر، استنجا را به امت خود آموخته باشد ولی توحید را به آنان نیاموخته باشد ... و نگفته است از جمله مسائل توحیدی این است که اعتقاد داشته باشیم خداوند متعال، در جهت بالا قرار دارد. پایان. و منظور مالک این بوده است که اگر خداوند متعال، وجودی مادی بر روی عرش باشد همان طور که ابن تیمیه می‌گوید قطعاً پیامبر آن را به امت می‌فرمود.»<sup>۲</sup>

والحمد لله رب العالمین.

\*\*\*

۱ - از سخنان ابن عثیمین در «فتاوی نور علی درب».

۲ - طبقات الشافعیه ج ۹ ص ۴۰ و ۴۱.



بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

**متن:**

## 6- عقیده ما درباره توحید

«6- عقیده ما درباره توحید

ما عقیده داریم اعتقاد به توحید خداوند از تمامی ابعاد واجب است. همان طور که توحید او در ذات، واجب است و معتقدیم او در ذات خود یگانه، و واجب الوجود است؛ به همین ترتیب در مرتبه دوم، توحید او در صفات نیز واجب است؛ یعنی اعتقاد داشته باشیم همان طور که توضیحش خواهد آمد صفات او، عین ذاتش هستند؛ و اعتقاد داشته باشیم در صفات ذاتی او، هیچ چیزی شبیه او نیست؛ پس او در علم و قدرت، همانندی ندارد، در آفرینش و روزی، شریکی ندارد، در تمامی کمالات، همتایی ندارد.

و به همین ترتیب در مرتبه سوم اعتقاد به توحید او در عبادت نیز واجب است؛ پس به هیچ وجه عبادت هیچ کس دیگری جز او جایز نیست. به همین ترتیب شریک کردن دیگران با او، در هیچ یک از انواع عبادات جایز نیست؛ می خواهد این عبادت، واجب باشد یا واجب نباشد؛ در نماز و در دیگر عبادت ها. هر کس موجودی دیگر را در عبادت، شریک او گرداند مشرک است؛ مثل کسی که در عبادت خود، ریا می کند و به چیزی جز خداوند متعال نزدیکی می جوید؛ حکم چنین فردی،

حکم فردی است که بت‌ها را می‌پرستند و تفاوتی میان این دو وجود ندارد.

اما دربارهٔ زیارت قبور و مراسم عزاداری، این کار به آن صورتی که عده‌ای که خواستار طعنه‌زدن به روش امامیه هستند خیال‌پردازی کرده‌اند. از نوع نزدیکی جستن به غیر خداوند متعال در عبادت محسوب نمی‌شود. آنان از حقیقت این کارها غافل‌اند؛ بلکه این کارها از نوع نزدیکی جستن به خداوند متعال با انجام کارهای شایسته است؛ درست مثل نزدیکی جستن به خداوند با عیادت از بیمار، تشییع جنازه، دیدار با برادران دینی، و مواسات و هم‌دردی با فقیر و نیازمند؛ به‌عنوان مثال عیادت از بیمار به خودی‌خود. کار شایسته‌ای است که بنده به‌واسطهٔ انجامش به خداوند متعال نزدیکی می‌جوید؛ و این کار، نزدیکی جستن به بیمار نیست که باعث شود کار و عمل او عبادت شخص دیگری غیر از خداوند متعال یا شرک در عبادت او شمرده شود. وضعیت کارهای شایستهٔ دیگر از این دست نیز به همین صورت است؛ از جمله زیارت قبور و برپایی مراسم‌ها و تشییع جنازه‌ها و دیدار با برادران. اما اینکه زیارت قبور و برپایی مراسم، جزو اعمال شایستهٔ شرعی است، در علم فقه ثابت شده است و اینجا جایگاه اثباتش نیست، و به آن صورتی که عده‌ای خیال‌پردازی کرده‌اند هدف از انجام این اعمال، از نوع شرک در عبادت نیست؛ و منظور از این کار، عبادت امامان نیست؛ بلکه منظور فقط زنده‌نگه‌داشتن امر آنان و تجدید ذکر آنان، و بزرگ‌داشتن شعائر خداوند دربارهٔ آنان است. ﴿وَمَنْ يَعْظُمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ﴾ [حج: ۳۲] (و هر کس شعائر خدا را بزرگ بدارد بدون تردید این [کار] ناشی از تقوای دل‌هاست)؛ بنابراین تمامی این اعمال، کارهای شایسته‌ای هستند که با توجه به شرع، استحبابشان ثابت شده است. وقتی هدف انسان از انجام این کارها، تقرب و نزدیکی به خداوند متعال باشد و انسان به دنبال رضایت او باشد، مستحق دریافت ثواب بابت انجام این اعمال است؛ و به پاداش خود خواهد رسید.»

## توضیح

خلاصه‌ مطلبی که مظفر در این مبحث بیان کرده است:

۱- او توحید را به سه قسم تقسیم کرده است: توحید در ذات، توحید در صفات، و توحید در عبادت.

۲- توحید در ذات: به این معناست که ذات خداوند (عزوجل) یکتاست و هیچ کدام از ابعاد و معانی کثرت در او راه ندارد.

۳- توحید در صفات: «که در آن، هیچ شبیهی برای خداوند سبحان وجود ندارد؛ پس او در علم و قدرت و آفرینش و روزی‌دادن و ... هیچ نظیر و شبیهی ندارد». توحید در صفات یعنی صفات خداوند عین ذاتش هستند؛ برخلاف فرقه‌های عقایدی دیگر، مانند اشاعره که قائل هستند صفات خداوند، زائد بر ذاتش است، یا معتزله که صفات را نفی می‌کنند و نظرشان این است که ذات، جانشین و نماینده آن است، و به همین دلیل «معطله» نامیده شده‌اند.

۴- توحید در عبادت: یعنی عبادت هیچ چیز دیگری مثل بت‌ها- به غیر از خداوند سبحان جایز نیست، و شریک کردن هیچ چیز دیگری با او در عبادت مثل ریا- جایز نیست؛ و کسی که چنین کند مشرک است و یکتاپرست نیست.

۵- پرداختن به کارهای عبادی و شرعی، که برخی از افرادی که فقط اسم اسلام را یدک می‌کشند (مثل وهابی‌ها) متوهم شده‌اند که با توحید در عبادت در تعارض است؛ به این معنا که انجام‌دهنده آن، با این کار خود، غیر خداوند را عبادت می‌کند؛ و منظور از این اعمال، زیارت قبور و برپایی مراسم سوگواری است. مظفر بیان کرده است که این کارها به معنای شرک در عبادت نیست؛ بلکه کارهای شایسته‌ای است که فقه، مستحب‌بودنش را بیان کرده است و در نتیجه انجام‌دادن آن‌ها به نیت تقرب و نزدیکی، مستوجب ثواب خواهد بود.

## مبحث اول: اقسام توحید، طبق گفته آن‌ها

شیخ مظفر، سه نوع توحید را ذکر کرده است: توحید ذاتی، صفاتی و عبادی. برخی از آنان، تا هفت نوع را نیز برشمرده‌اند. سه نوع اول، بیان شد، و چهار نوع بعدی عبارت‌اند از:

- توحید افعالی: منظور این است که تمامی اسباب و مسبب‌ها و آثار و نظم و تدبیرها و هر چیزی که در عالم آفرینش اتفاق می‌افتد به ارادهٔ خداوند سبحان است، و اوست که موثر در وجود است و نه هیچ چیز دیگر.

- توحید تشریحی: منظور این است که حق تشریح و قانون‌گذاری فقط در اختیار خداوند سبحان است و حتی انبیا و فرستادگانش نیز قوانین و شرع او را نقل می‌کنند، و حتی در اموری که خداوند سبحان به آن‌ها اجازهٔ تشریح و قانون‌گذاری داده است، باز هم به او بازمی‌گردد.

- توحید استعانی: یعنی فقط از او - و نه از هیچ کس دیگری - باید یاری جست.

- توحید حُبی: یعنی فقط خداوند و نه هیچ چیز دیگری - اصالتاً استحقاق محبت و دوستی را دارد.

و همان دلایل عقلی اثبات وجود خداوند و نیز فطرت را دلیل بر این انواع در نظر گرفته‌اند.

اما وقتی انسان توحید حقیقی را بشناسد - که همان توحید در مرتبهٔ کُنه و حقیقت است - امثال چنین تقسیم‌بندی‌هایی هیچ سودی نخواهد داشت؛ همان طور که شناخت این اقسام با وجود ناآگاهی نسبت به توحید حقیقی، زبانی بزرگ و تضییع هدفی است که انسان به‌خاطرش آفریده شده است.

## مبحث دوم: مراتب توحید

نگاه علمای عقاید شیعه - که شیخ مظفر هم از جمله آنهاست - فقط به ذات مقدس (یعنی الله) دوخته شده است، و آنها معرفت و توحید در این مرتبه را نقطه پایان در نظر گرفته‌اند. همان طور که دیدیم، توحید در مرتبه ذات با وجود اقسامی که بیان داشته‌اند [همچنان] در مرتبه ذات قرار می‌گیرد؛ ولی روشن شده است که ذات، در بطنه و حقیقت و ظهور و تجلی آن است. همچنین دانستیم ذات، عامل تجلی آن در الوهیت است.

سید احمد الحسن (علیه السلام) در توضیح مرتبه توحید، در مرتبه ذات و خالی نبودنش از شرک فرموده است:

«... حقیقت آن است که این مرتبه از توحید، از دو بُعد به نوعی خالی از شرک

نیست:

بُعد اول: ما نمی‌توانیم کثرت اسمای ملازم و مرتبط با ذات الهی را از اوهام خود حذف کنیم؛ حتی اگر این کثرت، اعتباری بوده باشد. الله همان رحمان، رحیم، قادر، قاهر، جبار، متکبر، علیم، حکیم و... است؛ و این کثرت - اگرچه مختل کننده یگانگی ذات الهی یا الله نیست - ولی به هر حال کثرت است و معنای کثرت را به همراه خود دارد، و لذا در مرتبه‌ای بالاتر از این، مخلّ توحید می‌شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: «... اول الدین معرفته، و کمال معرفته التصدیق به، و کمال التصدیق به توحیده، و کمال توحیده الاخلاص له، و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه، لشهاده کل صفة أنها غیر الموصوف»<sup>۱</sup> «... سرآغاز دین، شناخت اوست، و کمال شناخت او باورداشتن و تصدیق اوست؛ و کمال باورداشتن به او شهادت به یگانگی اوست؛ و کمال توحید و شهادت به یگانگی خدا اخلاص

برای اوست؛ و کمال اخلاص او نفی صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد  
غیر از موصوف است.»

بُعد دوم: از منظر الوهیت است. اینکه ما در نیازهای خود به سوی ذات الهی  
روی می‌آوریم نشان می‌دهد رابطه ما با حضرت حق، به هر حال خالی از  
چشمداشت و نیاز به سد و رفعِ نقص از جهتی خاص نیست، که البته واقعیت نیز  
همین است؛ بنابراین چنین عبادتی، در بهترین وضعیت، به جهت طلب کمال و رفع  
نقص و ناخالصی است و این خود مرتبه‌ای از شرک است. اخلاص حقیقی یعنی  
بریدن نگاه از هرچه ماسوای خداوند سبحان است، حتی از انانیت و هویت؛ این  
همان مقصود سزاوارتر و شایسته‌تر، و حتی مطلوب و خواسته اصلی است. بنابراین  
توحید واقعی، پس از شناخت فنای تمام اسما و صفات در ذات الهی، سپس فَنای  
ذات الهی در حقیقت، یعنی فَنای الوهیت در حقیقتِ خدای سبحان، حاصل  
می‌شود؛ و این نیز محقق نمی‌شود مگر با فَنای انانیت و هویت و شخصیت انسان،  
تا جایی که جز آن شاهد غایب سبحان و متعال چیزی باقی نماند؛ و خداوند از آنچه  
به او شرک می‌ورزند منزّه است (سبحانه و تعالی عما یشرکون). اگر قرار باشد لفظی  
بر او دلالت کند، این لفظ «هو» یعنی ضمیر غایب است که «هاء» به اثبات ثابت و  
«واو» به غیبت غایب دلالت دارد. چنین توجه و روی آوردنی - که از این معرفت و  
شناخت به دست می‌آید - همان توجه صحیح است؛ زیرا توجه به حقیقت و کُنه است؛  
و این همان توحید حقیقی و راستین است: توحید حقیقت و کُنه، یا اسم اعظم  
اعظم اعظم یا اسم مکنون مخزون (پوشیده نگه داشته شده) است که پس از فَنای  
انانیت و بقای الله، از درون آدمی می‌جوشد. این نهایی‌ترین مرتبه مطلوب در توحید  
است، و بسمله توحید و سوره توحید به آن اشاره می‌کند...»

همچنین ایشان (عج) می‌فرماید:

«﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ (بگو اوست خدای یکتا).

«هو» ضمیر غایب است که به اسم اعظم اعظم اعظم یا کُنه و حقیقت اشاره می‌کند. در اینجا منظور این است که به آن‌ها بگو اگر می‌خواهند حقیقت و کُنه خدای سبحان و متعال را بشناسند، او با شناخت ذات احدیت شناخته می‌شود. ذات، همان حجاب کُنه و حقیقت است، و چیزی که بعد از حجاب است شناخته نمی‌شود مگر با زدودن حجاب، و حجاب نیز زدوده نمی‌شود مگر با شناخت و معرفت؛ پس اگر فنای اسمای الهی را در ذات یا الله و یگانگی ذات را شناختید و از طریق آن به این اعتبار که حجاب کُنه و حقیقت است. در آن نظر افکنید، درمی‌یابید که غایت معرفت حقیقت، ناتوانی از شناخت و معرفت است.

«هُوَ اللهُ أَحَدٌ» به دو معنا اشارت دارد:

اول: فنای اسمای الهی در ذات، و احدیت ذات در توحید احدی (توحیدی یکتا).

دوم: فنای الوهیت در حقیقت در مرتبه نهایی؛ زیرا در الوهیت، کثرت اعتباری نهفته است؛ چراکه به معنای کمال است و در نتیجه، روی آوردن به او به جهت رفع نقص و کسب کمال است، و کمال ابعاد و جهات بسیاری دارد.

بر معنی اول دو مرتبه [و مقام] وجود دارد:

در مرتبه نخست: الله، احد است (خداوند یکتاست)؛ یعنی او قادر است و قدرت ذات اوست، و راحم (مهربان) است و رحمت ذات اوست. در این مرتبه، اسمای الهی، در ذات، فانی هستند؛ ولی شما می‌توانی شرح و بسطی را ملاحظه کنید؛ یعنی خداوند، قادر علیم حکیم است.

در مرتبه دوم: الله، احد است (خداوند یکتاست)؛ یعنی او کامل است و برای سد و رفع نقص، و تحصیل کمال به او رجوع می‌شود؛ و اسمای الهی بدون هیچ جزئیاتی بلکه به صورت اجمالی و کلی، در آن فانی هستند؛ چراکه [اسما] جهات و

ابعاد کمال هستند؛ یعنی نگرستن به خداوند سبحان کامل، بدون در نظر گرفتن یا توجه به اسمای کمالی. پوشیده نماند که در این اجمال نیز کثرت همچون آتش زیر خاکستر نهفته است؛ چراکه مقصود و مطلوب، سد نقص و تحصیل کمال است؛ چه این قصد مشروح و مبسوط بوده باشد، و چه به صورت اجمالی و کلی.

اما معنای دومی که «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به آن اشاره می‌کند، فنای الوهیت و کمال در کُنه و حقیقت است. در این حالت به آن معبود سبحان و متعال فقط به اعتبار معبود بودنش نگاه می‌شود؛ در نتیجه در این مرتبه از توحید، هیچ وجودی از الوهیت باقی نمی‌ماند؛ بلکه، فقط نظر به حقیقت و کُنه و اسم اعظم اعظم اعظم (هو) باقی می‌ماند؛ و این بالاترین مرتبه توحید است. غایت انسان و کمال واقعی او، عبادت حقیقت و کُنه است، و به همین دلیل پیامبر اکرم (ص) در بالاترین و رفیع‌ترین مرتبه ارتقا، به «بنده بودن» توصیف شده است: ﴿فَأُوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أُوْحَىٰ﴾<sup>۱</sup> (و به بنده خود وحی کرد هرآنچه باید وحی کند).<sup>۲</sup>

به این ترتیب روشن می‌شود چگونه «ذات» (الله) در ب و قبله و حجابی برای کُنه و حقیقت است؛ و شناخت در «مرتبه ذات احدیت، پس از فنای صفات در آن» دلیلی برای دانستن ناتوانی از شناخت کُنه و حقیقت است؛ و این، نهایت شناخت، و همان توحید حقیقی است. پس «الله» کمال مطلق است که آفریدگان، به سویش توجه می‌کنند، و او فقط به دلیل نیازمندی مخلوقات، و فقر و احتیاجاتشان، با ذات متجلی گشته و با آن ظهور پیدا کرده است... اکنون او با «کمال مطلق» (الله) متجلی شده است تا [مخلوقات] به سویش توجه کنند؛ و اگر مخلوقات نبودند «وجود» فقط از آن کُنه و حقیقت بود، بدون اینکه هیچ قبله و در ب و حجابی داشته باشد؛ قبله‌ای که همان ذات مقدسی است که فقط به خاطر

۱- نجم: ۱۰.

۲- کتاب توحید.



نیاز و فقر مخلوقات و محقق شدن غایت از خلقتشان، با آن ظهور و تجلی یافت؛ و غایت خلقت مخلوقات، شناخت است: «من گنجی مخفی بودم. دوست داشتم شناخته شوم؛ پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم.»

حقیقت این است که هر موجودی گمان می‌کند کمال همان چیزی است که خودش شناخته است ... انسان گمان می‌کند نهایت کمال، قدرت کامل، علم کامل و ... است؛ و علت آن این است که وی از اندکی قدرت و اندکی علم برخوردار است. پس او گمان می‌کند آن دانای توانایی که خودش به تصویر می‌کشد نهایت توصیفی است که خداوند می‌تواند با آن توصیف شود؛ ولی آنچه از او خواسته می‌شود این است که به‌سوی شناخت حرکت کند تا جایی که متوجه شود از شناخت ناتوان است؛ و آن کمالی که خداوند با آن با او مواجه شده است تنها به این دلیل بوده است که خداوند سبحان می‌خواهد او را به این حقیقتی که همان شناخت حقیقی است برساند ... خداوند فقط به این دلیل با کمال مطلق با ما مواجه شده است که ما را به این حقیقت برساند که ما از «شناخت» ناتوان هستیم... و در نتیجه ما خودمان را و حقیقتی را بشناسیم که ما را به وجود آورده است؛ و زمانی ما آن را می‌شناسیم که ناتوانی کامل خود را از شناخت آن متوجه شویم... و شناخت ناتوانی‌مان، همان شناخت حقیقی است... «هرکس خودش را شناخت به‌راستی که پروردگارش را شناخته است». این واقعیتی است که با سخن درک نمی‌شود، بلکه زمانی درک می‌شود که انسان در آن [واقعیت] قرار بگیرد.

مبحث سوم: صفات خداوند سبحان عین ذاتش است ... که ان‌شاءالله بیان خواهد شد.

والحمد لله رب العالمین.

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

## مبحث سوم: صفات خداوند سبحان عین ذاتش است

با توجه به توضیحات گذشته روشن شد چگونه صفات خداوند سبحان، عین ذاتش است؛ و این یکی بودن، لازمهٔ احدیت و یکتایی ذات الهی است؛ و این همان سخن خداوند متعال و خلفای پاک و مطهرش است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ (بگو خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید. هر کدام را بخوانید، برایش نام‌های نیکوست)؛ همان طور که در مبحث قبلی روشن شد.

فرقه‌های سنی اسلامی از این سخن حق منحرف شدند و نظرات دیگری را مطرح کردند؛ از جمله:

«اشاعره» (پیروان ابوالحسن اشعری که سال ۲۶۰ هجری در بصره متولد شد و سال ۳۲۴ هجری در بغداد از دنیا رفت) قائل به افزون بودن صفات بر ذات هستند و معتقدند صفات، هفت تا هستند که به نظرشان عبارت‌اند از: «حیات، علم، قدرت، اراده، سمع، بصر، و کلام نفسی» و باقی صفات را تأویل کرده‌اند. همچنین گفته‌اند: این صفات، افزون بر ذات، و از ذات متمایز هستند، و به همین دلیل به قدامی هشت‌گانه قائل شدند. کسی که به کتاب «ابانه» ابوالحسن اشعری مراجعه کند نظرات وی را دربارهٔ افزون بودن صفات ذات بر ذات مشاهده می‌کند.

این عقیده‌ای است که همان طور که از توضیحات پیشین مشخص شد به روشنی تمام با یکتایی (وحدت) ذات و در عین حال با یگانگی اش (احدیت) مخالفت دارد.

علمای عقاید باطل بودن جدایی صفات از ذات را روشن کرده‌اند؛ به این ترتیب که افزون بودن بر ذات، با فرض اینکه این صفات قدیم هستند (زیرا محال است خداوند سبحان، مکانی برای حوادث و اتفاقات باشد؛ چراکه لازمه آن تغییر و تبدیل در ذات خداوند سبحان خواهد بود؛ در حالی که او منزّه از این‌هاست) به معنای تعدد قدما و واجب الوجود خواهد بود که با عقیده توحید منافات دارد.

«معتزله» (پیروان ابوعلی جبائی یا واصل بن عطا، شاگرد حسن بصری هستند و سرآغازشان در اوائل قرن دوم هجری بود) عقل را مقدس می‌شمردند و آن را به طرز محسوسی نسبت به نقل مقدم می‌دانستند. با وجود اینکه اختلاف آن‌ها با دیگر فرقه‌های اهل سنت تنها در یک مسئله بود، این اختلاف گسترش یافت تا آنجا که تبدیل به سیستم اعتقادی خاص آن‌ها شد. آن‌ها اصول پنج‌گانه‌ای به شکل زیر دارند: «۱- توحید؛ ۲- عدل؛ ۳- منزلت بین دو منزل. این اصل، حکم فاسق را در دنیا توضیح می‌دهد، مسئله‌ای است که واصل بن عطا با حسن بصری در آن اختلاف داشتند؛ زیرا معتزله اعتقاد داشتند فاسق در دنیا، به هیچ شکلی مؤمن نامیده نمی‌شود و کافر نیز نامیده نمی‌شود، بلکه در جایگاهی بین این دو جایگاه قرار دارد؛ اگر توبه کند به ایمانش باز می‌گردد و اگر در حالی که اصرار به فسق و گناه خود دارد بمیرد، جزو افرادی است که در عذاب جهنم جاودان است. ۴- وعد و وعید؛<sup>۱</sup> ۵- امر به معروف و نهی از منکر.» واقعیت اصل آخر، عکس‌العملی است که از نقطه نظر رسمی اهل سنت می‌آید؛ اینکه آن‌ها قائل به اطاعت از حاکم هستند، در هر کاری که انجام بدهد.

۱ - از اعتقادات معتزله: وعد به معنای نوید پادشاه، و وعید به معنای تهدید به عذاب است. (مترجم)

## مبحث چهارم: توحید در عبادت

عبادت حقیقی برای انسان، در واقع توحید حقیقی به دست آمده از آن است؛ و همان طور که توضیح داده شد با توجه به کُنه و حقیقت به دست می آید. سید (علیه السلام) فرموده است:

«از انسان انتظار می رود به این مرتبه از توحید برسد؛ یعنی مرتبه حقیقت و کُنه؛ زیرا این مقام، بیانگر نفی صفات از خدای سبحان و کامل کردن اخلاص برای او سبحانه و تعالی در عبادت واقعی و سجود واقعی است. هرآنچه غیر از این عبادت و این اخلاص و این توجه باشد، به نوعی خالی از شرک نیست.»<sup>۱</sup>

اگر انسان «حقیقت» (هو) را معبود حقیقی خود برگیرد، این همان توحید حقیقی است؛ اما توجه به هرآنچه غیر اوست عبارت است از پرستشی برای رفع کمبود و طلب کمال، و در نتیجه عبادتی است که خالص نیست، و طمع ورزی و حساب و کتاب سود و زیان در آن وجود دارد.

به علاوه این هدف، جز با ایمان آوردن به خلیفه خدا و تسلیم شدن برای او به دست نمی آید. خلیفه خدا، همان درب توحید و شناخت حقیقی است؛ زیرا جانشینان خداوند، تجلی های نام های خدا و سایه صفات او هستند. «ما نام های نیکوی خداییم» «با ما خدا شناخته شد» ... و از آنجا که انسان، محدود و ناقص است در حالی که صفات او (سبحان) مطلق، پس برای انسان امکان پذیر نیست و در عمل نیز چنین است. که خدا را به طور حقیقی و کامل بشناسد. نهایت شناختی که انسان می تواند به آن برسد شناخت صفات خداوند سبحان از طریق مظهر اسمای الهی، یعنی همان خلیفه و جانشین خداوند است.

و از آنجا که هدف از آفرینش انسان، اساس وجودش است که همان «شناخت» است، و این هدف محقق نمی شود مگر به واسطه خلیفه خدا. سجده برای آدم (علیه السلام) (به عنوان خلیفه

خداوند) عملی بود که خداوند از آن راضی و خشنود بود؛ زیرا چنین سجودی است که غایت آفرینش انسان را محقق می‌سازد.

و از آنجا که وهابی‌ها از این نکته غفلت ورزیده‌اند، مقیاسی مطابق با هوا و هوس خودشان برای توحید وضع کرده‌اند و آنچه را که مخالف نظرشان است به شرک و کفر توصیف می‌کنند؛ و البته آخرین آن، مسئله زیارت با قبور و شفاعت‌جستن و تبرک به آثار اولیا، و همانند آن‌ها نبوده است. ان‌شاءالله بحث و بررسی این موضوع را به نکته دیگری واگذار می‌کنیم.

\* \* \*

## پرسش‌ها

مهم‌ترین پرسش‌های مربوط به نکته‌های پنجم و ششم:

- ۱- شیخ مظفر به این نتیجه رسیده است که ذات مقدس، همان غایت و معبود حقیقی است. آیا این درست است؟
- ۲- به کسی که قائل به سخنی باشد که نتیجه‌اش مرکب‌بودن ذات مقدس از اجزای حقیقی باشد چگونه پاسخ می‌دهید؟
- ۳- اقسام توحید که شیخ مظفر بیان کرده، چیست؟ و به چه معناست؟
- ۴- سید احمدالحسن (رحمه‌الله) تعدادی گام معرفتی بیان کرده است که یکتاپرست باید آن‌ها را طی کند. آن‌ها را به‌طور خلاصه بیان کنید.
- ۵- چرا توحید در مرتبه ذات مقدس، خالی از شرک نیست؟
- ۶- «قل هو الله احد» به دو معنا اشاره دارد. آن‌ها کدام‌اند؟

\* \* \*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۷- عقیده ما درباره صفات خداوند متعال

«۷- عقیده ما درباره صفات خداوند متعال

ما معتقدیم از جمله صفات ثبوتی کمالی حقیقی خداوند صفاتی هستند که صفات «جمال و کمال» نامیده می‌شوند؛ صفاتی مثل علم و قدرت و بی‌نیازی و اراده و حیات. تمامی این صفات، عین ذات او هستند، و صفاتی زائد بر ذات نیستند، و این صفات، وجودی جز وجود ذات ندارند. قدرت او از نظر وجودی همان حیات اوست، و حیات او همان قدرت اوست؛ بلکه او همان گونه که زنده است تواناست، و همان گونه که تواناست زنده است. در صفات و وجود او، دوگانگی راه ندارد. وضعیت دیگر صفات کمالی او نیز این چنین است.

بلی، این صفات، در معانی و مفاهیم، متفاوت هستند نه در واقعیت و وجودشان؛ چراکه اگر در وجود مختلف بودند با توجه به اینکه می‌دانیم صفات نیز همانند ذات باید قدیم و واجب باشند، پس تعدد واجب‌الوجود لازم می‌آید و یگانگی حقیقی نفی می‌شد، که با توحید مُنافات دارد.

اما صفات ثبوتی اضافی مانند خالقیت و رازقیت (روزی‌رسان بودن) و مقدم‌بودن

و علیّت، در حقیقت به یک صفت حقیقی یعنی قیومیت آفریدگانش بازمی‌گردند، که یک صفت است که با توجه به آثار و ملاحظات مختلف، صفات متعددی از آن استخراج می‌شود.

اما صفات سلبی که صفات «جلال» نامیده می‌شوند، تمامی آن‌ها به «یک سلب» بازمی‌گردند که سلب امکان [و نیازمندی] از خداوند است. سلب امکان، ضروری است؛ و معنای آن سلب جسمانیت، صورت، حرکت، سکوت، سنگینی و سبکی و صفات دیگر این‌چنینی است؛ و به معنی سلب هرگونه کمبودی است.

به علاوه، مرجع سلب امکان در حقیقت، به واجب‌الوجود بودن بازمی‌گردد؛ و واجب‌الوجودی از صفات ثبوتی کمالی است. در نتیجه صفات جلالی «سلبی» در نهایت، به صفات کمالی (ثبوتی) بازمی‌گردند.

از جمیع جهات، در ذات مقدس خداوند متعال کثرتی نیست، و در حقیقت واحد صمد هیچ ترکیبی راه ندارد. شگفتی از سخن افرادی که به نظرشان صفات ثبوتیه به صفات سلبیه بازمی‌گردند، پایانی ندارد؛ زیرا از آنجا که فهم اینکه چگونه صفات خداوند عین ذاتش است بر آنان سخت بوده است، پنداشته‌اند صفات ثبوتیه به سلبیه بازمی‌گردند، تا به این ترتیب به یگانگی ذات و عدم کثرت آن اطمینان پیدا کنند. در نتیجه در تنگنای بدتری گرفتار شدند؛ زیرا به این ترتیب ذاتی را که عین وجود و محض وجود است و از تمامی نقص‌ها و کمبودها و جهات امکان خالی است، عین عدم و محض سلبیه در نظر گرفتند؛ خداوند ما را از اشتباهات پندارها و لغزش‌های قلم‌ها بازدارد!

همان‌طور که شگفتی از سخن کسانی که قائل شدند به اینکه صفات ثبوتی، زائد بر ذات خداوند هستند، پایانی ندارد؛ که در نتیجه به تعدّد قُدا و وجود شریکانی برای واجب‌الوجود، یا به ترکیب برای خداوند قائل شدند. مولای ما امیرالمؤمنین و سید موحّدین (عج) فرموده است: «و کمال اخلاص او نفی صفات از اوست؛ زیرا هر



صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است، و هر موصوفی گواهی می‌دهد غیر از صفت است؛ پس هرکس خداوند سبحان را توصیف کند برای او قرینی قائل شده، و هرکس قرینی برایش قائل شود او را دو تا دیده، و هرکس او را دو تا دیده باشد او را دارای اجزا دانسته، و هرکس او را دارای اجزا بداند به‌راستی که او را نشناخته است...»

## توضیح

خلاصه مطلب گفته‌شده توسط شیخ مظفر:

- ۱- صفات، به ثبوتیه (کمالیه جمالیه)، و سلبيه (جلالیه) تقسیم می‌شوند.
- ۲- صفات ثبوتیه عین ذات خداوند سبحان است و زائد بر ذات نیست؛ و بررسی این نکته تقدیم شد.
- ۳- نوعی از صفات ثبوتی وجود دارد که نامش ثبوتیه اضافی است؛ مثل خالق و رازق که به چیزی که به آن تعلق بگیرد نیازمند است؛ یعنی به مخلوق و موجودی که به او روزی داده شده نیازمند است، و سپس خداوند به این صفات موصوف می‌شود؛ بنابراین پس از اینکه خداوند آفرید، به خالق توصیف می‌شود و پس از اینکه روزی داد، به روزی‌رسان توصیف می‌شود.
- ۴- اما صفات سلبيه نیز طبق گفته آن‌ها به یک صفت بازمی‌گردند که همان «سلب امکان» از خداوند است.
- ۵- به‌علاوه اختلافی میان آنان وجود دارد درباره اینکه صفات ثبوتیه، آیا به سلبيه بازمی‌گردند یا برعکس. شیخ مظفر بازگرداندن [صفات] سلبيه به ثبوتیه را برگزیده است.
- ۶- خداوند سبحان، در ذات خود یکتاست (واحد) و در ذاتش، کثرت یا ترکیبی وجود ندارد؛ زیرا موجود مرکب، نیازمند به اجزای خودش است، و نیازمندی، کمبود است، و

خداوند از کمبود مُنزه است. هرکس معتقد به بازگرداندن صفات ثبوتیه به سلبیه باشد چه بسا نتواند نفی کثرت را از ذات مقدس ثابت کند، مگر با همین طریق، که نظر شیخ مظفر نیز همین روش بوده است.

جزئیات مباحث به صورت زیر است:

## مبحث اول: تقسیم‌بندی صفات، از نظر علمای عقاید

علمای عقاید، صفات خداوند سبحان را به چند دسته تقسیم کرده‌اند:

از جمله: تقسیم‌بندی صفات به ثبوتیه و سلبیه.

صفات ثبوتیه (که صفات کمالی یا جمالی نیز نامیده می‌شود): صفاتی هستند که با آن‌ها ذات مقدس به کمال توصیف می‌شوند؛ مثل علم و حیات و قدرت و صفات مشابه دیگر.

این صفات نیز دو دسته هستند:

الف: صفات ذاتی: صفاتی هستند که در مشخص کردنشان، در نظر داشتن خود ذات مقدس کفایت می‌کند؛ مثل علم و حیات. علم و حیات خداوند سبحان از خود ذات استنباط می‌شوند، بدون اینکه وجود چیزی دیگری را فرض بگیریم.

ب: صفات فعلیه (اضافی): صفاتی هستند که پس از در نظر گرفتن چیز دیگری غیر از ذات استنباط می‌شوند که همان کار خداوند سبحان است؛ مثل موصوف شدن خداوند به خلقت، روزی‌دادن، آمرزش، و صفات مشابه دیگر. این صفات پس از وجود این افعال، به وجود می‌آیند.

تفاوت بین صفات ذاتیه و صفات فعلیه -طبق آنچه علمای عقاید می‌گویند- در دو نکته خلاصه می‌شود:

اول: دربارهٔ صفات ذات، فقط درنظرداشتن خود ذات برای استنباطشان کفایت می‌کند؛ چراکه موصوف‌شدن خداوند به علم و قدرت و حیات، فقط با نگاه به خود ذات مقدس انجام می‌شود؛ برخلاف صفات فعلیه که پس از درنظرگرفتن کار و فعل خداوند سبحان استنباط می‌شوند؛ بنابراین پس از اینکه مخلوقات را آفرید، به خالق توصیف می‌شود و پس از اینکه گناهان بندگان را آمرزید به «غافر» توصیف می‌شود، و ... به همین صورت.

دوم: توصیف [خداوند] با ضد صفات ذاتی صحیح نیست؛ زیرا صفات ذاتی عین ذات خداوند سبحان است و از او جدا نمی‌شود. می‌گوییم «خداوند عالم و قادر است» و صحیح نیست ناآگاهی و ناتوانی به او نسبت داده شود؛ زیرا ضد علم و قدرت است. خداوند بسی برتر از چنین نسبت‌هایی است؛ در حالی که دربارهٔ صفات فعلیه، ائصاف خداوند به این صفات و به ضد آن‌ها صحیح است. خداوند سبحان، برخی از آفریدگان خود را می‌آمرزد و دیگران را نمی‌آمرزد. دربارهٔ دیگر صفات فعلیه نیز این چنین است.

این دربارهٔ صفات ثبوتیه.

اما صفات سلبيه (جلالیه) سلب هر صفتی است که شایستهٔ خداوند متعال نیست و در آن، سلب کمبود از خداوند وجود دارد. مثل اینکه خداوند، جسم نیست، قابل دیدن نیست، نادان، متحرک، ساکن، محدود، جوهر، عرض، نیازمند یا مرکب نیست، و شریک و همتایی ندارد، و ستمکار نیست، و کار ناپسند از او سر نمی‌زند و ... به همین ترتیب.

خداوند متعال از چنین صفاتی منزّه است؛ زیرا لازمهٔ این صفات، نیاز و کمبود و محدودیت و ترکیب و موارد مشابه دیگر است. کمال مطلق، از هر کمبود و نیازی منزّه است و در نتیجه از خداوند سبحان و متعال نفی می‌شود.

## مبحث دوم: بازگشت برخی از صفات به برخی دیگر

به نظر علمای عقاید برخی از صفات کمالی به برخی دیگر بازمی‌گردند؛ مثلاً قدرت و علم به حیات بازمی‌گردند، و نیز صفت‌های «سمع و بصر: شنیدن و دیدن» به علم بازمی‌گردند. این مثالی دربارهٔ صفات کمالی بود.

به‌عنوان مثال دربارهٔ صفات جلالی، نفی دیدن و رؤیت، به اینکه او جسم نیست بازمی‌گردد؛ و نفی جسم‌بودن به نفی مرکب‌بودن، و نفی مرکب‌بودن به نفی نیاز و کمبود بازمی‌گردد؛ در نتیجه گفته‌اند همهٔ صفات سلبيه به یک صفت بازمی‌گردند که همان «سلب امکان از خداوند است»؛ سلب امکان از او به معنای سلب هر صفت کمبودی است که لازمهٔ ممکنات است؛ مثل صورت و جسم و حرکت و سکون و خفت و سنگینی و صفات مشابه دیگر.

یا آن‌ها قائل هستند به اینکه صفات اضافی (فعلیه) به یک صفت بازمی‌گردند که همان «قیومیت» است؛ و به نظر آن‌ها همهٔ صفات اضافی به این صفت بازمی‌گردند، ولی با توجه متفاوت‌بودن تأثیری که از آن صادر می‌شود صفات، متنوع می‌گردند؛ پس یک بار او به خالق توصیف می‌شود، یک بار به رازق، و بار دیگر به متقدم، بار دیگر به علت‌بودن، و ... به همین ترتیب.

بحث اساسی که در اینجا مطرح می‌شود: آیا صفات ثبوتیه به سلبيه بازمی‌گردند یا برعکس؟!

مظفر و بیشتر علمای عقاید پاسخ می‌دهند درست آن است که صفات سلبيه به صفات ثبوتیه بازمی‌گردند؛ و به نظرشان علت آن است که سلب امکان در حقیقت، به اثبات واجب‌بودن وجود بازمی‌گردد؛ پس موجود یا واجب‌الوجود است (یعنی فرض عدم در آن مطلقاً امکان‌پذیر نیست) یا ممکن‌الوجود است (یعنی نسبت وجود و عدم در آن یکسان است؛ یعنی او موجود نبوده است و سپس موجود می‌شود). وقتی امکان از موجودی سلب

می‌شود این موجود فقط می‌تواند واجب‌الوجود باشد، و واجب‌بودن وجود، صفت ثبوتی است؛ در نتیجه صفات سلبیه به صفات ثبوتیه بازمی‌گردند.

ان شاء الله تعالی توضیحات بیشتر خواهد آمد.

والحمد لله رب العالمین

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

## مبحث سوم: نظر درست درباره صفات

حقیقت همان طور است که یمانی آل محمد (عج) روشن فرموده است:

اول: درباره آنچه آنان ذکر کرده و اصطلاح صفات ثبوتیه به معنای اثبات کمال، و سلویه به معنای مُنزه دانستن او از نقص و کمبود را بر آن اطلاق کرده اند، اشکالی وجود ندارد؛ چراکه اتصاف خداوند متعال به صفات کمالیه (ثبوتیه) به معنای اتصاف خداوند به کمال مطلق، در کتاب خدا و در روایات خلفای پاک و دعاهایشان آمده است؛ همان طور که در صفات سلویه به معنای نفی نقص و کمبود از ساحت مقدس خداوند اشکالی وجود ندارد و این صفات نیز در کتاب و سنت آمده اند.

ولی اشکال در مشخص کردن صفات ثبوتیه و سلویه است. عده ای صفات کمالیه را سه [صفت] اساسی می دانند که دیگر صفات به آن بازمی گردند یعنی «علم و قدرت و حیات»؛ یا عده ای دیگر مثل اشاعره و برخی از علمای شیعه این صفات اصلی را هفت صفت تعیین کرده اند. به همین ترتیب صفات سلویه را نیز برشمرده اند؛ در حالی که این نوع شمارش و منحصر کردن صحیح نیست.

درست آن است که خداوند سبحان، با لاهوت مطلق و کمال مطلق (یعنی الله) تجلی کرده است تا مخلوقات او را بشناسند، و در نتیجه او با کمال مطلق، موصوف، و از هر نقص و کمبودی مُنزه است؛ و شناخت ما در این خصوص از طریق تعریفی که خلفای پاک او ارائه می دهند به دست می آید.

## این در خصوص صفات ذاتی.

اما درباره صفات فعلیه، علت نامگذاری آن‌ها و توضیح مطالب گفته شده توسط آن‌ها درباره تفاوت این صفات با صفات ذاتیه که قبلاً گفته شد بیان گردید؛ اینکه این صفات، حادث هستند و به فعل ارتباط دارند و در نتیجه به نسبت ذات مقدس، اضافی هستند. در این خصوص نیز اشکالی وجود ندارد؛ ولی تصویر دیگری درباره صفات فعلیه وجود دارد که در آن، صفات فعلیه، حادث و مرتبط با فعل خدا نمی‌شوند؛ بلکه به ذات ارتباط دارند و در نتیجه به ذاتی بودن و اینکه به فعل ارتباط ندارند بازمی‌گردند.

توضیح این مسئله با یک مثال: به عنوان مثال می‌توان از صفت خالق، فعل آفرینش مخلوقات را فهمید و اینکه به فعل ارتباط دارد و با حادث شدن آن، حادث می‌شود و در نتیجه صفت فعلیه می‌شود؛ به علاوه می‌توانیم از آن، توانایی آفرینش را نیز بفهمیم که در این صورت صفت ذاتی خواهد بود؛ زیرا قدرت و توانایی، صفت ذاتی است و حادث نیست و نمی‌توان به ضد آن یعنی «ناتوانی از آفرینش» توصیف شود. هر دو برداشت صحیح است.

دوم: درباره بازگرداندن صفات کمالیه به سلبیه یا برعکس، شیخ مظفر این را برگزیده که صفات سلبیه به کمالیه بازمی‌گردند، و عکس آن را از جمله اشتباهات توهمی برشمرده است.

ولی واقعیت این است که توحید در تسبیح و مُنزه دانستن است، نه در وصف همان طور که سید احمد الحسن (رحمته الله علیه) بیان کرده است. و علت آن با توضیحات زیر روشن می‌شود:

۱- غایت توحید و معرفت، معرفت ناتوانی از شناخت گنه و حقیقت است، که توضیح آن گذشت؛ و بدیهی است عجز و ناتوانی، سلب و تنزیه است، نه توصیف و اثبات.

۲- مخلوق، محدود است و صفات ذات، با توجه به اطلاقاتشان بر خود ذات زیرا عین ذات هستند مطلق هستند. حال آیا عاقلانه است که محدود، به غیرمحدود احاطه پیدا کند یا آن را بشناسد؟!

سید احمد الحسن (علیه السلام) می فرماید:

«توحید در تسبیح است، نه در وصف

طبق آنچه گذشت، روشن شد که توحید در تسبیح است، نه در وصف؛ یعنی توحید حقیقی با تنزیه خداوند سبحان از دستیابی به شناخت گُنه و حقیقت او محقق می شود، و اینکه نهایت شناخت و معرفت خدا فقط در عجز و ناتوانی از رسیدن به معرفت اوست. لذا غایت آنچه انسان از وصف یا اسمای ذاتی کمال به دست می آورد، رسیدن به این درجه از شناخت یعنی شناخت عجز و ناتوانی از دستیابی به معرفت است، و از طریق این [شناخت] انسان به وضوح درمی یابد که توحید حقیقی، در تسبیح است. حق تعالی می فرماید: ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ \* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾<sup>۱</sup> (خداوند منزّه است از آنچه توصیف می کنند \* مگر بندگان مخلص خدا)؛ از آن رو که بندگان مخلص خدا می دانند صفات در واقع به تنزیه از نقص یا تسبیح و تقدیس باز می گردند؛ یعنی ساحت خداوند سبحان و متعال از نقص و عیب بری است، و به عبارت دیگر خدای سبحان و متعال نوری است بدون ظلمت و تاریکی.

از ابوعبدالله امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «خداوند دانشی است که جهل در آن راه ندارد، و حیاتی است که مرگ در آن راه ندارد، و نوری است که ظلمت در آن راه ندارد.»<sup>۲</sup>

یونس بن عبدالرحمان می گوید: به ابوالحسن رضا (علیه السلام) عرض کردم برای ما روایت شده است خداوند دانشی است بدون جهل، و حیاتی است بدون مرگ، و

۱- صافات: ۱۵۹ و ۱۶۰.

۲- توحید، شیخ صدوق: ص ۱۳۷.



نوری است بدون ظلمت. حضرت فرمود: «او همین گونه است.»<sup>۱</sup>

واقعیت آن است که شناختِ «ناتوانی ما از شناخت لاهوت»، برای ما ممکن و شدنی است و ما از طریق آن، به عجز و ناتوانی خود از دستیابی به معرفت حقیقی پی می‌بریم؛ زیرا ما نمی‌توانیم به ناتوانی خود در معرفت حقیقت خدای سبحان برسیم، مگر از طریق کسب شناخت اینکه از معرفت به لاهوت مطلق عاجزیم؛ زیرا او با وضعیتی که مناسب حال ماست با ما مواجه می‌شود، و ما می‌توانیم در ساحت معرفت او از طریق نقص خودمان که آن را می‌شناسیم غور کنیم؛ زیرا لاهوت مطلق همان کمال مطلق است که ما به سوی او رو می‌کنیم تا نقصمان را برطرف سازد؛ ولی به‌عنوان مثال آیا ما می‌توانیم به معرفتِ عجز در شناخت رحمت مطلق برسیم، بدون اینکه هیچ چیزی از رحمت را شناخته باشیم؟ پاسخ قطعی این است: خیر!

بنابراین برای اینکه ما عجز و ناتوانی خود را از رسیدن به شناخت رحمت مطلق یا «خدای رحمان رحیم» درک کنیم، ناگزیر باید اندکی از رحمت را بشناسیم و درک کنیم. هرچه این مقدار از رحمتی که ما شناخته‌ایم بزرگ‌تر باشد و هرچه شناخت ما به آن عظیم‌تر باشد معرفت ناتوانی ما از شناخت رحمت مطلق بزرگ‌تر خواهد بود؛ و به‌دنبال آن معرفت ما از ناتوانی مان برای شناخت حقیقتی که با رحمت مطلق با ما مواجه شده است عظیم‌تر خواهد بود. پس شناخت رحمت مطلق، از طریق شناخت تجلی آن در خلق صورت می‌گیرد، و شناخت لاهوت مطلق نیز همین گونه است؛ یعنی با تجلی آن در خلق انجام می‌شود؛ همان طور که شناخت حقیقت با شناخت لاهوت مطلق انجام می‌شود.

بنابراین ما ناگزیر باید جانشینان خدا در زمینش را بشناسیم [و به آن‌ها شناخت پیدا کنیم]؛ زیرا آن‌ها تجلی خدا در خلق‌اند و از طریق شناخت آن‌ها، خدا شناخته

می‌شود؛ یعنی عجز از شناخت او حاصل می‌گردد؛ و به دنبال آن، عجز از معرفت حقیقت، شناخته و دانسته می‌شود؛ و این همان توحید خواسته شده از فرزند آدم است؛ و این همان دلیل و راز واقعی بعثت پیامبران و فرستادگان (ع) است؛ یعنی بعثت آن‌ها لازم و ضروری است، زیرا معرفت به وسیله آن‌ها و از طریق آن‌ها محقق می‌شود.»<sup>۱</sup>

\* \* \*

## پرسش‌ها

در پایان بحث صفات، پرسش‌های ذیل را مطرح می‌کنم:

- ۱- اقسام صفات چیست؟ آن‌ها را با توضیح معنا و مثال‌هایی به‌طور خلاصه بیان کنید.
- ۲- تفاوت بین صفات ذات و فعل چیست؟
- ۳- آیا مشخص کردن تعداد برای صفات کمال یا جلال، صحیح است یا خیر؟
- ۴- به‌طور خلاصه توضیح دهید چگونه صفات فعل، به صفات ذاتی بازمی‌گردند؟ با ذکر مثال.
- ۵- آیا این درست است که صفات ثبوتیه به سلبیه بازمی‌گردند یا برعکس؟ و چرا؟

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۸- عقیده ما درباره عدل

«۸- عقیده ما درباره عدل

ما معتقدیم: از جمله صفات ثبوتی کمالی خداوند متعال این است که او عادل است که ستمکار نیست؛ پس در داوری خود ستم نمی‌کند و در حکمش ظلمی نمی‌کند؛ به اطاعت‌کنندگان ثواب و پاداش می‌دهد، و حق دارد عصیانگران را مجازات کند؛ و بندگان را بیش از توانایی‌شان تکلیف نمی‌کند، و بیش از استحقاقشان آنان را عقوبت نمی‌کند.

ما معتقدیم خداوند سبحان با توجه به اینکه هیچ‌گونه اجباری ندارد. نیکی را ترک نمی‌کند و کار ناپسندی انجام نمی‌دهد؛ زیرا او متعال، بر انجام کار نیک و ترک کار ناپسند تواناست؛ با توجه به اینکه می‌دانیم او به نیکوبودن حسن و ناپسندبودن کار ناپسند آگاه، و از ترک‌گفتن حسن و انجام ناپسند بی‌نیاز است. پس کار نیک، زبانی به کار او نمی‌رساند تا نیازمند ترکش شود، و به کار ناپسند نیازی ندارد تا آن را انجام دهد؛ و او در تمامی این‌ها حکیم است؛ پس کارش باید بر پایه حکمت و بر حسب کامل‌ترین نظام باشد.

اگر خداوند، ستمکاری و کار ناپسند انجام دهد - خداوند از چنین نسبتی بسی به‌دور است - از چهار صورت خارج نخواهد بود:

- ۱- اینکه به آن کار، ناآگاه باشد و نداند این کار قبیح و ناپسند بوده است.
- ۲- اینکه به آن آگاه باشد، ولی مجبور به انجامش بوده باشد و نتوانسته باشد آن را ترک بگوید.
- ۳- اینکه به آن آگاه باشد و به انجامش مجبور نباشد، ولی نیازمند انجامش بوده باشد.
- ۴- اینکه به آن آگاه باشد و مجبور به انجامش نباشد و به انجامش نیز نیازی نداشته باشد؛ که در این صورت کارش صرفاً از روی هوا و هوس و بی‌هدفی و آهلو بوده است.

و تمامی این صورت‌ها برای خداوند متعال محال است، و لازمه‌شان وجود نقص و کمبود در خداوند است؛ در حالی که خداوند، کمال محض است؛ پس لازم است حکم کنیم خداوند، از ستم و انجام‌دادن کاری که ناپسند است به‌دور است.

ولی برخی از مسلمانان انجام کار قبیح را برای خداوند متعال - که نام‌هایش مقدس است - جایز دانسته‌اند (۳)؛ و به این ترتیب جایز دانسته‌اند که خداوند، اطاعت‌پیشگان را عقوبت کند، و سرکشان و حتی کافرها را وارد بهشت نماید، و جایز دانسته‌اند که بندگان را بیش از توانشان و فراتر از توانایی‌شان تکلیف کند، و با این وجود، به‌خاطر ترک آن، آنان را عقوبت کند. همچنین جایز دانسته‌اند از خداوند، ظلم و ستم و دروغ و فریب‌کاری صادر شود، و کاری را بدون حکمت و بی‌هدف و بدون هیچ مصلحت و فایده‌ای انجام می‌دهد؛ و دلیلشان این سخن

حق تعالی است: ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾<sup>۱</sup> (از آنچه انجام می دهد بازخواست نمی شود؛ و آنان بازخواست خواهند شد).

چنین افرادی در اعتقادات فاسد خود تصویری این چنینی برای خداوند ترسیم کرده اند: ظالم، ستمکار، نادان، بازیگوش، دروغ گو، فریب کار، کسی که کار ناپسند انجام می دهد و کار نیکوی زیبا را ترک می گوید. خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت هایی است. و این عین کفر است. حق تعالی در آیات محکم کتاب خود فرموده است: ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ﴾<sup>۲</sup> (و خدا بر بندگان [خود] ستم نمی خواهد) و فرموده است: ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ﴾<sup>۳</sup> (و خداوند تباهاکاری را دوست ندارد) و نیز می فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لِأَعْيُنٍ﴾<sup>۴</sup> (و آسمان ها و زمین و آنچه را که میان آن دو هست به بازی نیافریده ایم) و می فرماید: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾<sup>۵</sup> (و جن و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند) و دیگر آیات کریم. بارالها، تو مُنْزَهی، و این ها را باطل نیافریدی.»

## توضیح

از نظر علمای عقاید شیعه، «عدل» اصل دوم از اصول دین است؛ با وجود اینکه «عدل» صفتی از صفاتی است که خداوند سبحان به آن موصوف است و آنان خود به آن اقرار دارند، در عین حال اعتراف می کنند که متمایز کردنش توسط آنان، بر اساس اجتهاد خودشان بوده

۱ - انبیاء: ۲۳.

۲ - غافر: ۳۱.

۳ - بقره: ۲۰۵.

۴ - دخان: ۳۸.

۵ - ذاریات: ۵۶.

است، و می‌گویند علت آن، کثرت اشکالاتی است که درباره‌اش وجود دارد و اینکه «عدل» موضوع اختلاف میان فرقه‌های عقایدی مسلمان بوده است.

به هر حال خلاصه‌وار به مجموعه نکاتی اشاره می‌کنیم که در روشن شدن مطالب این بخش کتاب سهم دارند:

## اول: «عدل» صفت ذات است یا فعل؟

دانستیم صفت ذات، صفتی است که ذات مقدس، بدون در نظر گرفتن هیچ چیز دیگری، به آن موصوف می‌شود؛ برخلاف صفت فعل که از فعل خداوند سبحان استنباط می‌شود (یعنی پس از صدور فعل از خداوند).

شیخ مظفر در سخنان خود توضیح داده است که عدل، صفت ذاتی ثبوتی است؛ ولی شارحان کتابش، در این گفته با او مخالفت کرده‌اند؛ زیرا آنان بیان کرده‌اند که عدل، صفت فعل است نه ذات (مراجعه کنید به بدایة المعارف الالهیة فی شرح عقاید الامامیة، ج ۱) و این نظر علامه حلی و بزرگان علمای عقاید است (مراجعه کنید به شرح باب حادی عشر، مبحث عدل).

اما سخن درست: ما توضیح دادیم فهم دیگری در بیان صفات فعل و بازگرداندن این صفات به صفات ذاتی وجود دارد که سید احمد الحسن (عج) آن را توضیح داده است و در درس گذشته مطرح شد؛ به این معنا که می‌توانیم بگوییم: عدل به قدرت خداوند سبحان بازمی‌گردد، و قدرت، صفت ذاتی است؛ و توضیح آن پیش‌تر تقدیم حضور شد.

## دوم: معنای عدل چیست؟

مهم‌ترین تعریف‌هایی که برای عدل ارائه داده‌اند:

۱- مساوات در بخشش.

۲- تناسب و تعادل در برابر عدم تعادل.

۳- دادن حق به هر صاحب حقی.

۴- دادن به هر فرد مستعد و دارای قابلیت، با توجه به استعداد و برحسب قابلیتش.

اما طبق گفته خودشان، معنای اول و دوم در عدل الهی، مدنظر نیست؛ و معنای دوم، از خصوصیات موجودات مرکب است، و بدیهی است که خداوند سبحان، حقیقتی نامرکب است.

اما معنای سوم عدل را عده‌ای از علمای عقاید شیعه برگزیده‌اند؛ ولی علمای متأخر عقاید گفته‌اند این معنایی نادرست است؛ زیرا در بطن خود اعتراف دارد به اینکه مخلوق، حقی بر گردن پروردگار سبحانش دارد؛ این قطعاً باطل است؛ چراکه بنده و حتی تمامی موجودات عوالم خلقت، مُلک و دارایی خداوند سبحان هستند و هیچ‌کدام از آفریدگانش حقی بر عهده او ندارند.

به همین دلیل افرادی همچون صاحب «المیزان» و دیگران، معنای چهارم را برای تعریف عدل برگزیده‌اند؛ ولی این تعریف نیز خالی از اشکال نیست؛ زیرا معنای اختلاف توانایی‌ها و قابلیت‌ها میان انسان‌ها را برای ما توضیح نمی‌دهد.

به علاوه علت اینکه هر وقت آن‌ها تعریفی ارائه کردند، دیگران به آنان اشکال گرفتند و هیچ‌کدام از تعریف‌هایشان از نقض در امان نمانده است، این بوده که آنان، راه وصف را پیش گرفتند، نه تسبیح و تنزیه را.

حقیقت این است: توحید در سطح ذات و صفات، در تسبیح و تنزیه خلاصه می‌شود، نه در توصیف (که توضیحش تقدیم شد)؛ در نتیجه از اینکه خداوند سبحان عادل است ما متوجه می‌شویم او ظالم و ستمکار نیست؛ اما درباره معنای اینکه خداوند سبحان عادل مطلق است، چگونه مخلوق محدود می‌تواند واقعیت عدل مطلق او را درک کند؟!

## سوم: دلیل اتصاف او به عدل چیست؟

بیشتر علمای عقاید به عنوان تنها توضیح برای اثبات اینکه خداوند سبحان عادل است دلیل عقلی ارائه کرده‌اند. دلیل عقلی آنان قابل قبول است چراکه قسمت‌هایی از آن در آیات کتاب کریم و استدلال‌های خلفای خدا و در روایاتشان آمده است. ولی شایسته است مؤمن آنچه را که خداوند سبحان در توصیف عدالت خود بیان کرده است مطرح کند، و سپس آنچه را که خلفایش بیان کرده‌اند.

«و ما ربک بظلام للعبید» (و پروردگارت نسبت به بندگان ستمکار نیست). ... «یا من هو عادل لا یجور» (ای کسی که عادل هستی که ستم نمی‌کنی).

اما دلیل عقلی که علمای عقاید دربارهٔ اثبات عدالت خداوند سبحان ارائه داده‌اند به دو شکل بوده است:

اول: خداوند سبحان کمال مطلق است، و [شخصیت] کامل، حسن و نیکو را رها نمی‌کند و قبیح انجام نمی‌دهد؛ زیرا او کامل است. می‌دانیم او، عالم و قادر و غنی است و به انجام کار ناپسند نیازمند نیست. بدیهی است ظلم، قبیح و ناپسند است، و در نتیجه از کامل صادر نمی‌شود.

دوم: کسی که ظلم قبیح انجام می‌دهد از چهار حالت خارج نیست:

- نسبت به آن ناآگاه است و آن را انجام می‌دهد.

- نسبت به آن ناآگاه است ولی مجبور است آن را انجام بدهد.

- به آن آگاه است و به انجامش مجبور نیست، ولی از ترک آن ناتوان است.

- به آن آگاه است و به انجامش مجبور نیست و از ترکش هم ناتوان نیست، ولی بدون

هدف و از روی سرگرمی آن را انجام می‌دهد.

و تمامی این‌ها از خداوند سبحان نفی می‌شود، و در نتیجه به هیچ وجه، ظلم و قبیح از



او صادر نمی‌شود.

## چهارم: آنچه مظفر دربارهٔ برخی از فرقه‌های مسلمان گفته است!

مظفر گفته است:

«ولی برخی از مسلمانان انجام کار قبیح را برای خداوند متعال - که نام‌هایش مقدس است - جایز دانسته‌اند؛ به این ترتیب جایز دانسته‌اند که خداوند، اطاعت‌پیشگان را عقوبت کند، و سرکشان و حتی کافر‌ها را وارد بهشت نماید، و جایز دانسته‌اند که بندگان را بیش از توانشان و فراتر از توانایی‌شان تکلیف کند، و با این وجود، به‌خاطر ترک آن، آنان را عقوبت کند. همچنین جایز دانسته‌اند از خداوند، ظلم و ستم و دروغ و فریب‌کاری صادر شود، و کاری را بدون حکمت و بی‌هدف و بدون هیچ مصلحت و فایده‌ای انجام می‌دهد؛ و دلیلشان این سخن حق تعالی است: ﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾<sup>۱</sup> (از آنچه انجام می‌دهد بازخواست نمی‌شود؛ و آنان بازخواست خواهند شد).»

شیخ مظفر با این گفتهٔ خود به فرقهٔ سنی اشاعره اشاره کرده است که انجام هر کاری را برای خداوند جایز دانسته و با این آیهٔ کریم استدلال کرده‌اند. تمامی این‌ها از انکار مسئلهٔ حُسن و قبح عقلی توسط آن‌ها ناشی می‌شود، که به‌طور خلاصه به‌صورت زیر است:

مسلمانان به دو گروه تقسیم شدند: برخی از آنان قائل شدند که کارها به‌خودی‌خود با حسن و قبح توصیف می‌شود، و شرع آن را آشکار می‌کند. این‌ها امامیه و معتزله هستند. برخی نیز معتقد شدند که چنین خصوصیتی در کارها وجود ندارد، و حَسَن و نیکو چیزی

است که شرع آن را نیکو می‌داند، و قبیح و ناپسند چیزی است که شرع آن را ناپسند کرده است. اینان همان اشاعره هستند. اشاعره بر اساس این اعتقاد به این باور رسیدند که خداوند هر کاری را به هر شکلی که بوده باشد انجام می‌دهد.

توضیح مسئله و سخنانی که درباره‌اش گفته شده است به مطالعه وسیع‌تری واگذار می‌شود؛ زیرا از جمله مسائل بزرگی است که درباره‌اش سخنان بسیاری وجود دارد. در اینجا برای ما همین کفایت می‌کند که بدانیم خداوند سبحان، عادل حکیم عالم است و خودش را به آن توصیف کرده است؛ همان طور که جانشینانش نیز بیان کرده‌اند، و اینکه سفاهت و بی‌هدفی و ناآگاهی از خداوند سبحان صادر نمی‌شود. خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است.

## پرسش‌ها

مهم‌ترین پرسش‌های این مبحث:

- ۱- برخی از علمای عقاید قائل هستند به اینکه عدل، صفت فعل است. آیا فهم دیگری نیز وجود دارد؟
- ۲- معنای «عدالت» که خداوند سبحان به آن توصیف می‌شود و انسان می‌تواند آن را درک کند چیست؟
- ۳- به‌طور خلاصه بیان کنید دلیل اتصاف خداوند به عدل چیست؟
- ۴- برخی از مسلمانان انجام کار قبیح و ناپسند را برای خداوند سبحان جایز دانسته‌اند. چه عاملی آنان را به چنین باوری کشانده است؟

\*\*\*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۹- عقیده ما دربارهٔ تکلیف

«۹- عقیده ما دربارهٔ تکلیف

ما اعتقاد داریم خداوند متعال بندگانش را فقط پس از اقامهٔ حجت به آنان تکلیف می‌کند، و آن‌ها را فقط به آنچه در توان دارند و در حد توانایی و طاقت و آگاهی‌شان است تکلیف می‌کند؛ زیرا تکلیف کردن فرد ناتوان و ناآگاه که در یادگیری کوتاهی نکرده است از جمله [مصادیق] ظلم است.

اما فرد ناآگاهی که در شناخت احکام و تکلیف‌ها عمداً کوتاهی کرده باشد، چنین شخصی در محضر خداوند متعال مسئول است و به‌خاطر کوتاهی‌اش عقوبت می‌شود؛ زیرا بر هر انسانی واجب است احکام شرعی را که به آن نیازمند است یاد بگیرد.

ما اعتقاد داریم خداوند متعال باید بندگانش را تکلیف کند، و شرایع و قوانین، و آنچه را که خیر و صلاحشان در آن است برایشان وضع کند؛ تا آنان را به‌سوی راه‌های خیر و سعادت جاودان و به‌سوی خیر و صلاح ارشاد کند، و آنان را از آنچه فساد و زیان در آن است، و از سوءعاقبتشان دور سازد؛ حتی اگر بداند آنان از او

اطاعت نمی‌کنند؛ چراکه این، لطف و رحمتی بر بندگان است، و آنان از بیشتر مصالح خودشان و راه‌های آن در دنیا و آخرت اطلاعی ندارند و از بسیاری چیزهایی که باعث زیان و خسراشان می‌شود ناآگاه هستند. خداوند متعال، با ذات خودش، رحمان و رحیم است، و این از کمال مطلق اوست که عین ذاتش است، و محال است از او جدا شود؛ و اینکه بندگان با گردن‌نهادن به اوامر و نواهی‌اش در برابر اطاعت او سرکشی کنند این لطف و این رحمت را از بین نمی‌برد.»

## توضیح

در این مبحث، سه نکته وجود دارد که جا دارد به آن‌ها اشاره شود:

### نکته اول: تأملی در بحث تکلیف

که با در نظر داشتن مطالب زیر روشن می‌شود:

۱- علما تعاریف متعددی برای شرح معنای «تکلیف» ارائه داده‌اند؛ البته این مبحثی است که هیچ ارزش و فایده‌ای ندارد. همین برای ما کافی است بدانیم، تکلیف به معنای فرمانی است که شارع، انجامش را بر عهده مکلف قرار می‌دهد که می‌تواند انجام‌دادن یا ترک‌کردن [کاری] باشد.

۲- این بحث «تکلیف و شرایط آن» ارتباطی با بحث‌های عقیدتی ندارد، و به‌طور معمول، علما در اصول فقه درباره‌اش بحث می‌کنند؛ در نتیجه موضوعی است که به‌دنبال [موضوع دیگری] می‌آید؛ ولی از آنجا که به نظر شیخ مظفر به نوعی با عدل الهی ارتباط دارد آن را اینجا بیان کرده است.

۳- عنوان این مبحث «تکلیف» است. بنابراین از مظفر انتظار داشتیم شرایطی را که تکلیف از نظر خودشان به آن‌ها متصف می‌شود ذکر کند؛ ولی درحقیقت آنچه او ذکر کرده است ویژگی‌هایی است که خود مکلف به آن‌ها موصوف می‌شود، و نه خود تکلیف. شرایطی

که وی بیان کرده است عبارت‌اند از:

- توانایی انجام تکلیف.

- آگاهی از تکلیف و اقامه دلیل برای آن.

بدون برآورده شدن این دو شرط، به نظر مظفر و دیگر علمای عقاید، تکلیف، باعث ظلم می‌شود. و ظلم از خداوند سبحان صادر نمی‌شود.

شرایط دیگری نیز وجود دارد، ولی شیخ مظفر آن‌ها را بیان نکرده است؛ از جمله: بلوغ و عقل.

## نکته دوم: جاهل قاصر و جاهل مقصر

منظور او از «جاهل مقصر» فرد ناآگاهی است که توانایی یادگیری و شناخت دارد، ولی در یادگیری خود کوتاهی می‌کند و به این ترتیب با تکلیف‌ها مخالفت می‌کند؛ برخلاف نوع دیگر که او نیز از تکلیف‌ها آگاهی ندارد، ولی کوتاهی او عمدی نبوده است. آنان قائل هستند که مسئولیت و حساب و کتاب، به جاهل مقصر (کسی که عمداً کوتاهی کرده) تعلق می‌گیرد، نه قاصر (کسی که کوتاهی‌اش عمدی نبوده)؛ و چنین شخصی [یعنی قاصر] معذور است و به خاطر مخالفتش مورد حساب قرار نمی‌گیرد. دلایلی را برای آن بیان کرده‌اند؛ از جمله:

- اجماع.

- عقل؛ با این توضیح که فرد ناآگاه اگر توانایی یادگیری داشته باشد ولی کوتاهی و اهمال کرده باشد، عقل، او را برای شناختن تکلیف‌های دینی‌اش معذور نمی‌داند.

- روایاتی که به واجب بودن یادگیری دلالت می‌کنند، که بسیارند؛ همچنین روایاتی که بر مستحق بودن عذاب و عقوبت جاهل مقصر در حسابرسی دلالت می‌کنند، و اینکه بهانه بی‌اطلاعی از سوی وی، سودی برایش ندارد؛ به‌عنوان مثال حدیثی است که از امام

صادق (علیه السلام) وارد شده است که وقتی از ایشان درباره سخن حق تعالی: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ (بگو برهان رسا و بی‌شک خداست) پرسیده شد، فرمود: «خداوند متعال در روز قیامت، به بنده می‌فرماید: ای بنده من! آیا تو می‌دانستی؟ اگر بگویند بلی، به او می‌فرماید: آیا به آنچه می‌دانستی عمل کردی؟! و اگر بگویند نمی‌دانستم، به او می‌فرماید: چرا نیاموختی تا عمل کنی؟! [این‌گونه، با او] برخورد می‌کند؛ و این همان دلیل رساست.»<sup>۱</sup>

در اینجا بدون در نظر گرفتن حسابرسی که هم علمای عقاید و هم شریعت با آن تعامل می‌کنند، و اینکه مسئله بهشت و جهنم را به‌عنوان نهایت فهم و حرکت خودشان می‌دانند، با صرف نظر از این نکته، واقعیت این است که جهل و نادانی چه بر اثر کوتاهی عامدانه بوده باشد و چه غیرعامدانه، قطعاً زیان آشکاری را برای صاحبش در پی خواهد داشت؛ این نکته با توجه به اینکه ما می‌دانیم آن هدف نهایی اساسی که انسان به‌خاطرش آفریده شده، شناخت است، برای ما روشن می‌شود. این شناخت، با جهل و نادانی انسان نسبت به حقیقتی که بنده باید به آن ایمان داشته باشد و بر اساس آن عمل کند هم‌خوانی ندارد؛ البته با توجه به اینکه ما باور داریم زیان ناشی از جهل و ناآگاهی عقیدتی، بسیار بیشتر از زیان ناشی از ندانستن یک موضوع فقهی است؛ چراکه اعتقاد، سنگ بنایی است که عبادت‌های انسان بر اساس آن پایه‌ریزی می‌شود و بدون وجود آن، بنایی که به پایه و اعتقاد درستی تکیه نداشته باشد هیچ ارزشی نخواهد داشت.

## نکته سوم: علت تشریح و قانون‌گذاری تکلیف‌ها

مظفر می‌گوید:

«ما اعتقاد داریم خداوند متعال باید بندگان را تکلیف کند، و شرایع و قوانین، و آنچه را که خیر و صلاحشان در آن است برایشان وضع کند؛ تا آنان را به‌سوی

راه‌های خیر و سعادت جاودان و به‌سوی خیر و صلاح ارشاد کند، و آنان را از آنچه فساد و زیان در آن است، و از سوءعاقبتشان دور سازد؛ حتی اگر بداند آنان از او اطاعت نمی‌کنند؛ چراکه این، لطف و رحمتی بر بندگان است.»

علمای مسلمان، درباره علت تشریح و قانون‌گذاری، نظرانی دارند که مهم‌ترینشان عبارت است از:

اول: نظری که شیخ مظفر بیان کرده است؛ اینکه علت تکلیف و تشریحات و قانون‌گذاری‌ها، لطف الهی است؛ به این معنا که مقتضای لطف و رحمت او بر بندگانش با توجه به اینکه از یک سو بنده، راه‌های خیر و خوشبختی را نمی‌شناسد، و از سوی دیگر از آنچه باعث سوءعاقبتش می‌شود اطلاع ندارد. این است که آنچه را که باعث نزدیکی او به مورد اول [یعنی سعادت و خیر و صلاح] می‌شود و نیز آنچه را که آنان را از مورد دوم [یعنی سوءعاقبت] باز می‌دارد، تشریح و قانون‌گذاری کند.

دوم: علت این تشریح‌ها و تکالیف الهی، خواست و اراده خداوند است و نه چیز دیگر؛ و همان طور که «مجبره» گفته‌اند. ضرورتی ندارد که در ورای آن، حکمت یا علتی نهفته باشد.

سوم: علت تشریح، با دانستن علت بعثت انبیا و فرستادگان روشن می‌شود؛ اینکه تشریحاتی که آن‌ها آورده‌اند قطعاً از غایت و هدف بعثتشان محافظت می‌کند و به‌طور کامل با آن انسجام و هم‌خوانی دارد؛ و این هدف نهایی، در یک کلام، از بین بردن عذر و بهانه بهانه‌گیران در برابر پروردگارشان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿رَسُولًا مَّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لِقَاتِ الْيَوْمِ الَّذِي كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ﴾ (فرستادگانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] این رسولان، در مقابل خدا [بهانه و] حجتی نباشد، و خدا توانا و حکیم است)؛ و ان‌شاءالله تعالی توضیح این نکته در مباحث

نبوت، به شکل مفصل خواهد آمد.

## پرسش‌ها

- ۱- معنای جاهل قاصر و جاهل مقصر چیست؟
- ۲- به نظر علمای عقاید از کدام یک از آنان حسابرسی می‌شود، و دلیلشان چیست؟
- ۳- شیخ مظفر دو شرط از شرایط مکلف را بیان کرده است. آن‌ها را نام ببرید.
- ۴- به طور خلاصه توضیح دهید چگونه جهالت و ناآگاهی -چه از روی کوتاهی غیر عمدی و چه کوتاهی عمدی- باعث زیان بزرگی برای انسان می‌شود؟

والحمد لله رب العالمین

\*\*\*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۱۰- عقیده ما درباره قضا و قدر

«۱۰- عقیده ما درباره قضا و قدر

از نظر عده‌ای یعنی «مجبره»- خداوند متعال، انجام‌دهنده کارهای مخلوقات است؛ در نتیجه آن‌ها را به انجام گناهان وادار کرده است و با این حال به خاطر انجام گناهان، آنان را عذاب می‌کند؛ همچنین آنان را به انجام اطاعت‌ها مجبور کرده است، و با این حال به خاطر انجامشان به آنان پاداش می‌دهد؛ زیرا آن‌ها یعنی مجبره- معتقدند: کارهای مخلوقات در واقع کارهای او هستند، و طبیعت بین اشیا به او نسبت داده می‌شود، و این خداوند متعال است که علت حقیقی است، و هیچ علتی جز او وجود ندارد. آن‌ها علیت طبیعی میان اشیا را انکار کردند؛ زیرا گمان می‌کنند لازمه اینکه خداوند متعال، آفریننده‌ای باشد که هیچ شریکی نداشته باشد انکار کردن علیت طبیعی است؛ در حالی که هرکس چنین سخنی بر زبان آورد ظلم و ستم را به خدا نسبت داده است؛ و خداوند بسی برتر از چنین نسبتی است.

به نظر عده‌ای دیگر یعنی مفوضه- خداوند متعال کارها را به مخلوقات واگذار کرده است، و قدرت و قضا و قدرش را از آن‌ها برداشته است؛ با این توجیه که لازمه

نسبت دادن کارها به خداوند متعال، نسبت دادن نقص و کمبود به اوست، و اینکه موجودات، اسباب و علت‌های خاص انجام کارها هستند؛ هرچند در نهایت، تمامی آن‌ها به مُسبب‌الاسباب و سبب و علت اول منتهی می‌شود که همان خداوند متعال است. هرکس معتقد به چنین سخنی باشد خداوند متعال را از حکمرانی‌اش بیرون برده، و دیگران را در خلقت با او شریک کرده است.

اعتقاد ما در این خصوص پیرو آن چیزی است که از امامان پاکمان (علیهم‌السلام) رسیده است؛ اینکه «امر بین الامرین: امری بین دو امر»، و راه میانه بین این دو سخن است که امثال این مجادله‌گرانِ اهل کلام از فهم و درک آن ناتوان‌اند. عده‌ای از آنان کوتاهی کردند و عده‌ای دیگر، زیاده‌روی؛ و علم و فلسفه آن را آشکار نکرد، مگر پس از گذشت قرن‌ها.

از کسانی که حکمت امامان (علیهم‌السلام) و گفته‌هایشان را مطالعه نکرده‌اند، بعید نیست این سخن یعنی «امر بین الامرین»- را جزو مسائلی بدانند که برخی از فلاسفه متأخر غرب آن را کشف کرده‌اند؛ در حالی که امامان ما (علیهم‌السلام) بیش از ده قرن قبل آن را بیان کرده‌اند. امام صادق ما (علیه‌السلام) برای بیان راه میانه، گفته مشهوری دارد و فرموده است: **«نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری بین دو امر.»**

چقدر این جمله پرمغز است و چقدر معنایش دقیق است؛ و به‌طور خلاصه یعنی: کارهای ما از یک سو کارهای واقعی ما هستند و ما اسباب طبیعی انجامشان هستیم و تحت توانایی و اختیار ما قرار دارند؛ و از سوی دیگر، با قدرت خداوند انجام شده و در سیطره اوست؛ زیرا او افاضه‌کننده وجود و بخشاینده آن است؛ پس او ما را به انجام کارهایمان مجبور نکرده است تا در عقوبت ما به‌خاطر گناهانمان به ما ستم روا داشته باشد؛ چراکه ما در کارهایی که انجام می‌دهیم، توانایی و اختیار داریم؛ همچنین خلق کارهایمان را به ما واگذار نکرده است تا آن‌ها را از سیطره و قدرت خود خارج کرده باشد؛ بلکه خلقت و حکمرانی و امر، از آن اوست و او به هر

چیزی، تواناست و به بندگان احاطه دارد.

به هر حال، عقیده ما این است که قضا و قدر، رازی از رازهای خداوند متعال است. هرکس بتواند آن را به شکلی شایسته و به دور از افراط و تفریط متوجه شود، که مشکلی نیست؛ وگرنه بر او واجب نیست برای فهم و دقت در آن، خود را به سختی بیندازد؛ به جهت اینکه گمراه نشود و عقیده‌اش فاسد نگردد؛ به این دلیل که این مسئله، از جمله مسائل ظریف است، و حتی جزو ظریف‌ترین بحث‌های فلسفی است که فقط انسان‌های خاص به آن دست پیدا می‌کنند. به همین دلیل گام‌های بسیاری از اهل کلام، در آن لغزیده است.

تکلیف به آن، تکلیف بالاتر از سطح توانایی انسان عادی است. همین کفایت می‌کند که انسان به‌طور کلی- به آن اعتقاد داشته باشد تا از سخن امامان پاک علیهم‌السلام دنباله‌روی کند؛ اینکه امری بین دو امر است، و نه اجبار در آن است و نه تفویض؛ و این مسئله جزو اصول اعتقادی نیست تا اعتقاد به آن، به شکل تفصیلی و دقیق واجب باشد.»

## توضیح

توضیح گفته‌های شیخ مظفر که به قضا و قدر ارتباط دارد، توجه به مباحث سه‌گانه زیر را می‌طلبد:

### اول: جبریه و مَفْوضه

جبر و تفویض، عقیده‌هایی هستند که عده‌ای از مسلمانان به هریک از آن‌ها اعتقاد پیدا کرده‌اند. کسانی که به جبر اعتقاد دارند «مُجْبِرَه»، و کسانی که به تفویض اعتقاد دارند «مَفْوضه» نامیده شده‌اند.

جبریه یا مُجْبِرَه، کسانی هستند که معتقدند لازمه اینکه خداوند سبحان، خالق باشد (و

حتی از نظر آنان خداوند تنها آفریننده است و آفریننده دیگری جز او وجود ندارد) این است که خداوند سبحان، یگانه‌عامل و سبب حقیقی برای پیدایش کارها باشد؛ در نتیجه خداوند، آفریننده تمام کارهایی است که از انسان سر می‌زند و به‌عنوان مثال، هیچ ارتباط یا رابطه‌ای میان انسان و انجام‌دادن گناه وجود ندارد؛ بلکه خداوند، خالق و آفریننده آن بوده است، و در نتیجه انسان، برای انجام آن کار مجبور بوده است؛ با این حال، خداوند به‌خاطر انجام آن توسط انسان، او را مؤاخذه می‌کند. به همین ترتیب انسان، انجام‌دهنده طاعات و عبادات نیست، بلکه فاعل مستقیم آن‌ها خداوند است؛ با این حال، خداوند به او پاداش می‌دهد. طبیعتاً آنان این دیدگاه را به فراتر از انسان گسترش دادند و ارتباط علیت بین اسباب و مسبب‌ها را به‌طور کلی انکار کردند. این اعتقاد فرقه سنی اشاعره است.

لازمه این گفته و اعتقاد آنان این است که انسان به انجام طاعات و نیز انجام گناهان مجبور باشد؛ و علتی که باعث شد آن‌ها به چنین اعتقاد باطلی کشیده شوند همان‌طور که گفتیم- این تصورشان بوده که این اعتقاد، لازمه آفریننده‌بودن خداوند سبحان است.

این عقیده به‌روشنی تمام- باطل است؛ زیرا نسبت‌دادن ظلم و ستم به خداوند سبحان را لازم می‌گرداند.

طبیعتاً حاکمان بنی‌امیه نقش بزرگی در پیدایش و واردشدن عقیده جبر در ذهن‌های مسلمانان داشتند تا حکومت بر مسلمانان و این ادعا را توجیه کنند که این خداوند بوده است که حکومت را برای آنان خواسته است؛ وگرنه آن‌ها در جایگاه حکومت- که از آن برخوردار بودند- قرار نمی‌گرفتند؛ و از آنجا که این خواست و منظور خداوند بوده است، بر همه لازم است آن را بپذیرند و به آن رضایت دهند. آن‌ها این‌چنین مردم را تحمیق کردند و به انحراف کشیدند، و این همان سخنی است که ما امروز از اُموی‌های جدید، یعنی وهابی‌ها می‌شنویم، در حالی که آنان، کرده‌های پیشینیان خود را توجیه می‌کنند.

در گریز از ملزومات باطل نظریه جبر، فرقه سنی دیگری راهی در جهت کاملاً مخالف در پیش گرفتند و مَفوضه نامیده شدند، که همان معتزله هستند. خلاصه سخن آنان از این

قرار است: آنان اعتقاد دارند کارهای بندگان، به خودشان واگذار شده است، و اذن و اراده خداوند و خواست و قضا و قدرش هیچ دخالتی در آنها ندارد؛ و علتش از نظر آنان این است: اعتقاد به اینکه خداوند سبحان در کارها دخالت دارد نسبت دادن نقص و کمبود (مثل ظلم) را به خداوند لازم می‌گرداند، که باطل است.

این گفته نیز باطل است؛ زیرا لازمه آن خارج کردن خداوند سبحان از سلطنتش، و جدا کردن خداوند از پادشاهی‌اش است. به همین دلیل امامان هدایت علیهم‌السلام موضع‌گیری خود را نسبت به هر دو عقیده به صراحت مشخص، و متون صریحی را بیان کردند: «نه جبر و نه تفویض؛ بلکه امری است بین دو امر.»

## مبحث دوم: نظر شیخ مظفر

دیدگاه شیخ مظفر و دیگر علمای عقاید شیعه، درباره مسئله قضا و قدر و عقیده مجبره و مفوضه این چنین است:

۱- هر دو عقیده جبر و تفویض، بنا به دلایل پیش گفته باطل است.

۲- عقیده صحیح در قضا و قدر «امری بین دو امر» است، و آن گونه که می‌گویند توضیحش این چنین است: کارهای انسان‌ها از یک سو کارهای حقیقی خودشان است و از آنان صادر شده است و در نتیجه اگر گناه باشد محاسبه خواهد شد و اگر اطاعت باشد به آنان پاداش داده می‌شود؛ ولی از سوی دیگر در سیطره خداوند سبحان است و بیرون از آن نیست؛ بلکه انسان آن‌ها را با حول و قوه خداوند انجام می‌دهد و اوست که وجود را به انسان می‌بخشد؛ پس انسان به انجام کارهایش مجبور نیست، و به این صورت نیز نیست که خداوند خلقت کارهایش را به او سپرده باشد و دست خداوند از سلطنتش کوتاه شده باشد؛ و هرگز در ساحت مقدس خداوند این چنین نیست.

۳- مسئله قضا و قدر، از رازهای خداوند است و در نتیجه هرکس بتواند با توجه به فرمایشات اهل بیت علیهم‌السلام آن را درک کند که مشکلی نیست، وگرنه انسان، نسبت به درک

جزئی و دقیق این دو تکلیفی ندارد.

۴- این مسئله جزو اصول اعتقاداتی نیست که اعتقاد به جزئیاتش واجب باشد؛ بلکه اعتقاد اجمالی و کلی نیز درباره‌اش کفایت می‌کند.

## مبحث سوم: قضا و قدر طبق اعتقاد درست

توضیح آن با ملاحظات زیر روشن می‌شود:

اول: قضا به معنای حکم و امضاست ... قدر به معنای اندازه‌گیری است. قضا فقط پس از اندازه‌گیری و تقدیری خواهد بود که پیش از آن موجود بوده باشد. به سخن سید احمدالحسن (عج) در کتاب متشابهات، جلد ۳ مراجعه کنید که کلمات جدش امیرالمؤمنین (عج) در دعای کمیل را شرح می‌دهد.

دوم: آیا انسان می‌تواند دخالت کند و آنچه را که برایش قطعی شده است تغییر دهد؟ آیا خداوند سبحان اجازه این کار را به او داده، و برخی از ابزارهای ایجاد تغییر را که انسان می‌تواند از آن‌ها استفاده کند، مشخص کرده است؟

برای پاسخ به این مسئله می‌گوییم: اهل بیت (عج) به برخی اموری که در تغییر قضا تأثیر دارند تشویق کرده‌اند؛ مثل دعا. از ایشان (عج) وارد شده است: «دعا، قضای قطعی را برمی‌گرداند» و حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ مَا يَعْزُبُ عَنْكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾ (بگو اگر دعای شما نباشد پروردگارم هیچ اعتنایی به شما نمی‌کند).

یکی از برادران انصاری رؤیای اندازنده‌ای را که شنیده و باعث غمگینی‌اش شده بود برای سید احمدالحسن (عج) تعریف کرد. ایشان (عج) در پاسخ فرمود:

«چرا غمگین می‌شوی؟ اکنون به تو خبری می‌دهم. مگر خداوند سبحان

فرموده است بخوانید مرا؟ چه بسا سرآغاز انسان با دعا باشد...»<sup>۱</sup>

صدقه نیز به همین صورت است. صدقه نیز عامل تأثیرگذار دیگری است که در تغییر دادن قضا [ی قطعی] برای انسان تأثیر دارد. روایات اهل بیت علیهم السلام در این خصوص بسیار زیاد هستند.

و تمامی این‌ها به فضل و بخشش و رحمت خداوند سبحان است.

سوم: رویکرد آل محمد علیهم السلام در مسئله قضا و قدر، روشی است که روایات شریف ایشان توضیح داده است؛ اینکه حقیقت در این باره، «امری بین دو امر» است. از یک سو اجبار یا جبرگرایی نیست، و از سوی دیگر واگذاری و تفویض، و جدا کردن پادشاهی از مالکش نیست. توضیح این نکته با ملاحظات زیر روشن می‌شود:

۱- همان طور که گفته شد خداوند، سبحان حکیم عادل مطلق است؛ و کسی که از چنین خصوصیتی برخوردار باشد صادر شدن ظلم و ستم به هیچ وجه از او در تصور نمی‌گنجد.

۲- به علاوه خداوند سبحان به انجام هر کاری تواناست و کسی که چنین خصوصیتی دارد به هیچ وجه چیزی از سلطنت و پادشاهی اش خارج نمی‌شود.

۳- در نتیجه هر چیزی که در این جهان رخ می‌دهد با قضا و تقدیر پیش از قضا است؛ و هیچ چیزی به هیچ وجه از این قاعده مستثنا نیست.

۴- ولی همان طور که روایات توضیح داده‌اند، می‌دانیم خداوند سبحان برای این عالم چنین تقدیر و قضا مقرر فرموده است که این عالم، محل امتحان و آزمایش باشد، و انسان در آن، در معرض آزمون قرار می‌گیرد. این وضعیت انسان به این معناست که در کارها و اموری که از او سر می‌زند اختیار دارد تا هدف و غایت امتحان محقق شود؛ ولی اینکه انسان

اختیار دارد به این معنا نیست که خداوند سبحان، از پادشاهی اش کنار گذاشته شده باشد؛ و هرگز چنین نیست؛ بلکه آنچه از انسان با اختیار خودش سر می‌زند با تقدیر و قضا خداوند سبحان است؛ و اینکه آنچه از انسان سر می‌زند با قضا و قدر خداست به این معنا نیست که انسان برای انجام کاری که از او سر زده مجبور بوده است؛ بلکه همان طور که گفتیم به این دلیل است که انسان، در عالم امتحان قرار دارد، و این یعنی قضا و قدر خداوند سبحان، به شکل مساوی شامل اطاعت‌ها و گناهان می‌شود. انسان گناهکار، برای انتخاب گناه، حسابرسی می‌شود و به انسان مطیع نیز برای انتخاب اطاعت، پاداش داده می‌شود.

۵- نکته دیگر اینکه این طور نیست که هر آنچه خداوند مقدر می‌کند و انجام آن توسط انسان را در عالم امتحان قضا و قطعی می‌کند، خداوند از آن راضی و خشنود بوده است. به همین دلیل، از رحمت خداوند سبحان است که راه‌های خیر و اطاعت‌ها را برای مخلوقاتش در عالم امتحان روشن کرده و به آن تشویق کرده است (یعنی آنچه خداوند سبحان از آن راضی و خشنود است) و نیز راه‌های گمراهی و گناهان را روشن کرده و از آن نهی فرموده است (یعنی آنچه خداوند سبحان از آن خشمگین می‌شود). حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا \* فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا﴾ (سوگند به نفس و آن کس که آن را درست کرد \* سپس پلیدکاری و پرهیزگاری اش را به آن الهام کرد)؛ و می‌فرماید: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾ (ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد یا ناسپاس)؛ و می‌فرماید: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا \* وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا﴾ (که هرکس آن را پاک گردانید، قطعاً رستگار شد، \* و هرکه آلوده‌اش ساخت، قطعاً زیانکار شد). فرستادگان خداوند (خلفا و جانشینان پاک و مطهر) راهبران راه خدا به‌سویش هستند. آنان به آنچه خداوند خشنود است بشارت می‌دهند و از آنچه خداوند از آن خشمگین می‌شود انذار می‌دهند؛ و هدف از این کار این است که «مردم پس از این فرستادگان، در برابر خدا هیچ حجت و بهانه‌ای نداشته باشند» و وقتی کسی سرپیچی از خداوند را (که او را به‌سوی آتش می‌کشاند) در برابر اطاعت از خداوند (که او را به‌سوی بهشت و رضوان خداوند می‌کشاند) ترجیح دهد، دیگر بهانه‌ای برایش باقی نماند.



دو روایت زیر به مطلبی که بیان کردیم تأکید دارند:

اول: ابوحنیفه درباره کارهای بندگان از امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام پرسید که از سوی چه کسی است؟ امام علیه السلام به او فرمود: «کارهای بندگان از این سه جایگاه خارج نیست: یا به طور خاص از سوی خداوند متعال است، یا به صورت اشتراکی از سوی خداوند و بنده است، یا به طور خاص از سوی بنده است. اگر به طور خاص از سوی خداوند متعال باشد اوست که به خاطر نیکی اش سزاوار شکرگزاری، و به خاطر قبح و ناپسندی اش سزاوار مذمت خواهد بود، و در این صورت تشکر یا سرزنشی متوجه شخص دیگری نمی‌شود. اگر از سوی خداوند و بنده باشد قطعاً شکرگزاری برای هر دوی آنان و مذمت نیز برای هر دوی آنان خواهد بود. وقتی این دو صورت باطل باشد ثابت می‌شود آن کار از سوی مخلوقات بوده است. اگر خداوند متعال به خاطر گناهشان آنان را عقوبت کند چنین حقی دارد، و اگر از آنان درگذرد او سزاوار تقوا و اهل آمرزش است.»<sup>۱</sup>

دوم: آنچه اصبع بن نباته در حدیث طولانی روایت کرده است. پیرمردی در مسیر بازگشت از صفین به سوی امیرالمؤمنین رفت و عرض کرد: از مسیر ما به سوی شام خبر بده که آیا با قضا و قدر خداوند بوده است؟ ایشان فرمود: «سوگند به خدایی که دانه را شکافت و موجودات را به وجود آورد، هیچ گامی برداشتیم و وارد مکانی نشدیم، مگر اینکه به قضا و قدر خداوند بوده است.» پیرمرد عرض کرد: پس سختی‌ام را نزد خداوند حساب می‌کنم، و هیچ پاداشی برای خودم نمی‌بینم. ایشان علیه السلام به او فرمود: «ای پیرمرد، باز ایست. خداوند، پاداشتان را در مسیرتان در حالی که با ما در حرکت بودید و در بازگشتتان در حالی که در بازگشت هستید بزرگ قرار داده است. در هیچ کدام از حالت‌هایتان شما اکراهی نداشتید و مجبور نبودید.» پیرمرد گفت: پس چگونه قضا و قدر ما را به سویی برده است؟ ایشان علیه السلام فرمود: «وای بر تو! چه بسا تو می‌پنداری قضا لازم است و قدر حتمی؟ اگر این طور بود

ثواب و عقوبت و وعده و وعید و امر و نهی باطل بود. و هیچ سرزنشی از سوی خداوند متوجه گناهکار، و هیچ قدرشناسی ای متوجه نیکوکار نمی‌شد، و نیکوکار نسبت به گناهکار برای تشکر شایسته‌تر نبود، و بدکار نسبت به نیکوکار سزاوارتر به مذمت نبود. این سخن بت‌پرستان و سربازان شیطان و گواهان باطل و نایبانیان از راستی و درستی است. اینان قدریه و مجوس این امت هستند. خداوند متعال برای انتخاب دستور داده و برای ترساندن نهی فرموده است، و تکالیف آسانی مقرر فرموده است. از روی قهر و غلبه از او سرپیچی نمی‌شود، و از روی اجبار اطاعت نمی‌شود. فرستادگان را بیهوده نفرستاده است، و آسمان‌ها و زمین و آنچه را بین این دو هست باطل نیافریده است. ﴿ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾ (این گمان کسانی است که کافر شده [و حق‌پوشی کرده] اند؛ پس وای از آتش بر کسانی که کافر شده‌اند). پیرمرد عرض کرد: قضا و قدری که فقط به آن خشنود هستیم چیست؟ ایشان (عج) فرمود: «امر و حکمی که از سوی خداوند متعال است.» و سخن خداوند متعال را تلاوت فرمود: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾ (و پروردگار تو مقرر کرد که جز او را نپرستید). پیرمرد خوشحال برخاست در حالی که می‌گفت: تو همان امامی هستی که در روز نشر، از سوی خداوند رحمان، امید رضوانش را داریم؛ از دین ما آنچه را پوشیده بود روشن کردی. پروردگارت از سوی ما و از سوی خودش، پاداش نیک به تو بدهد. با توجه به مطالبی که فهمیدیم می‌توانیم به آنچه امروزه وهابی‌ها مطرح می‌کنند پاسخ دهیم؛ اینکه آن‌ها برای توجیه خلافت بزرگان‌شان می‌گویند:

«آنان به قضا و قدر خداوند به این منصب و جایگاه رسیدند و در نتیجه خداوند از این راضی و خشنود بوده است. هرکس قائل به باطل بودن آنان باشد با خداوند به نزاع برخاسته و به قضا و قدر خداوند اعتراض کرده است!»

## پرسش‌ها

- ۱- معنای قضا و معنای قدر چیست؟
- ۲- جبریه و مَفْوضه چه کسانی هستند و چه اعتقادی دارند؟
- ۳- خلاصه عقیده مظفر را درباره قضا و قدر بیان کنید.
- ۴- آیا برخی از کارهای صالح و شایسته، نقشی در تغییر آنچه قدر و قضای انسان شده است دارند؟
- ۵- به‌طور خلاصه، عقیده حق را درباره قضا و قدر بیان کنید.
- ۶- پاسخ این افراد را چگونه می‌دهیم: افرادی که جانشین پیامبر ﷺ شدند و حکومت مسلمانان را برعهده گرفتند باید از آنان اطاعت کرد؛ زیرا آن‌ها با قضا و قدر خداوند به این جایگاه رسیده‌اند.



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۱۱- عقیده ما دربارهٔ بداء

«۱۱- عقیده ما دربارهٔ بداء

بداء در انسان یعنی دربارهٔ چیزی، ایده‌ای به نظرش برسد که رأی و نظر قبلی‌اش نبوده باشد، به طوری که تصمیمش را دربارهٔ کاری که می‌خواسته انجام دهد تغییر دهد؛ زیرا چیزی برایش رخ داده که دیدگاه و آگاهی‌اش را نسبت به آن تغییر داده است؛ بنابراین پس از اینکه می‌خواست آن را انجام دهد به نظرش می‌رسد باید آن را ترک کند، و این به دلیل ناآگاهی از مصالح، و پشیمانی از اتفاقات گذشته رخ می‌دهد. بداء به این معنا برای خداوند متعال محال است؛ زیرا ناشی از جهل و نقصان است، و جهل و کمبود برای خداوند متعال محال است؛ و امامیه چنین نظری ندارند.

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هرکس بیندارد به خاطر ندامت و پشیمانی برای خداوند متعال بداء پیش می‌آید، از نظر ما او به خداوند بزرگ، کافر است.» همچنین فرموده است: «هرکس بیندارد برای خداوند در مسئله‌ای بداء رخ می‌دهد در حالی که آن را دیروز نمی‌دانسته است، ما از او بی‌زاری می‌جویم.»

ولی روایاتی از امامان پاک ما (عج) روایت شده است که عده‌ای دچار توهم شدند که بدها به همان معنای گفته شده [برای خداوند] صحیح است؛ مثل روایتی که از امام صادق (عج) روایت شده است که فرمود: «برای خداوند در هیچ چیزی مثل بدائی که درباره فرزند اسماعیل رخ داد، بدها رخ نداده است.» به همین دلیل برخی از مؤلفین فرقه‌های اسلامی، باور بدها را به طایفه امامیه نسبت داده‌اند تا از مذهب و راه اهل بیت اشکال بگیرند و آن را از جمله دستاویزهایی برای اتهام وارد کردن به شیعه در نظر گرفتند.

عقیده درست در این خصوص همانی است که خداوند متعال در [آیات] محکم کتاب خود فرموده است: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾ (خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند، و ام کتاب نزد اوست)؛ و معنای آن این است که خداوند متعال چیزی را بر زبان نبی یا ولی خودش یا در ظاهر حال، به خاطر مصلحتی که آن را اقتضا می‌کند، آشکار کرده است و سپس آن را محو می‌کند، و در نتیجه غیر از چیزی می‌شود که در آغاز آشکار کرده است. البته با در نظر داشتن اینکه خداوند متعال از قبل به آن آگاه بوده است؛ همان طور که در داستان اسماعیل اتفاق افتاد، وقتی در رؤیا دید پدرش ابراهیم، او را سر می‌برد.

بنابراین معنای سخن امام (عج) چنین می‌شود: خداوند سبحان درباره هیچ چیزی، اتفاقی همانند آنچه را برای پسرش اسماعیل آشکار شد آشکار نکرده است؛ اینکه او را از دنیا برد تا مردم بدانند او امام نیست، در حالی که ظاهراً این طور به نظر می‌رسید که او امام پس از ایشان بوده است؛ زیرا بزرگ‌ترین پسرش بود.

نزدیک به همین معنا در بدها، نسخ احکام شریعت‌های پیشین با شریعت پیامبر ما (عج) است، و حتی نسخ برخی از احکامی که پیامبران (عج) آورده است.»

## توضیح

### معنای «بداء» در انسان

بداء در لغت، به معنای ظهور و آشکار شدن است. «بداء الامر لفلان» یعنی «امر برای فلانی آشکار شد».

بداء در انسان، به معنای آشکار شدن چیزی برای او بعد از مخفی بودنش است؛ علت مخفی بودن آن چیز برای او، جهل و ناآگاهی است که بعداً از آن مطلع می‌شود، و این منجر می‌شود به اینکه در اثر آشکار شدن چیزی که قبلاً برایش مخفی بوده است رأی و نظرش تغییر کند.

تأکید می‌شود چنین معنایی را نمی‌توان به خداوند سبحان نسبت داد؛ زیرا متضمن جهل و نادانی است که در ساحت خداوند متعال راهی ندارد؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

به همین دلیل امام صادق علیه السلام فرموده است: «هرکس بیندارد به خاطر ندامت و پشیمانی برای خداوند متعال بداء پیش می‌آید، از نظر ما او به خداوند بزرگ، کافر است.» همچنین فرموده است: «هرکس بیندارد برای خداوند در مسئله‌ای بداء رخ می‌دهد در حالی که آن را دیروز نمی‌دانسته است، ما از او بیزار می‌جوییم.»

بنابراین بدائی وجود دارد که مستلزم ندامت و پشیمانی و جهل و نادانی است. همان طور که برای ما به عنوان بنی بشر معمولاً این چنین است. و چنین بدائی از خداوند متعال نفی می‌شود، و این بدائی نیست که ما به آن ایمان داشته باشیم؛ بدائی که ما به آن ایمان داریم جهل یا ندامت را لازم نمی‌گرداند؛ همان طور که کتاب خدا و روایات خلفای پاک و مطهرش علیهم السلام بر این نکته تأکید کرده‌اند؛ که توضیحش خواهد آمد.

مخالفتان اهل بیت علیهم السلام شیعه را به نسبت دادن جهل و نادانی به خداوند متعال متهم

می‌کنند. از آنجا که این مخالفان، برای خودشان راه و طریقتی مغایر با آل محمد (عج) برگزیدند و تصمیم گرفتند در مسیری به‌دور از هدایت آنان گام بردارند و از نور آن‌ها بهره‌ای نگرفتند، شروع به اتهام وارد کردن به امامان هدایت (عج) و شیعیان‌شان کردند مبنی بر اینکه آن‌ها به خداوند متعال، نسبت جهل و نادانی می‌دهند، زیرا آن‌ها به بداء اعتقاد دارند؛ و نیازی به بیان نمونه‌هایی از مسخره‌کردن‌ها و تهمت‌زدن‌های مخالفان نیست؛ همان مخالفانی که برای فهم معنای بدائی که آل محمد بیانش فرموده‌اند و پیروانشان به آن ایمان دارند هیچ فرصتی در اختیار خودشان قرار ندادند؛ و البته معروف است که انسان، دشمن چیزی است که آن را نمی‌شناسد.

بعضی از روایات ائمه اطهار (عج) درباره بداء تقدیم حضور می‌شود:

در کتاب کافی، جلد اول، ص ۱۶۴، باب بداء، احادیثی درباره بداء آمده است که روایات زیر، بعضی از آن‌ها هستند:

زرارة بن اعین، از یکی از این دو (عج) [امام باقر (عج) یا امام صادق (عج)]، فرمود: «خداوند با چیزی همچون بداء عبادت نشده است.»

در روایت ابن عمیر، از هشام بن سالم، از ابوعبدالله (عج) روایت شده است، فرمود: «خداوند با چیزی همچون بداء بزرگ شمرده نشده است.»

از مالک جهنی روایت شده است، گفت: از ابوعبدالله (عج) شنیدم که می‌فرمود: «اگر مردم می‌دانستند در اعتقاد به بداء چه پاداشی وجود دارد، درباره آن هرگز سخنان ناروا نمی‌گفتند.»

ریان بن صلت گفت: از امام رضا (عج) شنیدم که می‌فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر برای تحریم شراب، و اینکه بگوید خداوند بداء دارد.»

از هشام بن سالم و حفص بن بختری و دیگران، از ابوعبدالله نقل شده است که درباره این آیه «خداوند آنچه را بخواهد محو و نابود می‌کند و هر آنچه را بخواهد ثابت می‌کند»



فرمود: «آیا جز آنچه را که ثابت بوده است محو می‌کند؟ و آیا جز آنچه را که نبوده است ثابت می‌کند؟»

از محمد بن مسلم نقل شده است، گفت ابو عبدالله علیه السلام، فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر تا زمانی که از سه ویژگی برخوردار شود: اقرار به عبودیت خدا، خلع همتایان خدا، و اینکه خداوند هرچه را بخواهد پیش می‌اندازد و آنچه را بخواهد به تأخیر می‌اندازد.»

از زراره، از حمران نقل شده است، گفت از ابو جعفر علیه السلام «در باره سخن خداوند عزوجل ﴿فَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ﴾ (آنگاه مدتی را مقرر داشت، و اجل حتمی نزد اوست) پرسیدم، فرمود: «دو اجل است: اجل محتوم، و اجل موقوف [مشروط].»

از فضیل بن یسار نقل شده است، گفت از ابو جعفر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «علم دو نوع است؛ علم ذخیره شده نزد خداوند که هیچ‌یک از آفریده‌هایش از آن آگاه نیستند، و علم ملائکه و فرستادگانش؛ اما آنچه فرستادگان و فرشتگانش می‌دانند اتفاق خواهد افتاد، نه خودش و نه فرشتگان و نه فرستادگانش آن را تکذیب نمی‌کنند؛ اما علمی است که ذخیره شده نزد خودش است، آنچه را از آن بخواهد عقب می‌اندازد و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند.»

## قائم آل محمد علیهم السلام معنای بداء را روشن می‌فرماید

برای اینکه معنای بداء را متوجه شویم و بدانیم چگونه است، لازم است متن زیر را از سید احمد الحسن علیه السلام مطالعه کنیم. ایشان علیه السلام در این متن در پاسخ به پرسش تفاوت میان محکم و متشابه، ام‌الکتاب و لوح محو و اثبات را توضیح می‌دهد. می‌فرماید:

«ج / ... برای شناخت تفاوت میان محکم و متشابه باید این شناخت به دست

آید که قرآن، احادیث قدسی و کلام انبیا و ائمه علیهم السلام مشتمل است بر:

۱- سخنی از ام‌الکتاب (کتاب محکّمات): این همان لوحی است که در آنچه در آن نگاشته شده است، پدء یا تبدیلی حاصل نمی‌شود. و عبارت است از علم آنچه بوده است و آنچه خواهد بود، تا روز قیامت بدون هیچ تبدیل و تغییری. این همان علم غیب است که خدای سبحان احدی غیر از انبیا و فرستادگان و ائمه را بر آن مطلع نمی‌گرداند. خدای سبحان آن‌ها را به قسمت‌هایی از آن، با توجه به مصالح مقتضای تبلیغ رسالت یا اجرای وظایف امامت، مطلع می‌گرداند. ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمَنْ خَلْفَهُ رَصَدًا \* لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾<sup>۱</sup> (او دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ‌کس آشکار نمی‌سازد \* مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد که از پیش‌روی و از پشت‌سرش نگهبانی می‌گمارد \* تا بداند آن‌ها پیام‌های پروردگارش را رسانیده‌اند و خدا به آنچه نزد آن‌هاست احاطه دارد و همه‌چیز را به عدد شماره کرده است).

۲- سخنی از لوح محو و اثبات (کتاب متشابهات): این نیز علم آنچه بوده، و آنچه خواهد بود است، ولی بر وجوه بسیار و احتمالات متعدد برای یک رخداد؛ به‌طوری که یکی از آن‌ها واقع خواهد شد یعنی همانی که در ام‌الکتاب وجود دارد. و دیگر وجوه یا احتمالات بنا به علتی حاصل نخواهند شد؛ چه بسا به دلیل حادثه‌ای معین که جلوی وقوعش را می‌گیرد؛ به‌عنوان مثال می‌گوییم: برای فلانی که عمرش ۵۰ سال است نوشته شده در این روز به‌هنگام صبح با نیش عقرب می‌میرد؛ ولی اگر او صدقه بدهد این بلا از او دفع خواهد شد و ده سال دیگر زندگی خواهد کرد. پس از گذشت ده سال اگر با پدر و مادرش نیکی کند پنج سال دیگر به عمرش اضافه خواهد شد.

در لوح محو و اثبات احتمالات بسیاری برای زندگی انسان وجود دارد. شخص مذکور در مثال فوق، شاید پس از گزیده شدن توسط عقرب زنده نماند و چه بسا قبل از نیش زدن عقرب صدقه بدهد و ده سال دیگر زندگی کند و چه بسا پس از ده سال بمیرد یا شاید با والدینش به نیکی رفتار کند و پنج سال دیگر زنده بماند. اگر این تقدیر الهی نبود قطعاً عمل و دعا ضایع و بیهوده می شد. خداوند متعال می فرماید:

﴿مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلٍ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ﴾<sup>۱</sup> (هیچ مصیبتی به مال یا به جانتان نرسد مگر پیش از آنکه بیافرینیمش در کتابی نوشته شده است، و این بر خدا آسان است).

اما در ام‌الکتاب درباره این شخص از بین همه این چیزها، فقط یک چیز نوشته شده است و احتمال تغییر در آن راه ندارد؛ مثلاً نوشته شده است فلانی ۶۵ سال زندگی می کند یا فلانی ۶۰ سال یا ۵۰ سال زندگی می کند. در لوح ام‌الکتاب فقط یکی از این احتمالات وجود دارد.

پس لوح محو و اثبات، همان لوح متشابهات است...»

همچنین فرموده است:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَاتَّمَّنَّاهَا بِعَشْرِ فِتْمٍ مِّمَّاتٍ رَبِّهِ﴾<sup>۲</sup> (و سی شب با موسی وعده نهادیم و آن را با ده شب دیگر تمام کردیم تا وعده دیدار پروردگارش [به چهل شب] کامل شد).

البته این طور نیست که خداوند آگاه نبوده باشد از اینکه میقات، چهل شب است، یا او سبحان و متعال به موسی علیه السلام دروغ گفته باشد؛ پاک و منزّه است او، بسیار برتر از چنین ظنّیاتی است (سبحانه و تعالی علوّاً کبیراً). حق تعالی با

۱ - حدید: ۲۲.

۲ - اعراف: ۱۴۲.

موسی (علیه السلام) سی شب وعده گذاشت و ده شب بعدی برای کامل نمودن چهل شب، منوط بر مسئله‌ای دیگر بود که پس از آن اتفاق بیفتد؛ مثل دعا، صدقه یا هر عملی که موسی (علیه السلام) به آن اقدام نماید، یا تقصیر و کوتاهی که از جماعت بنی اسرائیل سر بزند تا با غایب شدن موسی به مدت ده شب دیگر، مجازات شوند؛ البته در علم خدا مشخص بود که موسی (علیه السلام) چهل شب غیبت خواهد کرد؛ اما در لوح محو و اثبات چنین مکتوب شده بود که موسی سی شب غیبت خواهد کرد و اگر فلان کار از موسی (علیه السلام) یا بنی اسرائیل سر بزند، با ده شب دیگر که بر آن افزوده می‌شود تمام خواهد شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾<sup>۱</sup> (خداوند هر آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند؛ و ام‌الکتاب نزد اوست).

این همانندِ داعی از سوی هریک از ماست تا خداوند بلایی را از او دفع کند و یا به هر شکلی که بخواهد رحمتش را روزی‌اش گرداند؛ که اگر در امور تغییر و تبدیلی نباشد دعا قطعاً باطل، و لغو و بیهوده خواهد شد؛ به طوری که هیچ نفعی دربر نخواهد داشت؛ اما خداوند سبحان مقادیر را تقدیر می‌فرماید، و دستانش گشوده است تا بر هر که اراده فرماید گشایش، و هرگونه بخواهد فقر و تنگ‌دستی حاصل نماید، که او حکم‌کننده‌ترین حکم‌کنندگان است. این همان «بداء» حقِ مبین در ذکر حکیم است که افراد جاهل و ناآگاه منکرش می‌شوند و می‌گویند خداوند در هیچ کاری دخالت نمی‌کند، و در گفتاری همچون گفتار بیهود، دستان خداوند را بسته قلمداد می‌کنند!<sup>۲</sup>

پس بدائی که آیات و روایات بر آن تأکید دارند یعنی مقادیر و اندازه‌هایی در لوح محو و اثبات وجود دارد و این مقادیرها با کارهای شایسته‌ای مثل دعا و صدقه و صلح‌رحم و کارهای

۱ - رعد: ۳۹.

۲ - کتاب گوساله، جلد ۱.

مشابه دیگر، در ارتباط است. این کارها در مشخص کردن یک مقدار معین از میان این مقادیر و انتخاب‌های متعدد تأثیری دارد. در نهایت، آنچه در ام‌الکتاب ثبت شده است محقق می‌شود، ولی به‌خاطر اینکه برای انسان مخفی و پنهان است عاملی خواهد شد برای بنده تا به جدیت و سعی و تلاش و عمل خیر بپردازد؛ و این انگیزه‌ای برای توسعه و رشد فضیلت امید در دل این مؤمن می‌شود؛ این از یک سو.

از سوی دیگر، برای مؤمن، انگیزه‌ای برای رشد و بالندگی فضیلت خوف و ترس از خداوند سبحان می‌شود؛ زیرا با وجود اعتقاد داشتن به بداء به‌معنای درست و حقیقی‌اش- دیگر نمی‌تواند به انجام کاری یا کارهایش تکیه کند و بگوید عاقبتش ختم به خیر شده است، در حالی که همچنان در دنیای امتحان قرار دارد؛ زیرا لوح محو و اثبات تقدیرات متعددی دارد که در نهایت باعث می‌شود قلب او ترسان و به پروردگارش تعلق داشته باشد.

بنابراین نه خوف مؤمن پایان می‌پذیرد و نه امیدواری‌اش؛ به همین جهت از امامان هدایت‌کننده علیهم‌السلام وارد شده است: «**خداوند با چیزی همانند بداء عبادت نشده است.**» و اگر این‌گونه نبود قطعاً دعا (یعنی مغز عبادت) و انجام کارهای خیر، باطل و تباه می‌شد.

## بداء به‌معنای صحیح و درست، که برخی مخالفان به آن ایمان دارند

سید احمد الحسن علیه‌السلام در تکمیل سخنان قبلی خود دربارهٔ «بداء» فرموده است:

«این در حالی است که برخی علمای اهل سنت هستند که بداء را اثبات می‌کنند؛ همچون ابن‌جوزی در کتاب «جواب کافی» در فصل دعا. وی هرچند به‌صراحت بیان نمی‌کند، اما با روایاتی که از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت می‌کند، و نیز با

## بحث و بررسی فایدهٔ دعا، معنای آن را به اثبات می‌رساند.<sup>۱</sup>

نووی در شرح «کسی که دوست دارد خداوند روزی‌اش را گسترش دهد و اجلش را به تأخیر اندازد، باید صلهرحم کند» مطلبی می‌گوید که ماحصلش چنین است:

«ینسأ» مهموز، به معنای به تأخیر انداختن است، و معنای «اثر» اجل است؛ زیرا وابسته به زندگی است. «بسط الرزق» یعنی گستردن و زیاد کردن روزی، و گفته شده برکت در آن است. اما تأخیر در اجل، در این خصوص پرسش مشهوری وجود دارد؛ اینکه اجل‌ها و روزی‌ها مقدر شده‌اند، به طوری که نه زیاد می‌شوند و نه کم؛ و هنگامی که اجل آنان فرارسد لحظه‌ای تأخیر نمی‌کند و لحظه‌ای پیش نمی‌افتد. علما پاسخ‌های صحیحی به این پرسش داده‌اند؛ از جمله این افزایش، با برکت در عمر شخص و توفیق اطاعات و آباد کردن اوقاتش با کارهایی که در آخرت به او سود می‌رساند انجام می‌شود، و نیز صیانت از عمر خود در کارهای دیگر. دوم از دید آنچه برای فرشتگان و در لوح محفوظ و نظایر آن آشکار می‌شود است. در لوح برای آنان چنین آشکار می‌شود که عمر وی شصت سال است، مگر اینکه صلهرحم نماید؛ زیرا اگر فلانی صلهرحم کند چهل سال بر عمرش افزوده می‌شود. اما خداوند سبحان و متعال آنچه را که برایش اتفاق خواهد افتاد می‌داند؛ و این از مصادیق معنای سخن خداوند متعال است که هرچه بخواهد تثبیت می‌کند...»<sup>۲</sup>

مناوی مطلب زیر را بیان کرده است:

«هر که به والدینشان نیکی کند، خوشا به حالش؛ خداوند عمرش را افزایش می‌دهد.» حکیم گفته است: افزایش عمر با این کار و کارهای مشابه، به دو صورت است: یکی از آن‌ها برکت است. کسی که عمرش کوتاه است اگر انبوهی از

۱ - کتاب گوساله، جلد ۱.

۲ - شرح مسلم، جلد ۱۶، صفحه ۱۱۴.

کارهای نیک انجام دهد سود بسیار خواهد برد. دوم اینکه خداوند متعال اجل‌ها و روزی‌ها و بهره‌مندی‌ها را برای صاحبانش مقدر فرموده، و سپس آن را در ام‌الکتاب تثبیت کرده است؛ ام‌الکتابی که فقط نزد اوست و هیچ‌کس از آن آگاه نیست. آنچه در ام‌الکتاب است نه افزایشی در آن خواهد بود و نه نقصانی؛ ولی آنچه در صحیفه‌های فرشتگان است با اتفاقاتی که از اهلش در زمین سر می‌زند آنچه را بخواهد محو می‌کند و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند.»<sup>۱</sup>

و سخنان دیگر؛ و این گفته‌ها در اثبات بداء، روشن و واضح هستند، حتی اگر به لفظ آن تصریح نکرده باشند؛ ولی با وجود باورداشتن آن‌ها به مضمون چیزی که پیروان آل محمد علیهم‌السلام گفته‌اند این دیگر چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد!

## نسخ در احکام

در نهایت شیخ مظفر در گفته‌های خود به مضمون نسخ اشاره کرده و گفته است:

«نزدیک به همین معنا در بداء، نسخ احکام شریعت‌های پیشین با شریعت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و حتی نسخ برخی از احکامی که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آورده است.»

اما چرا معنای نسخ، نزدیک به «بداء» است؟!

زیرا چه بسا گفته شود لازمه نسخ، نسبت‌دادن جهل و ناآگاهی به خداوند سبحان است؛ درست مثل بداء به معنای متعارفش در انسان؛ زیرا حکم به‌شکلی بیان شده که حکمی مستمر باشد، به طوری که سرآمدی نداشته باشد؛ ولی نسخ شده و از عرصه تشریح خارج شده است.

ولی صحیح این است که نسخ یعنی اینکه حکمی با دلالت دلیلی در باره‌اش (یک آیه یا

روایت) بیاید، و سپس حکم اول با دلیل دیگری که حکم اول را نسخ می‌کند با وجود باقی ماندن دلیل اول- از بین می‌رود. مثل آیهٔ عدهٔ زنی که شوهرش مرده است، که یک سال بوده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَتَوْفُونَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا وَصِيَّةً لَأَزْوَاجِهِمْ مَتَاعًا إِلَى الْحَوْلِ غَيْرِ إِخْرَاجٍ فَإِنْ خَرَجْنَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِي مَا فَعَلْنَ فِي أَنْفُسِهِنَّ مِنْ مَعْرُوفٍ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (مردانی از شما که می‌میرند و زنانی بر جای می‌گذارند باید دربارهٔ زنان خود وصیت کنند که هزینه آن‌ها را به مدت یک سال بدهند و از خانه بیرونشان نکنند. پس اگر خود خارج شوند دربارهٔ تصمیمی که به نحو شایسته‌ای برای خود می‌گیرند گناهی بر شما نیست، و خدا غالب و حکیم است)؛ و آیه‌ای که بیان می‌کند عده، چهار ماه و ده روز است، آن را نسخ کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَتَوْفُونَ مِنْكُمْ وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا﴾<sup>۲</sup> (کسانی که از شما بمیرند و زنانی بر جای گذارند، آن زنان باید چهار ماه و ده روز انتظار کشند).

روشن است که معنای آن، نسبت دادن جهل و نادانی به خداوند نیست؛ خداوند برتر از چنین نسبتی است؛ بلکه مصلحت و حکمتی وجود دارد که باعث شده است تشریح‌کنندهٔ حکم خود را به شکل دائمی و مستمر بیان کند، و با به پایان رسیدن آن غایت و سرآمد، با ناسخی که حکم پیشین را نسخ می‌کند اقدام به رفع آن حکم نموده است.

\* \* \*

## پرسش‌ها

- ۱- بداء در انسان - که نمی‌توان آن را به حق سبحان نسبت داد- چه معنایی دارد؟
- ۲- به‌طور خلاصه معنای بدائی را که در کتاب خدا و سخن خلفای پاکش آمده است

۱- بقره: ۲۴۰.

۲- بقره: ۲۳۴.



توضیح دهید؟

۳- چگونه ایمان به بداء، چنان امر بزرگی است که خداوند با چیزی همانند بداء عبادت نشده است؟

۴- برخی از بزرگان علمای اهل سنت به بداء ایمان دارند، هرچند به آن تصریح نکرده‌اند. آن را توضیح دهید؟

۵- معنای نسخ چیست؟ و چگونه شبیه بداء است؟

\* \* \*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليمًا

**متن:**

## ۱۳- عقیده ما درباره نبوت

«۱۳- عقیده ما درباره نبوت

ما اعتقاد داریم نبوت، وظیفه‌ای الهی و سفارتی ربانی است که خداوند متعال آن را برای بندگان برگزیده و منتخب از میان بندگان صالح و اولیای خودش که در انسانیت خود کامل شده‌اند قرار می‌دهد. خداوند آن‌ها را به‌سوی دیگر مردم گسیل می‌دارد، با این هدف نهایی که آنان را به‌سوی چیزی که منافع و مصالحشان در دنیا و آخرت در آن است ارشاد فرماید، و برای اینکه آنان را از اخلاق پلید و عادت‌های فاسد، پاک و منزّه گرداند، و حکمت و شناخت را به آنان بیاموزد، و راه‌های خوشبختی و خیر را بیان کند، تا انسانیت را به آن کمالی که شایسته‌اش است برساند، و به درجات بلندش در هر دو سرای دنیا و آخرت رفیع نائل بگرداند.

و ما اعتقاد داریم قاعده لطف به معنایی که در ادامه خواهد آمد لازم می‌گرداند آفریننده‌ای که به بندگان لطف دارد، فرستادگانش را برای هدایت بشریت و ادای رسالت اصلاح‌گرایانه برانگیزد، و تا آن‌ها سفیران و خلفای خدا باشند.

همین طور اعتقاد داریم: خداوند متعال، حق تعیین یا پیشنهاد دادن یا انتخاب

نبی را به مردم نداده است و آنان در این امر اختیاری ندارند؛ بلکه تمام این کار به دست خداوند متعال است؛ به این خاطر که خداوند ﴿أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾<sup>۱</sup> (بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد).

آنان حق ندارند درباره کسی که خداوند او را به‌عنوان هدایتگر و بشارت‌دهنده و انذاردهنده فرستاده است اظهارنظر کنند، و حق ندارند درباره احکام و سنت‌ها و شریعتی که او آورده است قضاوت کنند.»

## توضیح

خلاصه عقیده مظفر درباره نبوت:

- ۱- نبوت را به این صورت تعریف می‌کند که وظیفه‌ای الهی و سفارتی ربانی است.
- ۲- خداوند برای مخلوقاتش حقی در تعیین یا پیشنهاد یا انتخاب نبی قرار نداده است.
- ۳- به نظر مظفر هدف نهایی از برانگیختن نبی، ارشاد خلاق به‌سوی چیزی است که خیر آخرت و دنیا در آن است، و برای این است که آنان را پاک و تزکیه نمایند و اخلاق نیک به آنان بیاموزند و آن‌ها را به مراتب رفیع برسانند.
- ۴- قاعده لطف که توضیحش خواهد آمد. عاملی است که به خداوند واجب می‌کند فرستادگان و انبیا را گسیل بدارد.

قاعدهٔ لطف از زبان خودش به صورت زیر است:

## ۱۴- نبوت لطف است

«۱۴- نبوت، لطف است

انسان، مخلوقی با حالت‌های عجیب، و با ترکیبی پیچیده در تکوین و طبیعت و حالت‌های نفسانی و عقل است، و حتی در شخصیت هرکدام از افرادش ترکیب پیچیده و عجیبی وجود دارد، و از یک سو، گرایش‌های فساد، و از سوی دیگر انگیزه‌های خیر و صلاح در او جمع شده است.

از یک سو، بر اساس عواطف و غرائزی همچون خودپسندی، هوای نفس، خودبینی، اطاعت از شهوات آفریده شده، و بر اساس حب غالب‌شدن و مشرف‌شدن و استیلا بر دیگران و له‌له‌زدن به دنبال زندگی دنیا و زینت‌ها و متاع آن سرشته شده است؛ همان طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾<sup>۱</sup> (بی‌تردید انسان در زیان کاری است) و ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيْطَعَى \* أَنْ رَأَهُ اسْتَعْنَى﴾<sup>۲</sup> (حقاً که انسان سرکشی می‌کند \* همین که خود را بی‌نیاز پندارد) و ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ﴾<sup>۳</sup> (نفس قطعاً به بدی امر می‌کند)، و دیگر آیاتی که به عواطف و شهوت‌های انسانی که انسان بر اساس آن‌ها سرشته شده است اشاره می‌کنند یا به صراحت بیان می‌دارند.

از سوی دیگر خداوند متعال در او، عقلی هدایتگر آفریده که او را به سوی صلاح و منزلگاه‌های خیر و خوبی راهنمایی می‌کند، و وجدانی پاک در او نهاده که او را

۱- عصر: ۲.

۲- علق: ۶ و ۷.

۳- یوسف: ۵۳.

از منکرات و ظلم‌ها و ستم‌ها باز می‌دارد و بعد از انجام کارهای ناپسند و مذموم، او را توبیخ می‌کند.

پیوسته یک درگیری درونی در نفس انسانی میان عقل و احساس شعله‌ور است. کسی که عقلش بر احساسش چیره شود در زمرة والامقامان و کسانی قرار می‌گیرد که در انسانیت خود رشد یافته و در معنویت خود کامل شده‌اند؛ و کسی که احساسش او را مقهور کند جزو کسانی می‌شود که زیانکارترین جایگاه را دارند و از نظر انسانی سقوط کرده، و به مرتبه حیوانات تنزل پیدا کرده‌اند.

بدترین دشمن از میان این دو علیه نفس، احساسات و سرزانش هستند؛ به همین دلیل است که بیشتر مردم را می‌بینی که با اطاعت از شهوت‌ها و پاسخ به صدای احساسات در گمراهی فرو رفته و از هدایت دور شده‌اند: ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾<sup>۱</sup> (و بیشتر مردم هرچند آرزومند باشی- ایمان آورنده نیستند).

با توجه به اینکه انسان به خاطر کوتاهی و ناآگاهی‌اش از تمامی حقایق و اسرار چیزهایی که محیط به او هستند و از درونش سر بر می‌آورد، خودش به‌تنهایی نمی‌تواند تمام چیزهایی را که به زبانش یا به سودش هستند بشناسد، و همین‌طور تمام چیزهایی که باعث خوشبختی یا بدبختی‌اش می‌شوند؛ نه فقط چیزهایی را که به درونش اختصاص دارند و نه فقط چیزهایی را که به نوع انسانی و جامعه و محیطش ارتباط پیدا می‌کنند؛ بلکه همواره نسبت به خودش ناآگاه است، و هر قدر آگاهی‌اش نسبت به اشیای طبیعی و موجودات مادی پیشرفته‌تر می‌شود، جهل او یا ادراک به ناآگاهی‌اش به خودش افزایش می‌یابد.

بر این اساس انسان بسیار به کسی نیازمند است تا راه روشن و روش آشکار

به‌سوی رشد و پیروی از هدایت را برایش مشخص کند تا به درجات خوشبختی برسد؛ تا به‌واسطهٔ آن، سربازان عقل را تقویت کند؛ تا آنجا که آن هنگام که انسان خودش را برای ورود به پیکاری فیصله‌دهنده میان عقل و احساس آماده می‌کند، بتواند بر دشمن سرسخت لجوج خودش چیره شود.

وقتی احساسش او را فریب می‌دهد و گمراهش می‌کند، او بیشتر به فردی نیاز پیدا می‌کند که دستش را بگیرد و او را به‌سوی خیر و صلاح رهنمون کند؛ و احساسات چه‌ها که نمی‌کند! کارهایش را برایش آراسته می‌کند و انحرافاتش را برایش نیک جلوه می‌دهد؛ آن هنگام که برایش خوب را بد، و بد را خوب جلوه می‌دهد؛ و آن هنگام که او شناختی و معرفتی ندارد تا به‌واسطه‌اش تمامی آنچه را که نیکو و سودمند است و تمامی آنچه را که قبیح و زیان‌رسان است بازشناسد؛ و راه عقل را به‌سوی صلاح و خوشبختی و نعمت می‌پوشاند. هرکدام از ما -چه خود بدانیم و چه ندانیم- در حال شکست‌خوردن در این نبرد هستیم؛ مگر کسی که خداوند او را باز داشته و معصوم نموده باشد.

به همین جهت برای انسان متمدن بافرهنگ -چه برسد به انسان وحشی نادان- سخت است که به‌تنهایی به تمامی راه‌های خیر و صلاح دست یابد و تمام چیزهایی را که در دنیا و آخرتش به سود و زیانش است -چه موارد شخصی مربوط به خودش و چه موارد متعلق به جامعه و محیطش- بشناسد؛ هر قدر هم که با دیگر انسان‌های هم‌نوع خودش همکاری کند و با آن‌ها به کاوش بپردازد، و هر قدر هم که به‌همراه آن‌ها نشست‌ها و گردهمایی‌ها و جلسات مشاوره‌ای تشکیل دهد و به بحث و تبادل نظر بپردازد.

در نتیجه واجب است خداوند متعال، از سر لطف و رحمت به مردم، در میان آنان افرادی را مبعوث فرماید: ﴿رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ

الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ<sup>۱</sup> (فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به ایشان بیاموزد) و آنان را از آنچه فسادشان در آن است انذار دهد، و به آنچه صلاح و خوشبختی شان در آن است بشارت دهد. لطف از سوی خداوند متعال واجب است؛ زیرا لطف به بندگان، از کمال مطلق اوست، و او آن بخشاینده سخاوتمند بزرگوار- نسبت به بندگانش، لطیف و مهربان است؛ بنابراین وقتی قابلیت و آمادگی برای دریافت عطای بخشش و مهربانی وجود داشته باشد، خداوند متعال باید لطف خود را افاضه کند؛ زیرا در ساحت رحمت او هیچ بخلی راه ندارد، و در بخشش و کرمش نقصانی نیست.

واجب بودن در اینجا به این معنا نیست که کسی به او این دستور را بدهد و بر خداوند متعال واجب باشد که از او اطاعت کند؛ خداوند برتر از چنین نسبت‌هایی است؛ بلکه معنای واجب بودن در اینجا شبیه معنای واجب بودن در این سخن شماس است: «خداوند واجب الوجود است.» یعنی این لازم است و جداکردنش محال است.»

## توضیح قاعدهٔ لطف از نظر مظفر

شیخ مظفر در عبارت نسبتاً طولانی، قاعدهٔ لطف را شرح داده است، و برای توضیح گفته‌های وی نکات زیر قابل توجه است:

۱- انسان مخلوقی است که حالات و عادات عجیبی دارد؛ و از یک سو انگیزه‌های خیر و صلاح، و از سوی دیگر محرک‌های بدی و خودبینی و هوای نفس و شهوت‌ها در او جمع شده است.



- ۲- کشمکش میان دو بعد انسانی گفته شده، همیشگی است و پایانی ندارد.
- ۳- به دلیل کوتاهی انسان، و جهل و ناآگاهی اش نسبت به حقایق، نمی تواند آنچه را به حالش سودمند است از آنچه به زیانش است، بازبشناسد.
- ۴- در نتیجه بر خدا واجب است در میان مردم پیامبری برانگیزد تا آنان را تعلیم دهد، و پاک و تزکیه شان نماید و درباره آنچه فسادشان در آن است به آنان هشدار دهد.
- ۵- دلیل این لطف از سوی خداوند سبحان: او کمال مطلق است و کسی که چنین خصوصیتی دارد، به بندگانش لطف دارد و لطف از او جدا نمی شود.

## نبوت طبق گفته قائم، احمد علیه السلام

سید احمد الحسن علیه السلام درباره معنای نبوت فرموده است:

«واژه نبی (از نگاه دین) یعنی کسی که از طریق آسمان، از اخبار مطلع است. کلمه نبی در اصل از «نبا» یعنی «خبر» گرفته شده است، نه از «نبا» به معنی آشکار شدن و ارتقاع یافتن.»

پس نبی، کسی است که برخی از خبرهای آسمان را می داند.

اما خبرهای آسمان چگونه به انسان می رسد؟

ایشان می فرماید:

«اخبار آسمانی از راه های مختلفی به انسان می رسد، اگرچه همه آنها در اصل به یک راه باز می گردند: ممکن است خداوند سبحان و متعال به صورت مستقیم از پس پرده یا حجاب با انسان سخن بگوید، یا آنچه را بخواهد به انسان وحی کند، یا آنچه را که اراده فرماید در صفحه وجود انسان بنویسد، یا فرشتگانی بفرستد تا به طور مستقیم با انسان تکلم نمایند یا هر آنچه را که مشیت و خواست خداوند

سبحان و متعال است در صفحه وجود او بنگارند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيُّ حَكِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (هیچ بشری را نزد که خداوند با او سخن بگوید مگر به وسیله وحی، یا از آن سوی حجاب، یا فرشته‌ای نفرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند. به درستی که او بلندمرتبه و حکیم است).

اما شیوه این سخن گفتن، وحی یا نوشتن، گاهی به صورت دیدن رؤیاست و گاهی به صورت مکاشفه در بیداری.

می‌گوییم مکاشفه؛ زیرا عالم ارواح، متفاوت با عالم جسمانی است و اگر انسان بخواهد از عالم ارواح مطلع شود و به آن اتصال یابد، باید حجاب این عالم جسمانی از او کنار برود [کشف شود].»

به این ترتیب اهمیت رؤیا و مکاشفه روشن می‌شود؛ چرا که همان طور که روشن خواهد شد ارتباط تنگاتنگی با نبوت و مقام نبوت دارد.

ولی آیا هر پیامبری را خداوند به سوی انسان‌ها گسیل می‌دارد؟

به عبارت دیگر آیا انسان می‌تواند به مقام نبوت برسد و از برخی خبرهای غیب آگاهی شود ولی خداوند او را به سوی مردم نفرستد؟

ایشان (عج) می‌فرماید:

«لازم نیست تمام نبی‌ها حتماً از جانب خدای متعال فرستاده شوند؛ بلکه چه بسا در یک زمان بیش از یک نبی وجود داشته است، ولی خداوند سبحان و متعال

فقط یکی از آن‌ها را می‌فرستد و او را حجت بر آن‌ها و دیگر انسان‌ها قرار می‌دهد؛ و طبیعتاً این شخصی که خداوند او را از بین آن‌ها برگزیده، برترین ایشان بوده است، و خداوند سبحان و متعال او را عصمت می‌بخشد و به فضل خود او را به آنچه از عالم غیب نیاز دارد آگاه می‌سازد.

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾<sup>۱</sup> (اوست دانای غیب، و غیب خود را بر هیچ‌کس آشکار نمی‌سازد، مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد که برای او از پیش‌روی و پشت‌سرش نگهبانی می‌گمارد).

اینان [نگهبانان] همان فرشتگانی هستند که خداوند آن‌ها را برای این پیامبر مرسل، مُسَخَّر می‌فرماید: ﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> (آدمی را فرشتگانی است که پیاپی به امر خدا از روبه‌رو و پشت‌سرش می‌آیند، نگهبانی‌اش می‌کنند).

این فرشتگان، روبه‌رو و پشت‌سرش قرار می‌گیرند تا به امر خداوند سبحان او را از شرّ شیاطین انس و جن، و از القات و سخنان باطلشان محفوظ بدارند. این نگهبانی فرشتگان، مانع از مداخله یا القات شیاطین در پیام آسمانی به هنگام نزول آن به این عالم پست جسمانی می‌شود، و به این ترتیب پیام آسمانی صحیح و سالم و به‌دور از شبهه و القات شیطان به پیامبر مرسل می‌رسد: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾<sup>۳</sup> (نه از پیش‌روی، باطل به او راه یابد و نه از پشت‌سر. نازل شده از جانب خداوندی حکیم و ستوده است)، ﴿إِنَّا نَحْنُ

۱- جن: ۲۶ و ۲۷

۲- عدد: ۱۱

۳- فصلت: ۴۲

نَزَلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ ﴿۱﴾ (ما قرآن را خود نازل کردیم و خود نگهبانش هستیم).

اما آن دسته از انبیا یا کسانی که در یک مقطع زمانی به مقام نبوت دست یافتند، یعنی کسانی که به اذن خداوند سبحان پس از به‌جا آوردن طاعت و عبادت خدای متعال و ارتقا به ملکوت آسمان‌ها در یک دوره زمانی، به اخبار آسمان دست یافته‌اند، اینان نیز جزو کسانی هستند که در امتحانی که به واسطه این پیامبر فرستاده شده برای آن‌ها و دیگران ترتیب داده شده است، شرکت داده می‌شوند. قاعدتاً امتحان برای این دسته باید آسان‌تر باشد، زیرا خدای سبحان، ایشان را در مرتبه‌ای بالاتر به فرستاده شدن پیامبرش آگاهی عطا فرموده است؛ ولی به هر حال باید برای امتحان، مقدار کمی جهل برای آن‌ها باقی بماند تا ایمان آن‌ها در مرتبه و مقامی معین، بر اساس ایمان به غیب باشد: ﴿الْم \* ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ \* الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾<sup>۲</sup> (الف لام میم \* این است همان کتابی که در آن هیچ شکی نیست، پرهیزگاران را راهنماست \* کسانی که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را به پا می‌دارند و از آنچه روزی‌شان داده‌ایم انفاق می‌کنند).

البته این تمایزی که آن‌ها از دیگر مردمان دارند حقی است برای ایشان؛ چراکه این عده، به دلیل طاعات و عبادات پیشین خود از دیگران متمایز شده بودند؛ ولی اگر کسی از ایشان به دلیل حسد و انانیت (خودبینی) کفر پیشه کند در «هاویه جحیم» (جهنم) سقوط می‌کند؛ همان طور که این قضیه برای بلعم بن باعورا اتفاق افتاد. او از برخی اخبار آسمان آگاهی داشت و هرچند از جانب خداوند، رسالت

۱ - حجر: ۹

۲ - بقره: ۱ - ۳

حضرت موسی (علیه السلام) را می دانست، به رسالت موسی کفر ورزید و شبهات را عذری برای سقوط خود قرار داد که باعث شد به هاویه جحیم سقوط کند و طاعت و عبادت پیشین او سودی به حالش نداشته باشد؛ همان طور که وقتی ابلیس (لعنه الله) به آدم (علیه السلام) که پیامبری مرسل بود کفر ورزید، طاعات و عبادات پیشین او کمکی به وی نکرد و به این ترتیب بعد از آنکه طاووس فرشتگان به شمار می رفت، از جمله زشت ترین مخلوقات خداوند شد.

در برخی از روایتها چنین آمده است که ابن باعورا (بلعم باعورا) اسم اعظم را می دانسته و زیر عرش را می دید...<sup>۱</sup>

پس متوجه شدیم:

الف: ضرورتی ندارد هر پیامبری، از سوی خداوند به سوی مردم فرستاده شده باشد؛ و این یعنی درب ملکوت برای مردم باز است تا به مقام نبوت برسند و به فضل خداوند بر آنان از خبرهای آسمان به وسیله راههای وحی خدا (رؤیایها و مکاشفات) آگاه شوند. در واقع این همان وضعیتی است که پروردگارشان آنان را بر آن سرشته است.

ب: چندین نبی می توانند در یک زمان جمع شوند؛ ولی حجتی که از میان آنان از سوی خداوند فرستاده می شود یکی است، و دیگران محجوج به او هستند، و اوست که بر آنان و بر همه مردم حجت است؛ و قطعاً او برترین آنان است و خداوند او را به گونه ای معصوم می گرداند که هرگز مردم را به باطل وارد نمی کند و از حق بیرون نمی برد.

ج: این نبی (حجت، خلیفه، فرستاده شده از سوی خدا) به طور خاص توسط مراقبت فرشتگان از روبه رو و از پشت سرش احاطه شده است؛ فرشتگانی که مانع از دخالت شیاطین می شوند تا رسالت آسمانی به شکل صحیح برسد. اما افراد دیگری که به مقام نبوت می رسند

چنین وضعیتی ندارند؛ به همین دلیل او [شخص فرستاده شده] عاصم و نگهدارنده آن‌ها شمرده می‌شود؛ به همین دلیل او میعاد است [وعده‌اش داده شده است]؛ ولی دیگران به‌خاطر کارهایی که انجام داده‌اند این مقام از آنان گرفته شده است. به همین دلیل ایشان (عج) فرموده است:

«اما آن دسته از انبیا یا کسانی که در یک مقطع زمانی به مقام نبوت دست یافتند، یعنی کسانی که به اذن خداوند سبحان پس از به‌جا آوردن طاعت و عبادت خدای متعال و ارتقا به ملکوت آسمان‌ها در یک دوره زمانی، به اخبار آسمان دست یافته‌اند، اینان نیز جزو کسانی هستند که در امتحانی که به‌واسطه این پیامبر فرستاده شده برای آن‌ها و دیگران ترتیب داده شده است، شرکت داده می‌شوند...»

د: همیشه و تا ابد امتحان به‌واسطه خلیفه خدا (نبی فرستاده شده) برقرار است، و حتی کسانی که به مقام نبوت می‌رسند و از برخی خبرهای آسمان آگاه می‌شوند نیز به وسیله او آزموده می‌شوند. آگاه‌بودن آن‌ها از برخی خبرهای آسمان به این معنا نیست که آن‌ها مجبور به ایمان آوردن به او هستند؛ بلکه باید امتحانی وجود داشته باشد و برای ایمان به غیب، ساحتی موجود باشد تا خداوند ایمان آنان را بپذیرد. بله، قاعدتاً ایمان این افراد باید آسان‌تر از دیگران باشد، ولی عقوبت عده‌ای از آنان که سرپیچی کنند سخت خواهد بود.

## ارتباط تنگاتنگ رؤیا و نبوت

سید احمد الحسن (عج) می‌فرماید:

«قرآن آکنده از وحی خداوند سبحان و متعال از طریق رؤیا به انبیا، از جمله به ابراهیم (عج)، محمد (ص) و یوسف (عج) است ...»

سپس خداوند، حضرت ابراهیم (عج) را به این جهت که رؤیا را تصدیق کرد

می‌ستاید: ﴿قَدْ صَدَقَتِ الرَّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۱</sup> (خوابت را تصدیق کردی و ما نیکوکاران را چنین پاداش می‌دهیم) [...]

باید توجه داشته باشیم که رؤیاهای پیامبران علیهم‌السلام، هم قبل از ارسال و هم پس از ارسالشان بوده است؛ به عبارت دیگر، وحی خداوند سبحان و متعال به آن‌ها از طریق رؤیا آغاز شد و حتی پس از ارسال آن‌ها به پیامبری نیز این روش (رؤیا) که یکی از روش‌های وحی الهی به آن‌هاست، قطع نشد.

فرستاده خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پیش از بعثت و ارسالش به پیامبری، رؤیا می‌دید و همان طور که حضرت در خواب دیده بود به واقعیت می‌پیوست. اگر پیامبران و مرسلین علیهم‌السلام به رؤیاهایی که پیش ارسالشان در خواب می‌دیدند ایمان نمی‌آوردند و آن‌ها را تصدیق و به مضمون آن عمل نمی‌کردند، به آن مقامات عالی و قرب الهی که بعدها دست یافتند نمی‌رسیدند و اصولاً خداوند آن‌ها را برای مقام رسالت بر نمی‌گزید: ﴿قَدْ صَدَقَتِ الرَّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾ (خوابت را تصدیق نمودی و ما این چنین نیکوکاران را پاداش می‌دهیم).

آن‌ها حتی به رؤیاهای مؤمنانی که با آن‌ها بودند نیز ایمان می‌آوردند و آن‌ها را تصدیق می‌کردند. حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس از نماز صبح، از خواب‌هایی که اصحاب می‌دیدند پرسش می‌فرمود و به شنیدن آن‌ها اهتمام می‌ورزید؛ گویی شنیدن این خواب‌ها، ذکر و عبادت الهی بود ...

از امام رضا علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم هر روز صبح به اصحاب خود می‌فرمود: آیا مبشّراتی (بشارت‌دهنده‌ای) هست؟ و مقصود حضرت، رؤیا بود.»<sup>۲</sup>

۱- صافات: ۱۰۵

۲- کافی: ج ۸، ص ۹۰؛ الفصول المهمه فی اصول المهمه: ج ۳، ص ۲۷۷؛ بحار الانوار: ج ۵۸، ص ۱۷۷؛ تفسیر

حتی حضرت محمد ﷺ رؤیا را یکی از بشارت‌های پیامبری می‌دانست. از آن حضرت نقل شده است، فرمود: «آگاه باشید که از بشارت‌های پیامبری چیزی باقی نمانده است جز رؤیای صالحه‌ای که مسلمان می‌بیند یا درباره او دیده می‌شود.»<sup>۱</sup>

حتی حضرت، رؤیای صالحه را «نبوت» به شمار می‌آورد. از رسول خدا ﷺ روایت شده است، فرمود: «پس از من نبوتی نیست مگر مبشرات (بشارت‌دهنده‌ها).» گفته شد: ای رسول خدا، مبشرات چیست؟ فرمود: «رؤیای صالحه.»<sup>۲</sup>

همچنین از آن حضرت آمده است که: «رؤیای صالحه، بشارتی از جانب خدا و بخشی از نبوت است.»<sup>۳</sup>

باید به این نکته توجه داشت که فرمایش حضرت مبنی بر اینکه «از پیامبری چیزی باقی نمانده است جز رؤیای صادق» به این معنا نیست که هرکس رؤیای صادق‌ای ببیند نبی ارسال شده از جانب خداوند است؛ بلکه مراد آن است که رؤیای صادق در واقع خبری درست است که از ملکوت آسمان‌ها برای بیننده آمده است.»

در این متن شریف ملاحظه می‌کنیم:

نور الثقلین: ج ۲، ص ۳۱۲.

۱ - بحار الانوار: ج ۵۸، ص ۱۹۲؛ صحیح مسلم: ج ۲، ص ۳۸؛ سنن السنائی: ج ۲، ص ۲۱۷؛ صحیح ابن حبان: ج ۱۳، ص ۴۱۱؛ کنز العمال: ج ۱۵، ص ۳۶۸.

۲ - الدر المنثور: ج ۳، ص ۳۱۲؛ بحار الانوار: ج ۵۸، ص ۱۹۲ و در همان بخش در صفحه ۱۷۷ به این شکل نیز نقل شده است: «از نبوت چیزی جز مبشرات باقی نمانده است.» گفتند: «مبشرات چیست؟» ... و تا انتها. همچنین این معنی به صورت‌های مختلف در منابع زیر نیز آمده است: موطاء: ج ۲، ص ۹۵۷؛ مسند احمد: ج ۵، ص ۴۵۴ و ج ۶، ص ۱۲۹؛ صحیح بخاری: ج ۸، ص ۶۹؛ مجمع الزوائد: ج ۷، ص ۱۷۳؛ عمدة القاری: ج ۲۴، ص ۱۳۴؛ المعجم الکبیر: ج ۳، ص ۱۹۷ و سایر منابع.

۳ - الدر المنثور: ج ۳، ص ۳۱۲؛ بحار الانوار: ج ۵۸، ص ۱۹۲؛ میزان الحکمة: ج ۲، ص ۱۰۱.



۱- خداوند وحی خود بر انبیایش را با رؤیا آغاز کرده است. به همین دلیل انبیا قبل و بعد از فرستاده شدنشان، رؤیاهایی می دیدند.

۲- خداوند انبیای خود را به جهت تصدیق رؤیایها، مدح و ستایش کرده است، و اگر انبیا قبل از فرستاده شدنشان رؤیایها را باور و آنها را تصدیق و به آنها عمل نمی کردند به این مقام متعالی و قرب خداوند سبحان نمی رسیدند.

۳- آنها حتی به رؤیاهای مؤمنان هم ایمان داشتند و آنها را تصدیق می کردند؛ و به همین دلیل پیامبر کریم ﷺ به آن اهتمام می ورزید، و ارزش آن را به عنوان بخشی از اجزای نبوت روشن فرموده است.

به این ترتیب ارتباط تنگاتنگ رؤیا با نبوت آشکار می شود.

## رؤیاهای صادق یکی از دلایل دعوت حق است

احادیث بسیاری دلالت می کنند بر اینکه رؤیا از جمله اجزای نبوت است و همانند کلامی است که پروردگار از طریق آن با بنده اش صحبت می کند، و در خصوص آخرالزمان به طور خاص درباره رؤیا روایت شده که رؤیای مؤمن در آن زمان دروغ نیست.

از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «رای مؤمن و رؤیای او در آخرالزمان، جزئی از هفتاد جزء نبوت است.»<sup>۱</sup>

حتی از امامان هدایت (علیهم السلام) روایت شده است که رؤیا با صاحب الامر ارتباط دارد. از احمد بن محمد بن ابونصر نقل شده است، گفت: از ابوالحسن علی بن موسی الرضا (علیه السلام) درباره رؤیا پرسیدم. ایشان مکثی کرد و سپس فرمود: «اگر آنچه را که می خواهید به شما بدهیم

برایتان شَرِّ می‌شود و گردن صاحب این امر گرفته می‌شود [جانش در خطر می‌افتد].»<sup>۱</sup>

البته وقتی ما رؤیا را به‌عنوان دلیل حقایق یمانی آل محمد (عج) مطرح می‌کنیم از تمام رؤیاهای و خواب‌ها صحبت نمی‌کنیم؛ بلکه به‌طور خاص درباره رؤیاهایی صحبت می‌کنیم که حکمتی دارند؛ زیرا این رؤیاهای، کلمات خدا هستند و کلمات خدا، حکیمانه است، و سفاقت از ساحت حق تعالی بسی به‌دور است؛ بنابراین منظور و مقصود ما این است که:

۱- رؤیاهایی که در آن‌ها شهادت و گواهی از سوی خداوند وجود داشته باشد (مثل اینکه معصوم در آن باشد) و بیننده رؤیا، مصداق خلیفه خدا را تشخیص بدهد؛ زیرا طبق متون وارد شده از هر دو فرقه [شیعه و سنی] شیطان به‌صورت معصومین جلوه‌گر نمی‌شود.

۲- یا رؤیاهای، نماد به‌خصوصی در خود داشته باشند که صاحب رؤیا از آن بی‌اطلاع بوده است. به این ترتیب تعبیر این رؤیا برای این فرد توسط خلیفه خدا، به شناخت حقایق و درستی خلیفه خدا برای این فرد کمک می‌کند.

یک سوره کامل قرآنی بر محور همین دو نکته می‌چرخد؛ یعنی سوره یوسف (عج) که در آن رؤیا، دلیل تشخیص خلیفه و جانشین خداست. این یعقوب پیامبر (عج) است که رؤیا را این‌چنین می‌داند و پسرش یوسف را از تعریف کردن آن برای برادرانش منع می‌کند؛ زیرا بازگرددنش برای آنان باعث می‌شود آن‌ها بفهمند یوسف خلیفه خدا و وصی پدرش است:

﴿قَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْدًا إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾<sup>۲</sup> (گفت: ای پسرکم، خوابت را برای برادرانت حکایت مکن، که تو را حيله‌ای می‌اندیشند؛ زیرا شیطان آدمیان را دشمنی است آشکار).

رخدادهای زیر از طریق همین راه شریف اتفاق افتاده‌اند:

۱ - مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۰۴.

۲ - یوسف: ۵.

(الف) آمدن سیده نرجس و قرین شدنش با امام حسن عسکری علیه السلام.

(ب) هدایت شدن وهب نصرانی برای یاری امام حسین علیه السلام و به شهادت رسیدن او به همراه ایشان در روز عاشورا.

(ج) تسلیم شدن برخی از واقفیه به امام رضا علیه السلام.

(د) اسلام آوردن برخی از صحابه مثل خالد بن سعید بن عاص و جندب بن جناده و دیگران.

آیا امروز منکران نسبت به ایمان آوردن این افراد و دیگران شک دارند که رؤیا، راه تشخیص خلیفه خدا برای آنان و ایمان آوردن به او در زمان خودشان بود؟!

اما رؤیایی که در خود نمادی دارد، تعبیر آن در هدایت شدن صاحبش به سوی خلیفه خدا نقش دارد؛ و حتی خود تعبیر و تأویل رؤیا یکی از بینات الهی است که خداوند خلفایش را با آن مبعوث می فرماید. این نکته ای است که ما در سوره یوسف مطالعه می کنیم. این نکته همان قدر که علم خلیفه خدا و حقانیت او را برای مردم آشکار می کند، به همان میزان علمای بی عمل را مفتضح، و جاهل و نادانی آن ها را برای همگان برملا می سازد.

عزیز مصر رؤیایی دید که قطعاً نمادها و رمز و رازهایی در آن نهفته، و بیننده اش را بسیار به دردسر انداخته بود. او آن را به علمای آن زمان عرضه کرد. پاسخ این بود که آن ها گفتند:

﴿قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَحْلَامِ بِعَالَمِينَ﴾<sup>۱</sup> (گفتند: این ها خواب های آشفته

است و ما را به تعبیر این خواب ها آگاهی نیست)؛ و برخی از اعتراض کنندگان شبیه آنان نیز همین موضع گیری را اتخاذ می کردند: ﴿بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتِرَاءُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا

بِآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ﴾<sup>۲</sup> (گفتند: نه، خواب های پریشان است، یا حتی دروغی است که

۱ - یوسف: ۴۴.

۲ - انبیاء: ۵.

می‌بندد، یا او یک شاعر است. پس برای ما از آن‌گونه که به پیامبران پیشین داده شده بود **معجزه‌ای بیاورد**؛ یعنی مدعیان علم، به سکوت در برابر جهل و نادانی خود بسنده نکردند و به اینکه فقط بگویند تأویل رؤیایها را نمی‌دانند؛ بلکه می‌گفتند یگانه شخصیتی که رؤیایها را برای بینندگانشان تعبیر می‌کند و مردم از او حرف‌شنوی دارند، دروغ‌گو و شاعر است، پس به سخنانش گوش ندهید.

بلکه کار آن‌ها به گزافه‌گویی و دروغ‌پردازی با ادعای رؤیاهایی رسید که برخلاف حق بودند؛ و علت این کار آنان، مشوش کردن این راه الهی بزرگ، و بازداشتن مردم از گوش سپردن به کلمات خدا و تصدیق شهادت و گواهی خدا برای خلیفه‌اش بود.

## علت بعثت انبیا

به نظر عده‌ای از آنان، مثل شیخ مظفر و دیگران -همان طور که پیش‌تر دیدیم- علت بعثت انبیا قاعدهٔ لطف بوده است. نظر برخی دیگر این است که هدف، رساندن نظام به مردم یا برپایی عدالت روی زمین است. به نظر عده‌ای دیگر هدایت مردم به سوی حق، علت بوده است؛ و به نظر چهارمین گروه رستگاری با بهشت و نجات از آتش علت ارسال آنان بوده است. به نظر پنجمین گروه، تبلیغ و رساندن به مردم بوده، و ششمین گروه شناخت و معرفت خدا را علت دانسته‌اند؛ و ... به همین ترتیب.

حال اگر کسی از آنان بپرسد: آیا دلیلی برای گفته‌هایشان دارند؟ و اینکه اگر آن‌ها «نص آیه یا روایتی محکم» در اختیار دارند، پس چرا نظراتشان متفاوت است؟ این نکتهٔ اول.

نکتهٔ دوم: اگر هدف، یکی از نظرات فوق‌الذکر بوده است، چرا مردم -طبق رویهٔ همیشگی‌شان- سد راه خلفای خدا می‌شوند و تنها تعداد اندک باقی می‌مانند که آن‌ها را تصدیق می‌کنند؟ آیا به نظر آن‌ها با ایمان نیاوردن مردم به خلفای الهی، و گردن‌نهادن به آموزه‌ها و تزکیهٔ خلفا، یا هدایت‌نشدن توسط آن‌ها یا عدم توانایی خلفای الهی برای اجرای نظام یا عدالت الهی -به‌دلیل نپذیرفتن مردم- هدف از بعثت آنان برآورده نشده است؟! این

درست است که اگر خلیفه خدا در زمین تمکین پیدا کند و مردم از او اطاعت کنند، برپایی عدالت الهی و هدایت مردم و یادگیری و نجات مردم، اتفاقی است که قطعاً رخ خواهد داد؛ ولی آیا این، هدف از بعثت خلفای الهی بوده است؟ و اگر «نبی یا فرستاده یا امام» به دلیل نبود یا کمبود یاران و نپذیرفتن آن‌ها توسط مردم و بازداشتن آنان از هدایتگری، تمکین پیدا نکند، آیا بعثتشان بدون هدف و غرض بوده است؟! پناه بر خدا!

چه بسا گفته شود: در اینجا میان هدف و محقق شدن هدف، تفاوت وجود دارد. هدف از بعثت انبیا برپایی عدالت یا تعلیم یا هدایت یا ... اهداف دیگر گفته شده بوده است، ولی به دلیل نپذیرفتن مردم چه بسا محقق نشده باشد. در این صورت می‌گوییم: یعنی در نتیجه هدف، محقق نشده است؛ ولی ما در اینجا درباره علت عملی نشدن هدف آنان سخن نمی‌گوییم، بلکه بیشتر بر این نکته تمرکز داریم که کارهای خداوند سبحان، با حکمت توصیف می‌شود، و اهداف آن فرستادگان، به همراهشان است؛ به طوری که به هیچ وجه از آن‌ها جدا نمی‌شود؛ نکته‌ای که آقای خباز نتوانسته است آن را توجیه کند.

سوم: متن صریح، هدف از بعثت خلفای الهی (انبیا و فرستادگان و امامان) را در یک کلمه بیان می‌کند؛ یعنی از بین بردن عذر و بهانه بهانه‌گیران و انکارکنندگان. حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾<sup>۱</sup> (فرستادگانی مژده‌دهنده و بیم‌دهنده، تا از آن پس، مردم را در برابر خدا حجتی نباشد، و خدا پیروزمند و حکیم است). امیرالمؤمنین (علیه السلام) در سخنی به کمیل بن زیاد فرمود: «بلی. به خدا سوگند، زمین از حجت خدا خالی نمی‌شود، که یا آشکار مشخص است یا ترسان مخفی؛ تا حجت‌ها و دلایل روشن خدا باطل نشوند.»<sup>۲</sup>

به‌علاوه، دلیل موضع‌گیری مردم در برابر فرستادگان، قطعاً به دلیل نقصان و ناتوانی

۱ - نساء: ۱۶۵.

۲ - نهج البلاغه، از گفته‌های امام علی (علیه السلام) به کمیل بن زیاد.

حجت‌های آنان نبوده است؛ و چگونه چنین باشد، در حالی که آن‌ها به‌همراه دلایل روشن خداوند مبعوث می‌شوند؟! چه بسیار این سخن خداوند در کتابش تکرار شده است: ﴿أَرْسَلْنَا رُسُلًا بِالْبَيِّنَاتِ﴾ (فرستادگان خود را با دلایل روشن فرستادیم)؛ ولی به نتیجه‌ای بنگر که خداوند سبحان پس از آمدن فرستادگان با دلایل روشن ذکر می‌فرماید: کفر و ممانعت و مسخره کردن و...

پوشیده نیست که هدف از بعثت خلفای خدا - که آیه و روایت پیش گفته روشن کرده است، یعنی از بین بردن بهانه بهانه‌جویان - حاصل شده است؛ چه مردم به آن‌ها ایمان آورده باشند و چه نیاورده باشند، چه او را یاری داده باشند و چه این دنیای فانی را به آن‌ها ترجیح داده باشند؛ و خدا را در همه حال شکرگزاریم.

## پرسش‌ها

- ۱- معنای نبوت چیست؟ و به نظر شیخ مظفر علت بعثت انبیا چیست؟
- ۲- به‌طور خلاصه، قاعده لطف را که به‌عنوان علتی برای بعثت انبیا و فرستادگان مطرح کرده‌اند توضیح دهید.
- ۳- تفسیر قائم از نبوت و راه‌هایی که انسان از طریق آن‌ها از خبرهای آسمانی آگاه می‌شود چیست؟
- ۴- آیا خداوند هر پیامبری را به‌سوی مردم می‌فرستد؟ توضیح دهید.
- ۵- آیا میان رؤیا و نبوت ارتباطی وجود دارد؟ شرح دهید.
- ۶- وقتی می‌گوییم «رؤیا یکی از دلایل شناخت حق است» منظور ما چیست؟
- ۷- علت حقیقی بعثت انبیا و فرستادگان چیست؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و الحمد لله ربّ العالمین

و صلّی الله علی محمّد و آل محمد و الاثمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۱۵- عقیده ما درباره معجزه انبیا

«۱۵- عقیده ما درباره معجزه انبیا

ما اعتقاد داریم: وقتی خداوند متعال شخصی را به عنوان هدایتگر و فرستاده برای خلقش معین می‌کند باید شخصیت او را معرفی کند، و خلق را به‌طور دقیق و مشخص به وی راهنمایی نماید؛ و این کار به‌جهت تمام‌کردن لطف و کامل‌کردن رحمت- تنها از طریق مقرر داشتن دلیل و حجتی برای رسالت او انجام می‌شود تا آن [حجت] را برای آنان اقامه کند.

این دلیل باید به‌گونه‌ای باشد که فقط از خالق مخلوقات و مدیر موجودات صادر می‌شود؛ یعنی فراتر از توانایی‌های بشری باشد. خداوند آن را به دست این فرستاده جاری می‌کند تا شناساننده او و راهنمایی‌کننده به‌سوی او باشد. این دلیل «معجز» یا «معجزه» نامیده می‌شود؛ زیرا به‌صورتی است که بشر از اجرای آن و آوردن همانندش ناتوان است.

همان‌طور که نبی باید معجزه‌ای داشته باشد تا برای اقامه حجت بر مردم، برای آنان ظاهر کند، ناگزیر این معجزه باید پدیده‌ای اعجازگونه در میان مردم

باشد؛ به‌صورتی که دانشمندان و اهل فن در آن زمان از آوردنش ناتوان باشند، چه برسد به دیگر مردم. البته این معجزه باید به‌همراه ادعای نبوت از سوی این فرد باشد تا دلیلی برای ادعایش، و حجت و دلیلی به‌همراهش باشد. وقتی امثال این افراد از آوردن آن ناتوان شدند، دانسته می‌شود بالاتر از توان بشریت، و خارق‌العاده بوده است؛ در نتیجه دانسته می‌شود صاحب معجزه، بالاتر از سطح و محدوده بشری بوده است؛ چراکه با تدبیرکننده کائنات ارتباط روحانی داشته است.

اگر تمامی این کارها توسط شخصی رخ دهد، یعنی ظهور معجزه‌ای خارق‌العاده به‌همراه ادعای نبوت و رسالت توسط او انجام شود، در این صورت از جایگاهی برای تصدیق ادعای او، و ایمان آوردن به رسالتش، و خضوع در برابر گفته و امر او، در میان مردم برخوردار خواهد شد؛ به این ترتیب کسی که مؤمن است ایمان می‌آورد و کسی که کافر است کفر می‌ورزد.

به همین دلیل می‌بینیم معجزه هر پیامبر با علوم و فنونی که در زمانش رایج بوده، متناسب است. معجزه موسی علیه السلام عصایی بود که سحر و جادوهای آن‌ها را به‌سرعت از بین برد؛ زیرا جادوگری در زمان وی فنّی رایج بود، و وقتی عصا آمد، کارهایی که آن‌ها انجام داده بودند باطل شد و آن‌ها دانستند بالاتر از حد توانشان و فراتر از مهارت آنان بوده، و کاری بوده که یک بشر توانایی انجام همانندش را ندارد، و مهارت و علم در برابر آن رنگ می‌بازد.

معجزه عیسی علیه السلام نیز این‌چنین بود؛ یعنی شفا دادن نابینا و مبتلا به بیماری پیسی و زنده کردن مردگان؛ زیرا این معجزات در زمانی آمد که پزشکی بین مردم رایج بود و دانشمندان و پزشکان از جایگاه بالایی برخوردار بودند؛ به این ترتیب دانش آنان از رقابت با آنچه عیسی علیه السلام آورده بود ناتوان شد.

معجزه جاودان پیامبر ما صلی الله علیه و آله قرآن کریم بود که در بلاغت و فصاحت، دیگران را به ناتوانی کشید؛ آن هم در زمانی که فن بلاغت و سخنوری، معروف و



شناخته شده بود، و افراد سخنور با حسن بیان و فصاحت بالایشان پیشروان مردم بودند. قرآن همچون صاعقه‌ای فرود آمد و آنان را خوار و زبون کرد و به آنان فهماند که هیچ توانی در برابرش ندارند. وقتی آن‌ها از آوردن همانندش ناتوان شدند و از رسیدن به گرد پایش بازماندند، در برابرش خاشع و فروتن شدند.

دلیل ناتوانی آنان این است که قرآن آن‌ها را با آوردن ده سوره همانند خودش به مبارزه طلبید، و سپس آن‌ها را با آوردن یک سوره به مبارزه طلبید، ولی آنان نتوانستند و شکست خوردند. وقتی ما ناتوانی آنان از رقابت با قرآن را فهمیدیم، البته با وجود تحدی قرآن- و دانستیم آن‌ها به جای پاسخ با زبان گفتاری، با زبان شمشیر به مبارزه برخاستند، متوجه می‌شویم که قرآن از نوع معجزه است؛ و از آنجا که محمد بن عبدالله آن را همراه با ادعای رسالت آورده، می‌فهمیم وی، فرستاده خدا بوده و حق را آورده و راست گفته است؛ درود خداوند بر او و خاندان پاک و مطهرش.»

## توضیح

خلاصه عقیده مظفر دربارهٔ مبحث معجزه و انبیا:

- ۱- خداوند سبحان، کسی است که انبیا را معین کرده، و اوست که دلیل شناسانندهٔ شخصیت مصداق وی را به‌طور دقیق معین کرده است.
- ۲- قاعدهٔ لطف، عاملی است که بر خداوند لازم می‌کند دلیل را برای رسالت انبیا و حقانیتشان [به‌طور کامل] مشخص کند.
- ۳- این دلیل باید فراتر از محدوده و سطح بشر باشد (یعنی معجزه باشد) تا ثابت کند وی از سوی خدا بوده است.
- ۴- اعجازگونه بودن این معجزه باید برای همهٔ مردم یعنی دانشمندان و دیگران- روشن

و آشکار بوده باشد.

۵- همچنین این معجزه باید به همراه ادعای نبوت از سوی نبی بوده باشد تا مردم بفهمند وی نبی بوده است.

۶- دلیل مشابهت معجزه‌ها با آنچه در زمانشان رایج بوده، اثبات این نکته است که معجزه انبیا بالاتر از توانایی‌های آن‌ها، و فراتر از چیزی بوده که در اختیار آنان بوده است؛ در نتیجه عصای موسی (ع) جادو را در زمانی که جادوگری رایج بود به سرعت بلعید، و شفادادن بیماران توسط عیسی (ع) برای این بود که بر پزشکی و طبابت رایج در زمان خودش فائق آید، و قرآن معجزه پیامبر (ص) در زمان انتشار بلاغت و فصاحت انجام شد. برای اثبات صدق و راستی نبوت پیامبر (ص)، مظفر چگونگی اثبات صدق پیامبر (ص) در دعوتش را به‌عنوان نمونه مطرح می‌کند و می‌گوید: پیامبر خدا محمد (ص) مدعی شد که پیامبر و فرستاده‌ای از سوی خداوند است و قرآن را به‌عنوان دلیلی برای حقانیت خود آورد، و با آوردن یک سوره همانند آن، آن‌ها را به مبارزه طلبید، ولی آن‌ها نتوانستند؛ و به این ترتیب ثابت شد او راست می‌گفته است.

## دلیل صدق و راستی دعوت‌کننده الهی

با شناخت قانون خداوند برای خلفایش ما می‌توانیم به صدق و راستی دعوت‌کننده الهی پی ببریم. از کرم و بخشش خداوند سبحان بوده است که از نخستین روز خلقت مخلوقات خود بر روی زمین، این قانون را برایشان آشکار کرده است، و هر تصویری غیر از این، عذر و بهانه‌ای در اختیار اعتراض‌کنندگان به صاحب حق الهی قرار می‌دهد؛ با این ادعا که از امکان شناخت خلیفه خدا برخوردار نبوده‌اند. قانون الهی برای شناخت خلیفه خدا در زمینش (نبی، فرستاده یا امام) به‌طور خلاصه عبارت است از:

- نص (متن، تصریح)؛ خداوند سبحان به جانشین و خلیفه‌اش در زمینش تصریح می‌فرماید.

- علم؛ خداوند همه نام‌ها را به خلیفه‌اش تعلیم می‌دهد.

- دعوت خلیفه خدا به حاکمیت خدا؛ و اینکه خداوند به تمامی مخلوقاتش دستور داده است از او اطاعت کنند.

حق تعالی در سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً...﴾ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت...)، ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (و همه نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید).

این‌ها امور سه‌گانه‌ای هستند که روایات ائمه اطهار علیهم‌السلام بر آن‌ها تأکید کرده‌اند.

\* نص یا وصیت: همه انبیاء علیهم‌السلام برای اقوامشان به نص یا وصیت استدلال کرده‌اند. امام رضا علیه‌السلام در این خصوص فرموده است: «... آدم علیه‌السلام به هبة‌الله وصیت کرده بود که هر سال، عهد و پیمان با این وصیت را تازه کند و آن روز، روز عیدشان باشد؛ به این ترتیب آن‌ها در باره بعثت نوح در زمانی که در آن مبعوث می‌شود با یکدیگر عهد و پیمان بستند؛ و به همین منوال در وصیت هر پیامبری جریان داشت تا اینکه خداوند تبارک و تعالی، محمد را مبعوث فرمود...»<sup>۱</sup>

وصیت به همین ترتیب در جریان بود تا به رسول خدا محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسید که عیسی علیه‌السلام به اسم به او وصیت کرده بود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ﴾<sup>۲</sup> (و هنگامی را که عیسی پسر مریم گفت ای فرزندان اسرائیل، من فرستاده خدا به سوی شما هستم. تورات را که پیش از من بوده تصدیق می‌کنم و به فرستاده‌ای که پس

۱ - کمال‌الدین و تمام‌النعمه: ص ۲۱۵.

۲ - صف: ۶.

از من می آید و نامش احمد است بشارتگرم).

\* علم: ابراهیم (علیه السلام) با «علم» شناخته شد: ﴿يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾<sup>۱</sup> (ای پدر، به راستی مرا از دانش [حقایقی به دست] آمده که تو را نیامده است. پس، از من پیروی کن تا تو را به راهی راست هدایت نمایم)، و موسی (علیه السلام): ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۲</sup> (چون به حد بلوغ رسید و برومند شد او را فرزاندگی و دانش دادیم و نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم)، و عیسی (علیه السلام): ﴿وَلَمَّا جَاءَ عِيسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَلِأَيُّنَ لَكُمْ بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ﴾<sup>۳</sup> (و چون عیسی با دلیل های روشن خود آمد گفت: برایتان حکمت آورده ام، و آمده ام تا چیزهایی را که در آن اختلاف می کنید بیان کنم. پس، از خدا بترسید و از من اطاعت کنید) و محمد (صلی الله علیه و آله): ﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾<sup>۴</sup> (اوست خدایی که میان مردمی اُمی، فرستاده ای از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آن ها بخواند و آن ها را پاکیزه سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد؛ اگرچه پیش از آن در گمراهی آشکار بودند).

\* اطاعت: اما اطاعت از خلیفه خدا و دعوت او به حاکمیت خدا و نپذیرفتن حاکمیت مردم؛ متون در این خصوص بیش از آن است که قابل شمارش باشد.

این قانون الهی، همان قانونی است که وقتی از امامان هدایت (علیهم السلام) درباره راه شناخت آن ها [حجت های الهی] پرسیده شده، به آن اشاره کرده اند. آن ها (علیهم السلام) نص و علم را راهی بیان کرده اند که هدایت پذیران به وسیله آن هدایت می شوند. از ابوبصیر نقل شده است،

۱ - مریم: ۴۳.

۲ - قصص: ۱۴.

۳ - زخرف: ۶۳.

۴ - جمعه: ۲.

گفت: به ابوالحسن علیه السلام عرض کردم فدایتان شوم. امام چگونه شناخته می‌شود؟ ایشان علیه السلام فرمود: «با چند ویژگی: اما نخستین آن‌ها این است که از پدرش اشاره‌ای به او شده باشد تا حجت بر مردم باشد؛ و [دوم] از او پرسیده می‌شود و او پاسخ می‌دهد.»<sup>۱</sup>

از امام علی بن حسین علیه السلام روایت شده است، فرمود: «امامی از ما نیست مگر اینکه معصوم باشد؛ و عصمت در ظاهر خلقت نیست تا به واسطه‌اش شناخته شود، و به همین دلیل، جز این نیست که او منصوص است [به او تصریح شده است].»<sup>۲</sup>

وقتی از امام صادق علیه السلام پرسیده شد امام با چه چیزی شناخته می‌شود، فرمود: «با وصیت ظاهره، و با فضل. هیچ‌کس نمی‌تواند درباره‌ی دهان، شکم یا پاک‌دامنی به امام اشکالی بگیرد تا گفته شود او دروغ‌گوست و اموال مردم را می‌خورد و گفته‌های مشابه دیگر.»<sup>۳</sup>

به همین دلیل در روایات آمده است که وصیت و علم راهی برای شناخت دعوت‌کننده‌ی الهی - هنگام آغاز دعوت الهی‌اش به جهت زمینه‌سازی برای برپایی دولت عدل الهی - است. از حارث بن مغیره نصری نقل شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: صاحب این امر با چه چیزی شناخته می‌شود؟ فرمود: «با سکینه و وقار و علم و وصیت.»<sup>۴</sup> و نیز مفضل بن عمر از ایشان علیه السلام روایت کرده است، فرمود: «... اگر مدعی ادعا کرد از او درباره‌ی آن مسائل بزرگی بپرسید که فقط فردی همچون او پاسخ می‌دهد.»<sup>۵</sup>

به‌علاوه، این قانون را انسان، به‌راحتی و به‌سادگی متوجه می‌شود. هر انسانی که

۱ - کافی: ج ۱ ص ۲۸۹ ح ۷.

۲ - معانی‌الاحبار، صدوق: ص ۱۳۲.

۳ - کافی: ج ۱ ص ۲۸۴ ح ۳.

۴ - خصال صدوق: ص ۲۰۰.

۵ - غیبت نعمانی: ص ۱۷۸.

کارخانه یا مزرعه یا کشتی یا هرچیز دیگری داشته باشد و در آن کارگزارانی باشند که در آن کار می‌کنند باید از میان آنان، کسی را انتخاب کند که سرپرستی آن‌ها را به عهده بگیرد و او را باید به صراحت، به اسم، مشخص کند؛ وگرنه بی‌نظمی پیش خواهد آمد. به علاوه این شخص باید داناترین و برترین آنان باشد و نیز باید آنان را به اطاعت از او دستور دهد تا هدفی را که می‌خواهد محقق شود؛ وگرنه در نتیجه ترک هریک از بندهای گفته شده، اگر مشکلی پیش بیاید خود اوست که باید پاسخ‌گو باشد. به علاوه ترک این کار توسط او، دور شدن از حکمت، و حرکت به سوی سفاهت و بی‌خردی است؛ پاک و منزّه است خداوند سبحان از چنین نسبت‌هایی.

ولی شیخ مظفر فقط به بیان معجزه بسنده کرده است و این علاوه بر آن است که وی با کتاب خدا و سنت خلفای پاکش مخالفت کرده است. همچنین او با سخنان بزرگان علمای شیعه در خصوص راه شناخت خلیفه خدا نیز مخالفت کرده است.

## مظفر با سخنان علمای شیعه مخالفت می‌کند

قانون الهی فطری پیش گفته، قانونی است که برای علمای شیعه (خداوند رحمتشان کند.) شناخته شده بوده است. برخی از متون آن‌ها تقدیم حضور می‌شود:

شیخ طوسی گفته است:

«... زیرا امام را نمی‌توان شناخت، مگر وقتی که پیامبر به وی تصریح کرده باشد؛ پس وقتی پیامبر، نصی برای او فرموده باشد یا او ادعای امامت کند جایز است خداوند متعال به دستان او علمی معجزه‌آسا آشکار نماید؛ همان طور که ما این مطلب را هنگام ظهور صاحب الزمان بیان می‌کنیم. پس اصل، همان "نص"»

است...»<sup>۱</sup>

شیخ مفید گفته است:

«... اما درباره شاخصه و ویژگی مذهب امامیه و اینکه گروهی از شیعه به امامیه شناخته می‌شوند، این شاخصه کسی است که به وجوب امامت و وجود امام در هر زمان معتقد، و نص صریح و آشکار، و عصمت و کمال را برای هر امامی لازم دانسته باشد...»<sup>۲</sup>

علامه حلی گفته است:

«برای امام باید نصی وارد شده باشد؛ زیرا عصمت از جمله امور باطنی است که هیچ‌کس جز خداوند متعال از آن آگاه نیست؛ پس باید کسی که از عصمت او آگاه است به وی تصریح کرده باشد، یا باید معجزه‌ای به دستان وی آشکار شود که دلیل صدق و راستی‌اش باشد...»<sup>۳</sup>

و حتی اجماع شیعه بر این بوده که شناخت امام از طریق «نص» (متن صریح) انجام می‌شود. مقداد سیوری در شرح سخن پیش‌گفته علامه حلی، گفته است:

«این اشاره‌ای به روش تعیین امام است، و اجماع بر این بوده که نص از طرف خداوند و فرستاده‌اش و امام پیشین، عامل مستقلی برای تعیین امام (علیه السلام) بوده است، و اختلاف فقط در این بوده که آیا تعیین امام، با سازوکاری غیر از نص نیز انجام می‌شود یا خیر؟! اصحاب امامیه ما به‌طور کلی آن را ممنوع دانسته و گفته‌اند

---

۱ - اقتصاد: ص ۱۹۴.

۲ - اوائل المقالات: ص ۳۸.

۳ - باب الحادی عشر: ص ۴۸.

تنها راه، نص است.»<sup>۱</sup>

اما دربارهٔ معجزه، با وجود اینکه در سخنان آنان به عنوان یکی از راه‌های دانستن صدق مدعی بیان شده ولی حاصل شدن آن به هیچ عنوان شرط نشده است، و این یعنی اگر معجزه اتفاق بیفتد، یکی از دلایل صدق او خواهد بود، و طبیعتاً انجام نشدن معجزه به این معنا نیست که مدعی راست‌گو نبوده است؛ زیرا محور اصلی، همان پایه و اساسی است که از هیچ‌یک از حجت‌های الهی جدا نیست، و این محور، همان مطلبی است که در قانون الهی گفته شده، بیان شده است.

در کتاب دلائل الامامه ابوجعفر طبری، پس از اینکه نویسنده، پنج دلیل را به عنوان دلیل امامت بیان کرده، متن زیر را به رشتهٔ تحریر آورده است:

«نص از سوی خداوند یا پیامبرش، استقامت و پایداری، علم، احادیث و آثار، و نص امام پیشین.»

وی عنوان شمارهٔ ۷ را به معجزه اختصاص داده، و ذیل آن گفته است:

«ایمان به امامت امامان اگر فقط منحصر به دقت نظر در معجزات و کرامت‌هایشان باشد صحیح نخواهد بود؛ همان طور که اثبات نبوت موسی (علیه السلام) فقط بر اساس تبدیل عصا به مار، یا اثبات نبوت عیسی (علیه السلام) فقط با استناد به خلقت پرنده از گل صحیح نخواهد بود، تا وقتی که در کنار قرائن دیگری قرار بگیرد که ظهور معجزه را به عنوان افزایش جلوهٔ صدق و راستی او مطرح کرده باشد و نه به صورت دیگری؛ وگرنه چه بسا کارهای خارق‌العاده با استفاده از شیوه‌های مختلف و مهارت‌ها و حیل‌گری‌های بسیار به دست بسیاری از افراد انجام می‌شود؛ ولی اگر انجام‌دهندگانشان از آن شرایط و قرائن و دلایل پیش گفته بهره‌ای نداشته



باشند، در این صورت از کارهای انجام شده جز اندک بهره‌ای همچون فقرا و مسکینان نخواهند برد؛ البته اگر به‌طور کامل از آن خالی نبوده باشند.»

و سپس می‌گوید:

«د- هدف از معجزه این است که به‌واسطه آن، حجت تمام شود و تصدیق متوقف بر آن بوده باشد؛ اما در مواقعی که چنین نباشد بر خدا لازم نیست معجزه‌ای آشکار کند، و بر نبی یا امام واجب نیست درخواست معجزه را اجابت نماید؛ حتی اگر به‌صورت تحدی مطرح شود.

ه- انجام معجزه، تحت اختیار نبی یا امام نیست؛ بلکه فقط به دست خداوند است که هر زمان اراده فرماید و حکمتش اقتضا کند آن را آشکار می‌کند.»<sup>۱</sup>

بنده متوجه نمی‌شوم با وجود چنین مطللی چگونه مظفر، راه شناخت خلیفه خدا را منحصر در معجزه دانسته، و حتی آن را به‌عنوان دلیل اساسی برای راستی و صداقت پیامبر خدا محمد ﷺ متصور شده است؛ در حالی که حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجْلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَاَلَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>۲</sup> (همان‌ها که از این فرستاده، پیامبر امی - که [نام] او را نزد خود، در تورات و انجیل نوشته می‌بایند پیروی می‌کنند؛ [همان پیامبری که] آنان را به کار پسندیده فرمان می‌دهد، و از کار ناپسند باز می‌دارد، و برای آنان چیزهای پاکیزه را حلال و چیزهای ناپاک را بر ایشان حرام می‌گرداند، و از [دوش] آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است برمی‌دارد. پس کسانی که به او ایمان آوردند و بزرگش داشتند و یاری‌اش دادند و نوری را

۱ - دلائل الامامه: ج ۳ ص ۲۷.

۲ - اعراف: ۱۵۷.

که با او نازل شده است پیروی کردند، آنان همان رستگارانند؛ و از زبان عیسی (علیه السلام) می‌فرماید: ﴿مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدٌ﴾<sup>۱</sup> (به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نامش احمد است بشارت‌گرم).

## درخواست معجزه در کتاب خدا

در ابتدا، بیاید از کتاب خدا بشنویم که درباره فرستادگان الهی صحبت می‌کند؛ فرستادگانی که خداوند آن‌ها را با دلایل روشنی که اراده می‌فرماید مبعوث می‌دارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ...﴾<sup>۲</sup> (و ما پیش از تو فرستادگانی به سوی قومشان فرستادیم، و آن‌ها با بینات و نشانه‌های روشن به سویشان آمدند...); و یکی از آیات و بینات خدا که فرستادگانش را با آن فرستاده است، شهادت و گواهی خداوند سبحان در حق ایشان بوده است: ﴿... وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾<sup>۳</sup> (... و ما تو را به رسالت برای مردم فرستادیم، و تنها گواهی خدا کافی است); همان طور که تزکیه و تعلیم کتاب و حکمت، نشانه دیگر از نشانه‌هایی است که خداوند سبحان، فرستادگانش را با آن می‌فرستد: ﴿كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾<sup>۴</sup> (چنان که در میان شما رسولی از خودتان فرستادیم که آیات ما را برای شما تلاوت می‌کند و جان‌های شما را پاک و منزه می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت تعلیم می‌دهد و آنچه را نمی‌دانید به شما می‌آموزد).

حتی بعد از اینکه خداوند فرستادگان را به همراه آیات روشن می‌فرستد و آنان را با

۱ - صف: ۶.

۲ - روح: ۴۷.

۳ - نساء: ۷۹.

۴ - بقره: ۱۵۱.

معجزات تأیید می فرماید باید محدوده‌ای برای ایمان به غیب باقی بماند. این سنت خداوند سبحان، یعنی درخواست ایمان به غیب، از آفریدگانش است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ ... وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ﴾<sup>۱</sup> (بهراستی ما فرستادگان خود را با بینات و دلایل روشن فرستادیم و با آن‌ها کتاب و میزان را نازل کردیم تا مردم به راستی و عدالت گریند ... و تا کسی که خدا و فرستادگانش را با ایمان به غیب یاری می کند دانسته شود. بهراستی که خدا، قوی و مقتدر است). خداوند سبحان، از بنده خود، ایمان قهری و اجباری نمی خواهد؛ ایمانی که با معجزه قاهر و وادارکننده به ایمان، حاصل می شود؛ و این چنین ایمانی پذیرفته نمی شود؛ همانند ایمانی که برای فرعون حاصل شد: ﴿حَتَّى إِذَا أَذْرَكَ الْعُرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (اما وقتی غرق شدن را [به طور کامل] درک کرد گفت: اینک من ایمان آوردم که بهراستی هیچ خدایی جز آن کسی که بنی اسرائیل به او ایمان دارند نیست، و من از تسلیم شدگانم)؛ ولی خداوند سبحان ایمان وی را نپذیرفت: ﴿الْأَنّ وَوَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾<sup>۲</sup> (آیا اکنون ایمان می آوری؟ حال آنکه پیش از این سرکشی می کردی و از مفسدان بودی)؛ و از مخلوقاتش می خواهد از کاری که فرعون انجام داد پند بگیرند و درخواست او را تکرار نکنند و روش او را نپیمایند؛ وگرنه عاقبتشان عاقبت او خواهد بود. حق تعالی می فرماید: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾<sup>۳</sup> (پس ما امروز بدنت را برای عبرت آیندگان نجات می دهیم [و به ساحل می رسانیم] تا برای آیندگان بعد از تو مایه عبرتی باشد؛ با وجود آنکه بسیاری از مردم از آیات ما غافل اند).

و عجیب این است که وقتی ما امروز به کسانی که درخواست معجزه می کنند نگاه

۱ - حدید: ۲۵.

۲ - یونس: ۹۰ و ۹۱.

۳ - یونس: ۹۲.

می‌کنیم می‌بینیم بعضی از آن‌ها از بزرگان قوم و جزو مدعیان علم و آگاهی در دین خدا هستند؛ در حالی که این سخن خداوند متعال را می‌خوانند که می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ﴾<sup>۱</sup> (و هیچ فرستاده‌ای را نسزد که بی‌اذن خدا، آیت و معجزه‌ای آورد؛ که هر امری را سرآمدی معین، نوشته شده است).

به‌علاوه، آیات و دلایل روشنی که فرستادگان و حجت‌ها آوردند همگی در حقیقت آیاتی معجزه‌گونه هستند که دیگران، همانندشان را نمی‌توانند بیاورند. چه کسی جز حجت‌ها می‌تواند وصیتی از حجت‌های پیشین برای خودش بیاورد که او را با نام و خصوصیاتش ذکر کرده باشد؟! و کدامیک از آنان می‌تواند حکمت فرستادگان و علم آن‌ها به کتاب، و تزکیه را بیاورد؟! و کدامیک از آنان می‌تواند شهادت و گواهی خداوند را برای صدق و راستی‌اش بیاورد و تمام ملکوت تأییدکننده و یاریگرش باشند؟! و به همین ترتیب ... درباره تمام آیاتی که آن‌ها می‌آورند. ملاحظه می‌کنیم تمامی این آیات، معجزه هستند؛ ولی اعتراض‌کنندگان در حقیقت با درخواست آیه و نشانه‌ای به‌غیر از نشانه‌هایی که فرستادگان آورده‌اند، به‌خاطر اشتیاقشان برای شناخت آیات خدا چنین درخواستی را مطرح نمی‌کنند؛ بلکه همان‌طور که دیدیم، در واقع درخواست شتاب برای عذاب با طلب نشانه قاهر و وادارکننده‌ای است که عذابی قریب‌الوقوع به‌همراه دارد.

## خلاصه

- معجزه، کاری است که مردم عادی نمی‌توانند انجامش دهند.
- معجزه، یک نشانه است، و تمامی آیات و نشانه‌هایی که خداوند حجت‌هایش را با آن‌ها مبعوث داشته است معجزه بوده‌اند؛ ولی آنان در حقیقت خواستار آیه عذاب هستند.
- آنان آیه قاهر مجبورکننده‌ای را درخواست می‌کنند که پس از آمدنش دیگر امتحان و

ایمان آوردن بر اساس غیب هیچ جایگاهی نخواهد داشت؛ و چنین ایمان آوردنی مقبول درگاه حق نیست.

- آنان چیزی را می‌خواهند که پس از آن، دیگر ایمان آوردن سودی نخواهد داشت، و در حقیقت آیه‌ای برای هلاکت خود طلب می‌کنند.

- آن‌ها آیه و نشانه‌ای درخواست می‌کنند که به‌طور مستقیم آنان را به نتیجه برساند؛ در حالی که پیش از رسیدن به نتیجه، باید آیاتی برای هدایت وجود داشته باشد، و آنچه طلب می‌کنند نتیجه حتمی تکذیب این آیات پیشین بوده است. آن‌ها در حقیقت، قبل از آیات و نشانه‌های هدایت، برای آیات عذاب شتاب می‌کنند، و گویی به پروردگارشان می‌گویند نتیجه کفر ما را همین الآن به ما بده!

- و در نهایت، آنان منتظر «برخی آیات پروردگارت هستند»، در این سخن حق تعالی: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمِنَتْ مِنْ قَبْلُ﴾ (یا جز این انتظار دارند که فرشتگان به‌سویشان بیایند، یا پروردگارت بیاید، یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید؟ [اما] روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد). از ابو عبد الله علیه السلام روایت شده است، فرمود: «این آیات، امامان هستند؛ و آیه‌ای که منتظرش هستند قائم علیه السلام است؛ پس در آن روز اگر کسی قبل از قیام قائم با شمشیر ایمان نیاورده باشد ایمانش سودی برایش نخواهد داشت؛ حتی اگر به پدرانش که قبل از وی علیه السلام بوده‌اند ایمان داشته باشد.»<sup>۲</sup>

۱ - انعام: ۱۵۸.

۲ - کمال الدین و تمام النعمه: ص ۳۳۶، ح ۸.

## پرسش‌ها

- ۱- به نظر شیخ مظفر، دلیل صدق و راستی نبی هنگام شروع دعوتش چه چیزی است؟ و چرا باید این دلیل بالاتر از سطح بشری، و شبیه چیزی باشد که در میان آنان رایج است؟!
- ۲- آیا متون کتاب و سنت و بدیهیات و فطرت، قانون شیخ مظفر را تأیید می‌کند؟ قانونی که وی آن را به‌عنوان دلیلی برای شناخت نبی مطرح کرده است؟ یا قانون دیگری وجود دارد؟ این قانون را به‌طور خلاصه توضیح دهید.
- ۳- آیا علمای شیعه با عقیده مظفر درباره در نظر گرفتن معجزه به‌عنوان پایه و اساسی که به‌وسیله آن حقانیت مدعی ثابت می‌شود موافق هستند؟ نظرات آن‌ها را به‌اختصار بیان کنید.
- ۴- منظور از معجزه چیست؟ و آیا هرکدام از بخش‌های قانون الهی برای شناخت خلیفه، معجزه محسوب می‌شود یا خیر؟
- ۵- چرا بینات و دلایل روشن فرستادگان و انبیا، تا حد وادار کردن مردم به ایمان آوردن به خدا نمی‌رسد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين

وصلی الله علی محمد الائمة والمهدیین وسلم تسلیمًا کثیرا

**متن:**

## ۱۶- عقیده ما درباره عصمت انبیا

«۱۶- عقیده ما درباره عصمت انبیا

ما اعتقاد داریم تمام انبیا معصوم هستند؛ و همه امامان نیز (درودهای پاک بر آن‌ها) این چنین هستند. برخی از مسلمانان در این خصوص با ما مخالف‌اند و عصمت را در انبیا واجب ندانسته‌اند، چه برسد به امامان!

عصمت: دور بودن و محفوظ بودن از گناه و نافرمانی‌های کوچک و بزرگ، و نیز از اشتباه و فراموشی؛ اگرچه از نظر عقلانی، پیامبر می‌تواند چنین اعمالی را انجام بدهد، واجب است از چنین خصوصیتی منزّه باشد؛ حتی از آنچه با جوانمردی منافات دارد؛ مثل غذا خوردن در راه یا خندیدن با صدای بلند که از نظر مردم سبک محسوب می‌شوند، و هر کاری که انجامش از نظر عرف مردم صورت خوبی نداشته باشد.

دلیل واجب بودن عصمت: اگر جایز باشد پیامبر، گناه و معصیت کند، یا خطا کند یا دچار فراموشی شود، و کارهایی از این دست از او سر بزند، در این صورت پیروی از گناه یا خطایی که از او سر زده، یا واجب است یا واجب نیست. اگر پیروی

از او واجب باشد، در این صورت ما انجام گناهان را با اجازه خداوند متعال جایز، و حتی آن را واجب دانسته‌ایم، بلکه آن را لازم دانسته‌ایم؛ در حالی که این، به ضرورت دین و عقل باطل است.

اگر پیروی از او واجب نباشد در این صورت با نبوتی که همراه با واجب‌الاطاعه بودن همیشگی است منافات خواهد داشت؛ به علاوه، هر کار یا سخنی که از او صادر می‌شود وجود معصیت یا اشتباه در آن را احتمال خواهیم داد؛ در نتیجه پیروی از او در هیچ چیزی واجب نخواهد بود، و فایده بعثت از بین خواهد رفت و به این ترتیب پیامبر، تبدیل به شخصی همچون دیگر مردمی خواهد شد که سخن و عملشان از آن ارزش متعالی که همواره باید به آن اعتماد شود برخوردار نیست؛ در نتیجه دیگر هیچ اثری از اطاعت حتمی از دستورات وی باقی نمی‌ماند و به هیچ عنوان نمی‌توان به گفتار و کردارش اعتماد کرد.

این دلیل عصمت دقیقاً در امام نیز جاری است؛ زیرا او از طرف خداوند متعال برای هدایت انسان‌ها پس از پیامبر منصوب شده است؛ که توضیح آن در فصل امامت خواهد آمد.»

## توضیح

خلاصه عقیده مظفر درباره عصمتی که به شکل زیر بیان می‌کند:

\* تمامی انبیا معصوم هستند، و امامان (ع) نیز به همین صورت مثل آنان هستند؛ برخلاف افرادی که در این مسئله (عصمت انبیا و امامان) شک و تردید روا می‌دارند، یا شرط‌هایی قائل می‌شوند و فقط انبیا را معصوم می‌دانند نه امامان را، یا حتی برای انبیا نیز شرط‌هایی قائل می‌شوند؛ مثل اینکه انبیا در مسائل مربوط به شریعت و رساندن رسالت معصوم هستند، نه مسائل دیگر.

\* مظفر عصمت را این‌گونه توضیح داده است:



«دور بودن و محفوظبودن از گناه و نافرمانی‌های کوچک و بزرگ، و نیز از اشتباه و فراموشی؛ اگرچه از نظر عقلانی، پیامبر می‌تواند چنین اعمالی را انجام بدهد، واجب است از چنین خصوصیتی منزّه باشد؛ حتی از آنچه با جوانمردی منافات دارد؛ مثل غذا خوردن در راه یا خندیدن با صدای بلند که از نظر مردم سبک محسوب می‌شوند، و هر کاری که انجامش از نظر عرف مردم صورت خوبی نداشته باشد.»

\* شیخ مظفر دو دلیل عقلی برای عصمت پیامبر یا امام بیان کرده است:

اول: شکی نیست که از پیامبر یا امام منصوب از طرف خدا باید اطاعت و از او پیروی کرد؛ حال اگر از او گناه، خطا یا فراموشی سربزند، در این صورت یا پیروی از او واجب است، یا واجب نیست. اگر بگوییم پیروی از او واجب است، اینکه خداوند اجازه انجام معصیت را صادر کرده است جایز دانسته‌ایم؛ و اگر بگوییم پیروی از او واجب نیست، در این صورت با واجب بودن اطاعت از پیامبر یا امام منافات خواهد داشت؛ بنابراین معصیت یا اشتباه یا فراموشی از پیامبر و امام صادر نمی‌شود.

دوم: معصیت، اشتباه یا فراموشی از پیامبر یا امام سر نمی‌زند؛ زیرا اگر چنین چیزی امکان‌پذیر باشد، در این صورت انتظار خواهیم داشت در هر کاری که از او سر می‌زند چه بسا به نوعی، معصیت یا اشتباه یا فراموشی وجود داشته باشد، و در نتیجه اطاعت از او در تمام کارهایی که انجام می‌دهد بر ما لازم نخواهد بود و فایده بعثت آنان از بین می‌رود؛ در حالی که چنین چیزی قطعاً باطل است.

## عصمت چیست؟

سید احمد الحسن علیه السلام در تعریف عصمت فرموده است:

«عصمت عبارت است از پناه‌جستن به خداوند از محرّمات الهی. یک جهت عصمت از طرف بنده است که همان «اخلاص» است، و جهت دیگر آن از سوی

خدای سبحان، یعنی «توفیق» است.

قابلیت عصمت در فطرت تمام انسان‌ها به ودیعه گذاشته شده است، و دقیقاً به همین صورت است. آنچه حجج الهی (علیهم‌السلام) به آن ممتاز می‌شوند مقدار اخلاص آن‌هاست. آن‌ها به درجه‌ای از اخلاص برای خداوند سبحان و متعال رسیده‌اند که توفیق نازل شده بر آنان و توفیقی که دارند، دژی مستحکم می‌شود که ایشان را از محارم الهی محافظت می‌کند. همچنین حجج الهی از این امتیاز برخوردار شده‌اند که آن کسی که حقایق را می‌شناسد و از فرجام هر انسانی باخبر است و می‌داند عاقبت او به کجا می‌کشد، بر عصمت آن‌ها تصریح فرموده و اطاعت از آن‌ها را واجب شمرده است؛ زیرا آن‌ها مردم را وارد گمراهی نمی‌کنند و از هدایت خارج نمی‌گردانند.<sup>۱</sup>

و این همان مضمونی است که آل محمد (علیهم‌السلام) در روایات خود در بیان معنای معصوم فرموده‌اند.

در معانی الاخبار: از هشام نقل شده است، گفت به ابوعبدالله عرض کردم معنای این گفته شما چیست که امام (علیه‌السلام) معصوم است؟ فرمود: «معصوم، کسی است که به واسطه خداوند، از تمامی محارم الهی بازداشته شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَعْصِمِ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و هرکس به خدا تمسک جوید قطعاً به راه راست هدایت شده است).»<sup>۲</sup>

ابوعبدالله امام صادق (علیه‌السلام) فرموده است: «معصوم کسی است که به ریسمان خدا چنگ زده است، و ریسمان خدا، همان قرآن است، و قرآن به سوی امام هدایت می‌کند؛ همان طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾ (قطعاً این قرآن به

۱ - کتاب سفر موسی به مجمع البحرين.

۲ - معانی الاخبار، شیخ صدوق: ص ۱۳۲.

[آیینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید.)<sup>۱</sup>

## آیا معصوم به هیچ وجه دچار فراموشی یا غفلت نمی‌شود؟

پس از اینکه متوجه شدیم معصوم، کسی است که به واسطه خداوند از محارم الهی بازداشته شده است، به طوری که مردم را به هیچ وجه به باطل وارد، و هرگز آنان را از حق خارج نمی‌کند، روشن می‌شود این همان مطلوب و خواسته مورد انتظار در عصمت خلیفه خداوند است ... اما سخنان فراتر از این یعنی چیزهایی که ذهن رجال دین پیش می‌کشد... هیچ ارزشی ندارند و حتی بر خلافشان دلایلی وجود دارد؛ مثل اینکه معصوم هرگز دچار سهو یا نسیان نمی‌شود ... آن‌ها در حالی چنین مطالبی را بر زبان می‌رانند که فقط لاهوت مطلق سبحان به طور خاص- به اینکه «نوری بدون هیچ ظلمتی است» توصیف می‌شود، و در تمام مخلوقات دیگر غیر از او، شائبه‌ای از ظلمت و خلقت وجود دارد؛ در نتیجه صدور فراموشی و غفلت از آن‌ها (حتی اگر بسیار اندک باشد) امکان‌پذیر است و می‌تواند حاصل شود و طبیعتاً مقدار آن به میزان اخلاصی برمی‌گردد که سینه پاک خلیفه در خود پیچیده است.

سید احمد الحسن علیه السلام در توضیح این مطلب می‌فرماید:

«یوشع علیه السلام وصی موسی علیه السلام و معصوم است و با این حال ﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيَهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾ گفت: آیا به یاد داری آن گاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم، من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت). پس فراموش کردن ماهی توسط وی، در قرآن ثابت شده است؛ ولی این فراموشی، یوشع علیه السلام را از دایره عصمت خارج

نمی‌کند؛ زیرا فراموشی اگرچه به دلیل ظلمت (شیطان) موجود در صفحه یوشع (عج) بوده، در ضمن اراده و مشیت حتمی خداوند اتفاق افتاده است؛ و از آنجا که خواست و مشیت خداوند این بوده که یوشع (عج) عصمت داشته باشد، این فراموشی فاقد تأثیر سلبی [تأثیر منفی بر ساقط شدن عصمت از وی] بوده است؛ بلکه برعکس، خداوند متعال - که با جود و کرم خود سیئات را به حسنات تبدیل می‌کند - چنین اراده فرمود که این حادثه‌ای را که بر اثر شیطان یعنی ظلمت اتفاق افتاده بود به خیر و برکت و فرجامی نیکو مبدل سازد؛ تا آنجا که این فراموشی، عاملی برای شناخت عبد صالح و رسیدن به او شد؛ و این همان هدفی بود که موسی (عج) به دنبالش بود:

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾<sup>۱</sup> (و خدا بر کار خود غالب است، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

اما اینکه برخی گمان کرده‌اند معصوم هیچ‌گاه نه غفلت می‌ورزد و نه دچار فراموشی می‌شود، به سادگی باطل می‌گردد؛ زیرا لازمه این سخن آن‌ها این است که معصوم، نوری بدون ظلمت باشد، و این باطل است؛ زیرا نوری که هیچ ظلمتی در آن نیست فقط خدای سبحان و متعال (لاهورت مطلق) است؛ در حالی که معصوم عبارت است از نور به همراه شائبه ظلمت - که همان هویت وجودی اوست - و این شائبه ظلمت در رفتار معصوم اثرگذار است. از آنجا که این شائبه، ظلمت است، اثر آن نیز فراموشی، غفلت و دیگر چیزهایی است که می‌تواند برای هر مخلوقی حادث شود؛ اما در این بنده با اخلاص (یعنی معصوم) این موارد، کمترین مقدار ممکن هستند، و چه بسا در برخی حالات تقریباً قابل ذکر نباشند؛ ولی به هر حال وجود دارند و همان گونه که در فراموش کردن یوشع (عج) رخ داد می‌تواند اتفاق بیفتد.

این ظلمتی که موجب فراموشی شد همان چیزی است که یوسف علیه السلام و یوشع علیه السلام از آن به شیطان تعبیر کرده‌اند: ﴿وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ﴾<sup>۱</sup> (به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود گفت مرا نزد مولای خود یاد کن؛ اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند و چند سال در زندان بماند). ﴿قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا﴾<sup>۲</sup> (گفت آیا به یاد داری آنگاه را که در کنار آن صخره مکان گرفته بودیم من ماهی را فراموش کردم؟ و این شیطان بود که سبب شد فراموشش کنم و ماهی به شیوه‌ای شگفت‌انگیز به دریا رفت). شیطان در اینجا یعنی شرّ (و شائبه ظلمت) و نه آن‌گونه که برخی گمان کرده‌اند پناه بر خدا. مراد از آن ابلیس باشد؛ چراکه ابلیس هیچ تسلطی بر یوشع علیه السلام و رفتارش ندارد؛ زیرا یوشع از دست‌یافتن این خبیث به او و گمراه‌شدنش توسط او از راه راست، محفوظ است: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا \* لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتٍ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾<sup>۳</sup> (مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد که برای نگهبانی از او، پیش‌روی و پشت‌سرش نگهبانی می‌گمارد \* تا بداند آن‌ها پیام‌های پروردگارش را رسانیده‌اند و خدا به آنچه نزد آن‌هاست احاطه دارد و همه‌چیز را به عدد شماره کرده است).

بنابراین معصوم، با تکیه بر دیگری - که همان خدای سبحان است - عصمت دارد، نه اینکه وی به‌خودی‌خود یا با تکیه بر خودش - آن‌گونه که برخی متوهم شده‌اند - عصمت یافته باشد؛ پس معصوم کسی است که به‌وسیله خداوند از محارم

۱ - یوسف: ۴۲.

۲ - کهف: ۶۳.

۳ - جن: ۲۷ و ۲۸.

الهی عصمت می‌یابد؛ و این خداوند است که او را عصمت می‌بخشد؛ زیرا او فقیر و ناقص است و هویتش، ظلمت است و امکان ندارد به خودی خود استغنا یابد، نه در ابتدا، نه در ادامه و نه در انتها. بنابراین در هر لحظه و در هر آن، شائبه ظلمت، بر این انسان مخلص اثرگذار است، ولی این تأثیر اندک و ناچیز است و با نوری که بر صفحه وجود این بنده با اخلاص سیطره یافته است مواجه می‌شود؛ در نتیجه اثر آن در حدی نیست که این بنده را از هدایت خارج، یا به ضلالت وارد نماید؛ این همان عصمت در عوالم علوی (بالایی) است؛ اینکه نور در صفحه وجود معصوم به حدی بر شائبه ظلمت در صفحه وجودی اش سیطره و تقوُّق می‌یابد که شائبه ظلمت فاقد اثری می‌شود که باعث خروج او از هدایت یا ورودش به ضلالت گردد.

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: صفحه وجودی انسان عبارت است از ظلمت و نور؛ هرچه انسان در علم، عمل و اخلاص بیشتر بکوشد، نور در صفحه وجودی اش بیشتر می‌شود و ظلمت به حدی فرو می‌کاهد که به شائبه‌ای تبدیل می‌شود. در این حالت میزان اثرگذاری آن به حدی ضعیف و کم‌رنگ می‌شود که نمی‌تواند انسان را از هدایت خارج کند یا او را به گمراهی بکشاند؛ و این، همان عصمت است.

باید به این نکته توجه داشت که خدای سبحان، فراموشی را فقط به یوشع (عج) نسبت نداده؛ بلکه آن را به موسی (عج) نیز منتسب نموده است: ﴿فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنَهُمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا﴾ (چون آن دو به آنجا - که دو دریا به هم رسیده بود- رسیدند ماهی‌شان را فراموش کردند) و حق، همین است. اگر یوشع (عج) (ماهی را) فراموش کرده است، از آنجا که وی مسئول مستقیم حمل ماهی بوده است، موسی (عج) نیز مسئول این فراموشی محسوب می‌شود؛ چرا که او راهبر و فرمانده بوده است؛ و حتی مسئولیت موسی (عج) بزرگ‌تر و انتساب فراموشی به او سزاوارتر، و حقی از

## جانب حق خواهد بود.<sup>۱</sup>

این مضمونی است که روایات اهل بیت علیهم السلام نیز به آن اشاره کرده‌اند.

از جمله روایتی که در «کافی» از ابو عبدالله علیه السلام روایت شده، که ایشان فرموده است: «رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر را به همراه مردم به صورت دو رکعت خواند، و دچار فراموشی شد و سلام داد. ذو الشمالین به ایشان عرض کرد: ای رسول خدا، آیا درباره نماز چیزی نازل شده است؟ فرمود: چه چیزی؟ عرض کرد: شما دو رکعت نماز خواندید! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شما هم حرف او را تأیید می‌کنید؟ گفتند: بلی. ایشان علیهم السلام برخاست و نماز را با آنان کامل کرد و به همراهشان دو سجده سهو به جا آورد....»

از هروی نقل شده است، گفت به امام رضا علیه السلام عرض کردم ای پسر رسول خدا! در کوفه عده‌ای هستند که می‌پندارند برای پیامبر در نمازش سهو و اشتباهی رخ نداده است. فرمود: «دروغ می‌گویند، خدا لعنتشان کند! کسی که سهو و اشتباهی ندارد آن خدایی است که جز او خدایی نیست.»<sup>۲</sup>

## دلیل عصمت پیامبر و امام

قاعدتاً این مسئله باید برای مؤمنان حل شده باشد؛ زیرا قانون خداوند درباره خلفایش که به مقتضای همان قانون، خلیفه الهی را تصدیق کرده‌اند برای اثبات عصمت خلیفه خدا برایشان کافی است؛ زیرا وقتی انسان به خلیفه خدا ایمان بیاورد سخن او را تصدیق کرده است و از جمله سخنان خلفای الهی این است که آن‌ها معصوم هستند. در این خصوص روایات بسیاری وجود دارند:

از سلیم بن قیس هلالی روایت شده است، گفت: شنیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام

۱ - سفر موسی به مجمع البحرین.

۲ - عیون الاخبارالرضا علیه السلام: ج ۱ ص ۲۱۹.

می‌فرمود: «... اطاعت فقط از آن خدا و فرستاده‌اش و والیان امر است؛ و خداوند عزوجل تنها به این دلیل به اطاعت از فرستاده‌اش فرمان داده است که او معصوم و پاک است و به نافرمانی خدا فرمان نمی‌دهد؛ و خداوند فقط به این جهت به اطاعت از اولوالامر فرمان داده است که آن‌ها معصوم و پاک هستند، و به معصیت و نافرمانی خدا دستور نمی‌دهند.»<sup>۱</sup>

و از ایشان (عج) روایت شده است، فرمود: «خداوند تبارک و تعالی ما را پاک و مطهر کرده، و معصوم نموده، و ما را گواهان و شاهدان بر مخلوقاتش و حجت‌های در زمینش قرار داده است. ما را قرین قرآن، و قرآن را قرین ما گرداند؛ به طوری که قرآن از ما جدا نمی‌شود و ما نیز از قرآن جدا نمی‌شویم.»<sup>۲</sup>

از امام علی بن حسین (عج) روایت شده است، فرمود: «امامی از ما نیست مگر آنکه معصوم باشد، و عصمت در ظاهر خلقت او نیست تا به واسطه آن شناخته شود، و به همین دلیل امام نخواهد بود مگر اینکه به او نص (تصریح) شده باشد.»

و روایات، بسیارند.

بنابراین از آنجا که عصمت، مسئله‌ای باطنی است و فقط خداوند سبحان و متعال و کسی که خداوند او را آگاه کرده باشد، از باطن آگاه است، پس راه شناخت معصوم، نص بر اوست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يَظْهَرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا \* إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾<sup>۳</sup> (او دانای غیب است و غیب خود را بر هیچ‌کس آشکار نمی‌سازد \* مگر بر آن فرستاده‌ای که از او خشنود باشد، که برای او از پیش روی و پشت سرش نگهبانی می‌گمارد).

و بر همین اساس، در کتاب پاسخ‌های روشن‌گرانه، جلد ۳، پرسش ۲۳۵ چنین آمده

۱ - خصال صدوق: باب سوم، حدیث ۱۵۸ ص ۱۳۹.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۱۹۱ ح ۵.

۳ - جن: ۲۶ و ۲۷.



است:

«سؤال ۳: دلایل عقلی و نقلی عصمت ائمه چیست؟»

جواب: عصمت، امری باطنی است، و دلیل بر آن همان دلیل بر خلافت الهی، یعنی قانون شناخت حجت است؛ که آن را در چند کتاب و چند موضع بیان کرده‌ام، از جمله در کتاب روشنگری‌ها.»

بله، می‌توان از دلیل عقلی مورد قبول خلفای الهی استفاده کرد «مثل اینکه لازمه معصوم نبودن خلیفه این خواهد بود که خداوند به معصیت و سرپیچی دستور داده باشد» و قطعاً چنین فرمانی از خداوند سبحان صادر نمی‌شود؛ ولی اینکه طبق عادت غالب علمای عقاید، دلیل عقلی را تنها دلیل برای اثبات عصمت خلیفه خدا بدانیم، این کار در واقع کاری شرم‌آور است و درست نیست.

## پرسش‌ها

- ۱- معنای عصمت و دلیل اتصاف خلیفه خدا به آن را طبق نظر شیخ مظفر بیان کنید؟
- ۲- معنای صحیح عصمت را بیان کنید؟
- ۳- آیا معصوم به‌طور مطلق دچار فراموشی و غفلت نمی‌شود؟ چرا؟
- ۴- چگونه برای عصمت خلیفه خدا پیامبر یا امام استدلال می‌کنید؟



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و الحمد لله ربّ العالمین

و صلی الله علی محمد و آل محمد الائمہ والمهدیین و سلم تسلیما

## متن:

### ۱۷- عقیده ما درباره صفات پیامبر

«۱۷- عقیده ما درباره صفات پیامبر

ما اعتقاد داریم، همان طور که نبی باید معصوم باشد، باید به کامل ترین صفات اخلاقی و عقلی و برترین آن‌ها متصف باشد؛ صفاتی مثل شجاعت، سیاست، تدبیر، شکیبایی، زیرکی و تیزهوشی؛ تا آنجا که هیچ کس دیگری غیر از او در این صفات هم‌ترازش نباشد؛ زیرا اگر این چنین نباشد صحیح نیست ریاست عامه بر همه مخلوقات از آن او باشد، و وی از توانایی اداره تمام جهان برخوردار نخواهد بود؛ همان طور که لازم است قبل از بعثتش نیز دارای تولدی پاک و حلال زاده، امانت دار، راست گو، و به دور از رذایل بوده باشد؛ تا دل‌ها به سوی او اطمینان یابد و جان‌ها به سویش متمایل شود، و تا از استحقاق این مقام بزرگ الهی برخوردار شود.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم گفته شد خلیفه خدا (پیامبر، رسول یا امام) با قانون الهی شناخته می‌شود، و این همان نکته مهمی است که به مردم ارتباط دارد؛ اما اینکه خصوصیات و

صفات معصومین چگونه باید باشد، بدیهی است برگزیده شدن آنها توسط خداوند آنان را از گواهی و تأیید مخلوقات بی‌نیاز می‌کند. تمام آنچه به مردم ارتباط پیدا می‌کند واجب بودن شناخت آنان با توجه به قانون الهی و اطاعت از آنهاست، و درباره صفات و خصوصیات آنها، فقط مراجعه به گفته‌های پروردگارشان درباره آنان و سخنانی که آنها (درود و صلوات خداوند بر ایشان) درباره خصوصیات کسانی که خداوند آنها را برای به‌دوش کشیدن رسالتش انتخاب کرده است ما را کفایت می‌کند.

## متن:

### ۱۸- عقیده ما درباره انبیا و کتاب‌هایشان

«۱۸- عقیده ما درباره انبیا و کتاب‌هایشان

ما به‌طور کلی ایمان داریم که همه انبیا و فرستادگان، بر حق هستند؛ همان‌طور که به عصمت و طهارت ایشان ایمان داریم؛ اما انکار نبوتشان، دشنام‌دادن به آنها، یا تمسخرشان، این‌ها از مصادیق کفر و ارتداد است؛ زیرا انکار پیامبر خود ما را که از آنان خبر داده و آنان را تصدق کرده است لازم می‌گرداند.

اما عده‌ای از آنان که کتاب‌ها و شرایعشان شناخته شده است، مثل آدم، نوح، ابراهیم، داوود، سلیمان، موسی، عیسی (عج) و دیگر کسانی که قرآن کریم آنان را ذکر کرده است، باید به‌طور خاص به آنها ایمان بیاوریم، و هرکس یکی از آنان را انکار کند همگی‌شان را انکار کرده است؛ به‌خصوص اگر نبوت پیامبر ما را انکار کرده باشد؛ همچنین ایمان به کتاب‌ها و آنچه بر آنها نازل شده است واجب است.

اما در خصوص تورات و انجیلی که در حال حاضر در دست مردم قرار دارد، ثابت شده است که نسبت به آنچه فرورستاده شده‌اند تحریف شده‌اند. به دلیل تغییر و تبدیل‌هایی که در آن‌ها رخ داده، و به جهت افزودن‌ها و اضافات بعد از زمان موسی و عیسی (علیهما السلام) به واسطه کارهای افراد طماع و بوالهوس؛ به طوری که بیشتر مطالب یا تمام آنچه از این دو باقی مانده، بعد از زمان این دو پیامبر بزرگوار، توسط پیروانشان تحریف و جعل شده‌اند.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم: آنچه درباره تحریف در تورات و انجیل بیان کرده، هرچند صحیح است، ولی همه مطالب این کتاب‌ها را شامل نمی‌شود؛ بلکه مطالب حق و درستی که در این دو کتاب باقی مانده برای اثبات جویندگان حق کفایت می‌کند؛ و حق را صاحبش می‌شناسد؛ زیرا این امر به او اختصاص دارد. اما آنچه مظفر می‌خواهد درباره وقوع تحریف در تورات و انجیل القا کند و اینکه باید این کتاب‌ها به طور کامل کنار گذاشته شوند، در نهایت درست نیست؛ وگرنه مهدی در آخرالزمان با چه چیزی برای پیروان این دیانت‌ها استدلال خواهد کرد؟! و این مهدی اول سید احمدالحسن (علیه السلام) است که برای پیروان این ادیان، با آنچه پیروانشان به آن اقرار دارند و با آنچه در تورات و انجیل موجود و برایشان متشابه بوده است استدلال می‌کند، و این نکته در بسیاری از کتاب‌های ایشان (علیهم السلام) نوشته شده است.

## متن:

### ۱۹- عقیده ما درباره اسلام

«۱۹- عقیده ما درباره اسلام

ما اعتقاد داریم دین از نظر خدا، اسلام است؛ و منظور، همان شریعت الهی حقی است که پایان شرایع و کامل‌ترین آن‌ها، و موفق‌ترین آن‌ها برای سعادت بشر، و جامع‌ترین آن‌ها برای مصالح دنیا و آخرتشان است؛ همان دینی است که شایستگی باقی‌ماندن در طول روزگاران و دوران را دارد؛ نه تغییری در آن رخ می‌دهد و نه تحولی؛ و دربردارنده تمام نیازمندی‌های بشر از جمله مقررات فردی و اجتماعی و سیاسی است.

از آنجا که اسلام پایان‌دهنده شرایع است و ما چشم‌انتظار شریعت دیگری نیستیم که این بشریت غوطه‌ور در ظلم و فساد را به صلاح آورد، باید روزی بیاید که دین اسلامی در آن قوت بگیرد، و دنیا با عدالت و قوانینش سرشار شود...

و باید امامی باشد که پندارهای باطلی را که به اسلام آویخته شده، و بدعت‌ها و گمراهی‌هایی را که به آن ضمیمه شده است از میان بردارد، و بشریت را نجات دهد، و آن‌ها را از این فساد فراگیر و ظلم دائم و کینه‌توزی‌های مستمر و حقیر شمردن ارزش‌های اخلاقی و ارواح بشری - که گریبانگیرشان شده است - رهایی بخشد؛ خداوند فرجش را تعجیل فرماید و خروجش را آسان گرداند.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم: قطعاً اسلام به‌عنوان شریعت الهی نیازمند یک مجری است که اقدام به پیاده‌کردنش برای مردم کند، و لازمهٔ این کار ایمان آوردن ما به حاکمیت خداست. این حاکمیت (یعنی حاکمیت الهی) همان‌طور که لازم می‌کند قانون و شریعت از سوی خداوند سبحان باشد، به همین ترتیب لازم می‌گرداند مجری آن نیز مردی الهی باشد که خداوند او را برمی‌گزیند و به‌عنوان پرچم و هدایتگری برای مخلوقاتش منصوب می‌فرماید. این شخص برگزیده، همان خلیفه و جانشین خداوند در زمینش است؛ هرگونه جدایی میان این دو [لزوم وجود شریعت الهی، و لزوم وجود مجری الهی]، نپذیرفتن حاکمیت خدا و عدم ایمان حقیقی به آن را لازم می‌گرداند.

## متن:

### ۲۰- عقیدهٔ ما دربارهٔ تشریح‌کنندهٔ اسلام

«۲۰- عقیدهٔ ما دربارهٔ تشریح‌کنندهٔ اسلام

ما اعتقاد داریم صاحب رسالت اسلامی، محمد بن عبدالله است، و او خاتم پیامبران، و سید و آقای فرستادگان، و به‌طور کلی برترین آنان است؛ همان‌طور که سید و سرور تمامی بشریت است. هیچ صاحب فضلی در فضیلت، و هیچ‌کسی در کرامت با وی هم‌تراز نیست، و هیچ عاقلی در عقل و درایت به وی نمی‌رسد، و هیچ‌کس در خُلق و خو همتای او نیست، و به‌راستی که او صاحب اخلاق عظیم است؛ و از ابتدای پیدایش بشریت، تا روز قیامت به همین صورت است.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم: به‌طور کلی مقام هیچ بشری همتای مقام رسول خدا ﷺ نیست، و بهترین کسانی که آن حضرت را به دیگر خلائق شناساندند خاندان پاک و مطهرش بوده‌اند؛ و از آنجا که آن‌ها همواره مورد ظلم و ستم بوده و از جایگاه خود طرد شده بوده‌اند، قائم از فرزندانش، کسی است که بیان جایگاه جدش و پدران بزرگوارش (علیهم‌السلام) را بر عهده دارد؛ و این همان کاری است که سید احمدالحسن امروز به آن اقدام کرده است؛ به‌طوری که در کتاب‌های شریف خود مثل توحید، متشابهات، نبوت خاتم و دیگر کتاب‌ها، به انتشار گوشه‌ای از مقام و جایگاه جدش مصطفی ﷺ و پدرانش (صلوات خدا بر همه‌شان) اقدام فرموده است.

در اینجا نکته بسیار مهمی وجود دارد که به ایمان به رسول خدا ﷺ ارتباط دارد؛ یعنی ایمان به نوشتار بازدارنده از گمراهی آن حضرت، و تصدیق آنچه در آن آمده است؛ به‌خصوص که این نوشتار (وصیت) چکیده تلاش‌ها و فداکاری‌های آن حضرت در زندگانی شریفش در راه هدایت خلائق به‌سوی خداوند سبحان بوده است؛ وگرنه صرفاً ادعای ایمان داشتن به ایشان ﷺ با وجود انکار یکی از خلفای پاک و طاهرش، انکار و کفر به ایشان ﷺ شمرده می‌شود (کسی که آخرینشان را انکار کند همچون کسی است که اولینشان را انکار کرده است).



## متن:

### ۲۱- عقیده ما درباره قرآن کریم

«۲۱- عقیده ما درباره قرآن کریم

ما اعتقاد داریم قرآن، وحی الهی نازل شده از سوی خداوند متعال بر زبان پیامبر اکرمش است و تبیان هر چیزی در آن وجود دارد؛ و قرآن، معجزه جاودانی است که بشر از همراهی اش در بلاغت و فصاحت، و در حقایق و معارف متعالی ای که در آن وجود دارد ناتوان بوده است، و هیچ تبدیل و تغییر و تحریفی در آن راه ندارد.

این قرآنی که در اختیار ماست و ما آن را می‌خوانیم، همان قرآن نازل شده بر پیامبر است، و هرکس ادعای دیگری درباره قرآن داشته باشد دروغ‌گوست یا مغالطه‌گر است یا امر برایش مشتبه شده است، و تمامی این افراد بر غیر هدایت هستند؛ چراکه قرآن، سخن خداست که ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ﴾ (از پیش روی آن و از پشت سرش باطل به‌سویش نمی‌آید).

از جمله دلایل معجزه‌بودنش: هر قدر هم که زمان به جلو برود و علوم و فنون پیشرفت کنند، قرآن همچنان بر طراوت و شیرینی اش، و بر مقاصد و اندیشه‌های متعالی اش باقی است، و هیچ خطا و اشتباهی در نظریه علمی ثابت‌شده‌ای در آن آشکار نمی‌شود، و هیچ نقض حقیقت یقینی فلسفی با خود به همراه ندارد؛ برعکس کتاب‌های علما و بزرگان فلاسفه که به هر منزلت علمی و مرتبه فکری رسیده باشند، دست‌کم برای برخی از آن‌ها، با پیشرفت مباحث علمی و پیشرفت و توسعه علوم با نظریات جدید، ضعف یا سستی یا اشتباه موجود در آن‌ها خودنمایی می‌کند؛

حتی برای بزرگان فلاسفه یونان، همچون سقراط و افلاطون و ارسطو که همه افراد پس از آنان به اینکه آن‌ها پدران علم بوده‌اند و به برتری فکری‌شان اعتراف کرده‌اند.

همچنین اعتقاد داریم: احترام به قرآن کریم واجب است، و در سخن و عمل، بزرگداشت آن واجب است؛ در نتیجه نجس کردن کلماتش، حتی یک کلمه که به‌عنوان بخشی از آن شناخته شود یا به‌قصد آنکه جزئی از آن باشد جایز نیست؛ همچنین فرد غیرطاهر جایز نیست کلمات یا حروف قرآن را لمس کند. ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾ (که جز پاک‌شدگان بر آن دست ندارند) می‌خواهد این فرد با حدّث‌های اکبر مثل جنابت و حیض و نفاس و مشابه آن‌ها ناپاک شده باشد یا با حدث اصغر، و حتی با خواب ناپاک شده باشد؛ مگر اینکه طبق جزئیاتی که در کتاب‌های فقهی ذکر شده است غسل کند یا وضو بگیرد. آتش‌زدن قرآن جایز نیست، و به هیچ شکلی توهین به آن به‌صورتی که عرفاً توهین شمرده می‌شود جایز نیست؛ مثل پرتاب کردن یا آلوده کردن یا لگدکوب کردن یا قراردادن آن در مکان ناشایست. اگر کسی عمداً با یکی از این کارها یا کارهای مشابه، به آن توهین و آن را تحقیر کند، جزو انکارکنندگان اسلام و مقدس بودن آن شمرده می‌شود و حکم به خارج بودن از دین و کفر به پروردگار جهانیان به او نسبت داده می‌شود.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم:

سخن مظفر به اینجا رسید که قرآن:

- وحی الهی نازل شده از سوی خداوند بر زبان پیامبر کریم است.

- آنچه ما امروز می‌خوانیم همان قرآن نازل شده بر پیامبر کریم است.

- از جمله دلایل اعجاز آن، شیرینی و طراوت و تازگی آن با پیشرفت زمان است.

- واجب بودن احترام و بزرگداشت قرآن.

- جایز نبودن سوزاندن و اهانت به قرآن.

بنده عرض می‌کنم:

درباره مسئله کمبود و نقص در قرآن یا زیادی و افزایش در آن، بحثی است که بزرگان علمای مسلمان - چه شیعه و چه سنی - به آن پرداخته‌اند و عده‌ای از آنان به نتایجی رسیده‌اند که مخالف با نظر رایج هر دو طرف [شیعه و سنی] است؛ یعنی آنچه در اختیار ماست همان قرآنی است که بر سینه رسول خدا ﷺ نازل شده است! همچنین هر دو گروه [شیعه و سنی] ده‌ها روایت بیان کرده‌اند که به وجود نقص در قرآنی که در اختیار ماست، در مقابله با قرآن نازل شده، تأکید می‌کند.

بزرگان صحابه اهل سنت، مثل عمر و عایشه و ابی بن کعب و دیگران قائل به این نکته بوده‌اند، و برخی از علمای شیعه، مثل صاحب کفایه نیز قائل به نقص و کمبود در قرآن بوده است.

سید احمد الحسن رحمته‌الله دلایل هر دو طرف را در کتاب «گوساله» عرضه کرده است. ما اعتقاد داریم قرآن به همان صورتی که خداوند فرستاده است، نزد اهلش یعنی همان کسانی که مورد خطاب قرآن، و هم‌تراز و ترجمان و تفسیر قرآن هستند محفوظ است. این نکته اول.

دوم: قرآن همواره زنده و تروتازه است، و همچون حرکت خورشید و ماه در حرکت و جاری است، و این یکی از وجوه معجزه بودن قرآن است؛ ولی هم‌تراز قرآن، کسی است که به شناخت و توضیح آن اختصاص داده شده است و همه افراد دیگر به غیر از آن‌ها، ناآگاه هستند و سخنانی از سر جهل و نادانی بر زبان می‌رانند.

سوم: همان طور که شیخ مظفر در بحث خود، جایز نبودن توهین به قرآن کریم را ذکر،

و برخی از مثال‌های توهین را بیان کرده است مثل پرتاب کردن قرآن، یا لگدمال کردن، یا آلوده کردن آن، پناه بر خدا. نظر ما این است که پرداختن دیگران به توضیح و تفسیر قرآن نیز توهین به قرآن است و به همین دلیل کسانی که بر اساس رأی و نظرات شخصی به قرآن و تفسیر قرآن پرداختند مثل شرح آیات کریم و دیگر کارهای مشابه مذمت و نکوهش شده‌اند؛ زیرا آن‌ها قطعاً، قرآن را به‌گونه‌ای تصور می‌کنند که یا قسمت‌هایی از قرآن با یکدیگر در تضاد قرار می‌گیرند، یا با الغای حقیقت‌های متعالی و بزرگ، یا با اعطای مصادیق پوچ و بی‌ارزش به قرآن، به آن توهین می‌کنند.

## متن:

### ۲۲- راه اثبات اسلام و شریعت‌های پیشین

«۲۲- راه اثبات اسلام و شریعت‌های پیشین

اگر کسی در صحت دین اسلام با ما به مخاصمه برخیزد، ما می‌توانیم با اثبات معجزه جاودان اسلام با او مقابله کنیم؛ یعنی با قرآن کریم که دلیل معجزه‌بودنش گفته شد؛ و قرآن، راه ما برای اقتناع جان‌هایمان در صورت بروز شک و تردید و پرسشگری است؛ تردیدها و پرسشگری‌هایی که هنگام تفکر درباره شکل‌گیری و ثابت‌شدن عقیده‌اش، ناگزیر به ذهن هر انسان آزاده‌ای خطور می‌کند...»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم:

شیخ مظفر در این مبحث، در خصوص چگونگی اثبات اسلام برای صاحبان ادیان دیگر سخنان طولانی بیان کرده است. واقعیت این است که ما از تمامی این‌ها بی‌نیاز هستیم؛ چراکه ایمان به دعوت الهی، جدای از ایمان به صاحب آن نیست، و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون ایمان آوردن به صاحب دعوت الهی مدعی ایمان داشتن به دعوت الهی شود.

امروز که دعوت‌کننده به سوی خدا و صاحب هدایت‌کننده‌ترین پرچم‌ها و همان شخصی که خداوند و خلفایش، اطاعت و یاری او را واجب کرده‌اند، یعنی سید احمد الحسن (علیه السلام)، دعوت خود را آغاز کرده است، ایمان به او، همان ایمان به خدا و رسالت‌ها و انبیا و کتاب‌هایشان است، و پناه بر خدا، انکار او، انکار تمامی آن‌هاست. پوشیده نیست که اسلام، همان تسلیم به خداوند و خلیفه‌اش است، و این، همان دین یکتای خدا، از آدم تا آخرین روز بر روی این زمین بوده و هست. پس دعوت به اسلام، همان دعوت خلائق به سوی یاری او و اطاعت از او و ایمان به اوست.

## پرسش‌ها

- ۱- آیا قائل بودن به تحریف قرآن و انجیل، به‌طور کلی درست است؟ و چرا؟
- ۲- چگونه پرداختن افرادی به‌جز خلفای خداوند به شرح و تفسیر قرآن، توهین به قرآن تلقی می‌شود؟

۳- امروز خلاصه دعوت مردم به اسلام در چه چیزی خلاصه می‌شود؟

\*\*\*



بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۲۳- عقیده ما درباره امامت

«۲۳- عقیده ما درباره امامت

ما معتقدیم: امامت، اصلی از اصول دین است که ایمان به آن، فقط از راه اعتقاد به آن به دست می‌آید و در این خصوص تقلید از پدران و خانواده و مربی‌ها، هر قدر هم که بزرگ و والا بوده باشند جایز نیست؛ بلکه همان طور که دقت نظر در توحید و نبوت واجب است، دقت و تحقیق درباره امامت نیز لازم و ضروری است.

دست‌کم اعتقاد به بری شدن ذمه مکلف از تکلیف‌های شرعی واجب بر او، به اعتقاد مثبت یا منفی او نسبت به آن وابسته است؛ پس حتی اگر آن را یکی از اصول هم در نظر بگیریم باز هم تقلید در آن جایز نیست؛ زیرا [بری شدن ذمه] اصل است؛ بنابراین اعتقاد به آن از این نظر، واجب و ضروری است؛ یعنی از نظر بری شدن ذمه مکلف از تکلیف‌هایی که قطعاً از سوی خداوند متعال بر او عقلاً واجب شده است؛ در حالی که تمام این تکالیف به طریق قطعی قابل تشخیص نیست؛ در نتیجه در این خصوص باید به کسی مراجعه کنیم که با پیروی از او به بری شدن ذمه، یقین پیدا کنیم؛ این فرد در رویکرد امامیه، امام است؛ یا طبق رویکرد دیگران، افراد دیگری هستند.

همچنین اعتقاد داریم: امامت مثل نبوت لطفی از سوی خداوند متعال است؛ در نتیجه باید در هر زمانی، امام هدایتگری وجود داشته باشد که در انجام وظایف پیامبر هدایت و راهنمایی بشر به سوی صلاح و خوشبختی در هر دو جهان - جانشین او باشد، و ولایت عمومی که پیامبر داشته است او نیز داشته باشد تا کارها و مصالح آنان را مدیریت کند، و عدالت را در میان آنان اقامه نماید، و ظلم و دشمنی میان آنان را از بین ببرد.

بر همین اساس است که امامت، ادامه نبوت است، و همان دلایلی که فرستادن رسولان و بعثت انبیا را لازم می‌گرداند، تنصیب امام بعد از رسول را نیز لازم می‌کند.

به همین دلیل است که می‌گوییم: امامت فقط با نص از سوی خداوند متعال، به زبان پیامبر یا امامی که پیش از او بوده است مشخص می‌شود، و با اختیار و انتخاب مردم نیست. آنان حق ندارد هروقت خواستند فردی را منصوب کنند، و هروقت بخواهند امامی را تعیین کنند او را مشخص کنند، و هروقت بخواهند آنان تعیین امام صرف نظر کنند وی را به کناری بنهند تا به این ترتیب باقی ماندن آنان بدون امام، صحیح بشود؛ بلکه «هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است»؛ که به شکل مستفیض از رسول اعظم روایت شده است.

بنابراین جایز نیست هیچ زمانی، از امام واجب‌الاطاعه که از سوی خداوند متعال منصوب شده است خالی باشد؛ چه انسان‌ها او را بپذیرند و چه نپذیرند، او را یاری دهند یا او را یاری ندهند، از او اطاعت کنند یا از او اطاعت نکنند، چه او حاضر باشد و چه از دیدگان مردم پنهان باشد؛ زیرا همان طور که صحیح است پیامبر غایب باشد مثلاً در غار و دره، غایب و پنهان باشد صحیح است امام نیز غایب باشد؛ و از نظر عقلانی هیچ تفاوتی در اینکه غیبتش طولانی یا کوتاه باشد وجود ندارد.



حق تعالی می فرماید: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (و برای هر قومی هدایتگری است)؛  
و نیز می فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (و هیچ امتی نبوده مگر اینکه  
در آن هشدار دهنده‌ای گذشته است).»

## توضیح

خلاصه اعتقاد مظفر درباره امامت:

شیخ مظفر نظر خود را درباره امامت توضیح می دهد و می گوید:

۱- امامت به نظر آنان، یکی از اصول پنج گانه دین است.

۲- دقت و تحقیق درباره امامت لازم است، و تقلید از پدران و دیگران در این باره جایز نیست.

۳- اعتقاد به امامت، دو جنبه دارد:

- از این نظر که یکی از اصول دین است، و قبلاً گفته شد.

- از این نظر که تکلیف‌هایی شرعی بر عهده مکلف وجود دارند، و از نظر عقلی، انجام این تکالیف بر او لازم است، در حالی که تمامی آن‌ها در دسترس او نیست و وی آن‌ها را نمی‌شناسد؛ بنابراین بر او لازم است از شخصی پیروی کند تا با پیروی از او، ذمه‌اش از تکالیف بری شود؛ و این شخص همان امام است.

۴- امامت، مثل نبوت، یک لطف است؛ یعنی همان قاعده لطف (که بعثت انبیا را اقتضا می‌کند) وجود امام را در هر زمان لازم می‌گرداند؛ در نتیجه امامت، ادامه نبوت است.

۵- راه شناخت امام با نص رسول خدا ﷺ یا با نص امام گذشته است، و راهی برای اختیار و انتخاب مردم در این خصوص وجود ندارد.

۶- مردم پس از پیامبر ﷺ نمی‌توانند بدون امام باقی بمانند؛ زیرا پیامبر فرموده است:

«هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است.» همچنین سخن حق تعالی: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (و برای هر قومی هدایتگری است)؛ و این سخن حق تعالی: ﴿وَإِنَّ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشداردهنده‌ای گذشته است).

۷- هیچ دوره‌ای از امام واجب‌الاطاعه مشخص شده از سوی خداوند خالی نیست؛ چه مردم از او اطاعت کنند یا نکنند، و او حاضر باشد یا غایب باشد.

اگر کسی اشکال بگیرد چگونه امام می‌تواند غایب باشد، و امام نیز باشد؟

پاسخ همان‌طور است که پیامبر (ص) در غار و در دره پنهان و غایب بود؛ با این تفاوت که غیبت پیامبر (ص) کوتاه بود ولی [غیبت] امام طولانی است، و از نظر عقلانی تفاوتی میان این دو وجود ندارد؛ زیرا اگر غیبت برای خلیفه خدا مجاز نبود و اشکالی در خلافتش محسوب می‌شد، در این صورت غیبت [به‌طور کلی] صحیح نمی‌شد؛ می‌خواهد طولانی باشد یا کوتاه.

\*\*\*

مهم‌ترین مباحث مرتبط با این موضوع به‌صورت زیر است:

## امامت چیست؟

امامت در لغت عبارت است از پیش‌قدم‌شدن یک شخص، تا مردم از او پیروی و به او اقتدا کنند. این شخص مقتدا «امام» است و کسانی که به او اقتدا می‌کنند «مأموم» هستند. امام کسی است که انسانی به او اقتدا کند؛ یعنی به سخن او یا به کردار او اقتدا کند. جمع امام، «ائمه» است.

اما معنای اصطلاحی کلمه امامت، جایگاه و مقامی الهی است که خداوند سبحان، آن را به برخی از خلفایش اختصاص داده است ... برخی از خلفای خداوند، امام هستند و

برعکس آن صحیح نیست؛ یعنی خلیفه و جانشین خداوند، گاهی امام است، گاهی نبی است، و بار دیگر رسول و فرستاده است.

در ابتدای مباحث این پژوهش و به‌طور مشخص هنگام بیان تنها اصل دین (استخلاف) گفته شد ماهیت تفاوت در مقام و جایگاه خلیفه الهی، به تفاوت تکلیف الهی بستگی دارد که خلیفه از سوی پروردگار خود (سبحان و متعال) به‌سوی مردم می‌برد.

در هر حال، منظور ما از امام، همان مردی است که حق امر و نهی و اطاعت و مدیریت کار مردم، به دستور خداوند سبحان و متعال، به دست اوست.

## مقام امامت، از نبوت بالاتر است

وجود تفاوت میان فرستادگان، روشن است و خداوند متعال آن را بیان کرده و فرموده است: ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ (برخی از آن فرستادگان را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم)؛ برخی از آنان مقام نبوت، و برخی از آنان مقام امامت دارند؛ و مقام دوم [یعنی امامت] از نظر خداوند ارزش بالاتری دارد؛ به چند دلیل، از جمله به دو دلیل زیر:

اول: به ابراهیم علیه السلام پس از اینکه یک پیامبر بود و از سوی پروردگارش با کلماتی آزموده شد و آن‌ها را به پایان رساند، مقام امامت داده شد، و پس از اینکه وی آن امتحان را با موفقیت پشت سر گذاشت خداوند سبحان با مقام امامت به او تفضُّل فرمود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾<sup>۱</sup> (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رساند [خدا به او] فرمود: «من تو را امام مردم قرار دادم» [ابراهیم] پرسید: «و از دودمانم نیز؟» فرمود: «بیمان من به ستمگران نمی‌رسد.»).

دوم: خداوند سبحان به خلیفه‌اش که مقام نبوت دارد سلام می‌فرستد، و این خداوند است که به او امنیت می‌دهد؛ ولی امام، شخصی است که به خودش سلام می‌دهد و به خودش و مردم، امنیت می‌دهد؛ زیرا او تمثیلی از پروردگار خود به شکل بالاتری است و امان و امنیت او، همان امان و امنیت خداوند است. این نکته‌ای است که ما در سخن ابوالحسن امام رضا (ع) مشاهده می‌کنیم؛ آنجا که ایشان (ع) می‌فرماید: «وحشتناک‌ترین جایگاهی که مخلوق در آن قرار می‌گیرد سه جایگاه است: روزی که متولد و از شکم مادرش خارج می‌شود و دنیا را می‌بیند. روزی که می‌میرد و آخرت و اهلش را می‌بیند؛ و روزی که زنده برانگیخته می‌شود و احکامی را می‌بیند که در دار دنیا ندیده است. خداوند عزوجل در این جایگاه‌های سه‌گانه به یحیی سلام داده، و او را از ترسی که دارد، در امان داشته و فرموده است: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾ (و سلام بر او، روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود) در حالی که عیسی بن مریم (ع) در این سه جایگاه به خودش سلام می‌دهد و می‌فرماید: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ (و سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم.)» (کافی)

سید احمد الحسن (ع) فرموده است:

«و از جمله آن‌ها حضرت عیسی (ع) است. حق تعالی درباره عیسی (ع) چنین خبر داده است: ﴿وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا﴾ (سلام بر من روزی که زاده شدم و روزی که می‌میرم و روزی که زنده برانگیخته می‌شوم)؛ یعنی عیسی (ع) به جایگاه امامت دست یافته است و او به خودش و مردم امان می‌بخشد.

خداوند متعال به کسانی از آن‌ها که به مرتبه امامت دست نیافتند نیز اشاره کرده

است؛ مانند یحیی (علیه السلام). حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾<sup>۱</sup> (سلام بر او روزی که زاده شد و روزی که می‌میرد و روزی که زنده برانگیخته می‌شود)؛ یعنی او به مرتبه امامت دست نیافته تا به مردم و خودش امان بخشد، بلکه او فقط راه را برای حضرت عیسی (علیه السلام) مهیا و مردم را به سوی او راهنمایی نموده است.<sup>۲</sup>

علاوه بر مطالب گفته‌شده:

کسی که مقام بالاتری دارد قطعاً از مقام کسی که در مرتبه پایین‌تری هست نیز برخوردار است؛ به این ترتیب خلیفه خدا که مقام امامت را دارد قطعاً مقام نبوت را هم دارد.

سید احمدالحسن در پاسخ به کسی که می‌پندارد عبد صالح درباره امور باطنی، و موسی درباره شریعت داناتر بود، مطلب زیر را بیان می‌فرماید:

«... علم راه‌های آسمان‌ها و نیز علم شرایع، از طرف خداوند متعال است و این، مقام انسان است که حدود غیب را تعیین می‌کند؛ پس امکان ندارد خدای سبحان بر بنده‌ای با مقام پایین‌تر، علمی را افاضه فرماید که از علم داده‌شده به بنده‌ای که در مقام بالاتر قرار دارد، برتر و بزرگ‌تر باشد.»

نه به این دلیل که خداوند سبحان توانایی انجام چنین کاری را ندارد؛ بلکه حقیقت این موضوع، یکی بیش نیست، که همان افاضه علم و مقام است؛ پس نمی‌توان چنین گفت که موسی در برخی چیزها، و عبد صالح در چیزهایی دیگر داناتر بوده است؛ داناتر در اینجا یعنی داناتر در همه امور. ما درباره کتاب فیزیک و شیمی سخن نمی‌گوییم، بلکه درباره ملکوت آسمان‌ها و شریعت صحبت می‌کنیم؛ درباره دین خدای سبحان که انبیا آن را آورده‌اند سخن می‌گوییم. نحوه انتساب

۱ - مریم: ۱۵.

۲ - متشابهات: ج ۴، ص ۱۲۸.

امور دینی برای نبی یا وصی فرستاده شده (مرسل)، طریقه‌ای یکسان است و چنگانه یا متفاوت نیست؛ پس هرکدام به همان نسبتی که از آنچه در ملکوت آسمان‌هاست مطلع باشد از شریعت نیز آگاه است؛ بنابراین اگر عبد صالح به امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها از موسی دانانتر بوده باشد، پس وی حتماً در شریعت نیز نسبت به موسی از علم بیشتری برخوردار بوده است؛ و اگر موسی در شریعت از عبد صالح دانانتر بوده باشد، پس قطعاً باید در امور غیبی و راه‌های آسمان‌ها نیز در قیاس با او، علم بیشتری داشته باشد.»<sup>۱</sup>

## دلیل امامت

ما عقیده خود را قبلاً توضیح دادیم، که عبارت است از اینکه:

«اصل دین یا عقیده الهی در این زمین -از زمانی که خداوند، اولین انسان زمینی (آدم (علیه السلام)) را در زمین، به‌عنوان خلیفه‌اش قرار داد- استخلاف است: ﴿وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ﴾<sup>۲</sup> (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت «من در زمین جانشینی می‌گمارم»، گفتند «آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو،

۱ - کتاب سفر موسی به مجمع البحرین.

تتزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» \* و همه نام‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر فرشتگان عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می‌گویید، از اسامی این‌ها به من خبر دهید.» \* گفتند: «منزه‌ی تو! ما را جز آنچه به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.» \* فرمود: «ای آدم، ایشان را از اسامی این‌ها خبر ده.» و چون ایشان را از اسمائشان خبر داد، فرمود: «آیا به شما نگفتم من نهفته‌آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم؟».

در اینجا سه گانه «مستخلف» (جانشین‌کننده) و «مستخلف» (خلیفه) و علمی که نزد «مستخلف» به امانت گذاشته می‌شود، وجود دارد. با توجه به خصوصیات خلیفه، و محدوده عمل یا تکلیف او از سوی مستخلف، می‌توانیم او و آنچه حمل می‌کند، و نیز مستخلف او را توصیف کنیم. می‌گوییم: به اعتبار اینکه او خبرهای غیب را دریافت می‌کند «نبی» است که خبرهایی را با خود حمل می‌کند و در اصل، کسی که به او وحی می‌کند [اخبار را] به او خبر می‌دهد؛ و به اعتبار اینکه او رسالتی را به دوش کشیده است، او فرستاده‌ای است که رسالتی را از فرستنده به دوش کشیده است. پس اصل دین، استخلاف است که سه اصل دارد که همان مستخلف، خلیفه و علم است، یا خبردهنده، نبی و خبرهاست، یا فرستنده، فرستاده و رسالت است؛ و ما می‌توانیم خلیفه را به‌عنوان امام توصیف کنیم، اگر مقام امامت داشته باشد. این خلاصه‌ای بود برای کسی که برای امامت، دلیلی از قرآن خواسته باشد.»

امامت در قرآن، به‌عنوان منصب و تنصیبی مطرح شده که مردم هیچ دخالتی در آن ندارند:

حَقَّ تَعَالَىٰ مِیْ فَرَمَیْدِ: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ

الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ»<sup>۱</sup> (و آنان را امامانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند، و انجام کارهای نیک و برپاداشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان پرستندگان ما بودند).

و می‌فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَ كَانُوا بآيَاتِنَا يَوْفُونَ﴾<sup>۲</sup> (و برخی از آنان را چون صبر کردند و همواره به آیات ما یقین داشتند، امامانی قرار دادیم که به فرمان ما [مردم را] هدایت می‌کردند).

و می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَبْتَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾<sup>۳</sup> (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رساند [خدا به او] فرمود: «من تو را امام مردم قرار دادم» [ابراهیم] پرسید: «و از دودمانم نیز؟» فرمود: «پیمان من به ستمگران نمی‌رسد.»).

بنابراین امامت، با تنصیب از سوی خداوند است، و جایگاهی است که خداوند آن را به برخی از خلفای خود اختصاص داده است.

در خصوص امامت آل محمد (علیهم‌السلام)، این نیز با معین کردن و تنصیب الهی انجام می‌شود. کتاب کریم و سنت رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نیز بسیاری از مطالب در این خصوص را در خود دارد که در منابع مسلمانان نگاشته شده است و فقط فرد خودبزرگ‌بین آن‌ها را انکار می‌کند. ان‌شاءالله سخن درباره امامت آن‌ها (علیهم‌السلام) خواهد آمد.

۱ - انبیاء: ۷۳.

۲ - سجده: ۲۴.

۳ - بقره: ۱۲۴.



## رویکردهای دیگر مسلمانان درباره امامت

به نظر مذاهب مسلمانان به غیر از شیعه- امامت، ریاست دنیوی و منصب حکومتی است و نه هیچ چیز دیگر. آن‌ها با استدلال به این سخن حق تعالی ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ (و کارشان در میانشان مشورت است) این نظر را برگزیدند که روش تعیین امامت، فقط از طریق شورا و انتخاب مردم است.

در حالی که درباره این آیه کریم:

اول: آن‌ها دلالت این آیه را برای منظور مدنظرشان محکم و قطعی نکرده‌اند؛ زیرا همان طور که گفتیم، امامت از امر خداست، و از امر مردم نیست تا در محدوده شورا و مشورت میان آنان قرار بگیرد.

دوم: این آیه بر محمد ﷺ و در [زمان] زندگی محمد ﷺ نازل شد؛ و اگر درباره حکومت و حاکم بود مسلمانان حق داشتند شخصی به جز محمد را انتخاب کنند و او را به عنوان حاکم بر مردم منصوب کنند! اگر درباره حکومت و حاکم بود محمد ﷺ پیش از اینکه در غدیر خم تنصیب علی بن ابی طالب علیه السلام را برای پس از خودش اعلام کند باید با آنان مشورت می کرد! و اگر حتی درباره تنصیب و مشخص کردن فرمانده‌ای برای لشکری بود که برای مقابله با کفار رهسپار می شود رسول خدا ﷺ قبل از اینکه اسامه بن زید را منصوب کند قطعاً با مسلمانان مشورت می کرد، در حالی که بیشتر آنان، از چنین تنصیبی راضی نبودند. حال اگر رسول خدا ﷺ به مشورت با آنان در مسائل حکومتی وظیفه داشت، چرا مشورت با آنان و اعتراض آنان درباره کم بودن سن اسامه بن زید را نپذیرفت؟!

سوم: احادیث صحیحی نزد اهل سنت وجود دارد که بیان می کنند امر حکومت و امامت، به دست خداست و به دست مردم نیست. نمونه‌ای از این احادیث: از ابوهریره نقل شده است، رسول خدا ﷺ فرمود: «خداوند (عزوجل) برای شما، از سه چیز راضی است و از سه چیز کراهت دارد. برای شما، راضی است که او را بپرستید و چیزی را با او شریک

نکنید و نسبت به کسی که خداوند او را به‌عنوان ولی امر شما قرار داده است خیرخواه باشید، و همگی به ریسمان خدا چنگ بزنید و پراکنده نشوید...». این حدیث را آلبانی صحیح دانسته است.

چهارم: برخی از بزرگان علمای اهل سنت تصریح کرده‌اند که امامت، با «نص» ثابت می‌شود و شورا یا بیعت را صرفاً یکی از انتخاب‌ها در نظر گرفته‌اند. شنقیطی گفته است:

«بدان که امامت، با یکی از این راه‌های زیر منعقد می‌شود: اول: وقتی پیامبر ﷺ تصریح فرموده باشد که فلانی امام است؛ در این صورت است که امامت برای او ثابت می‌شود... دوم: اتفاق نظر اهل حل و عقد [افراد تأثیرگذار و عالمان به دین] به بیعت با او... سوم: خلیفه‌ای که پیش از او بوده است برای او پیمان بگیرد؛ همان طور که توسط ابوبکر برای عمر به انجام رسید ... چهارم: اینکه با شمشیر، بر مردم چیره شود و خلافت را با زور به دست آورد...»<sup>۱</sup>

پنجم: چرا ابوبکر و عمر و عثمان، همان فهم آنان را درباره موضوع شورا درباره انتخاب امام و رهبر مسلمانان نداشتند، و این شورای خیالی را به‌عنوان راهی برای انتخاب حاکم، رها کردند؟ تا آنجا که می‌بینیم ابوبکر، به عمر وصیت، و او را معین می‌کند. و حتی همان طور که در سقیفه اتفاق افتاد. برخی برای استدلال بر مسلمانان، فقط به اینکه او از قریش است بسنده کردند.

این‌ها برخی بحث‌هایی است که استدلال آنان را درباره این آیه، برای روش انتخاب امام باطل می‌کند.

دلیل‌های دیگری هم است که ان‌شاءالله تعالی، مطرح‌کردنشان را به پژوهش گسترده‌تری واگذار می‌کنیم.

## علت بعثت و ارسال امامان

علت ارسال و بعثت امام به‌سوی مردم، همان علتِ بعثتِ خلفای الهی (انبیا و فرستادگان) است، و همان‌طور که گفته شد، قاعدهٔ لطف نیست؛ بلکه فقط از بین بردن عذر و بهانهٔ بهانه‌گیران و استدلالشان در برابر پروردگارشان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾<sup>۱</sup> (رسولانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا برای مردم، پس از [فرستادن] رسولان، در مقابل خدا [بهانه و] حجتی نباشد، و خدا توانای حکیم است)؛ بنابراین مطلبی که شیخ مظفر بیان کرده است صحیح نیست.

## راه شناخت امام

از طریق قانون خداوند که خلفای خود را به آن اختصاص داده است انجام می‌شود؛ قانونی که آن را از روز اول بر روی زمین روشن کرده است. قانون شناخت صدق و راستی دعوت‌کنندهٔ الهی که در فصل نبوت گفته شد بی هیچ تفاوتی- همان راه شناخت امام است.

## پرسش‌ها

- ۱- به‌طور خلاصه عقیدهٔ مظفر را دربارهٔ امامت توضیح دهید.
- ۲- منظور از امامت چیست؟ و چگونه ارزش و مرتبهٔ آن بالاتر از نبوت است؟
- ۳- چگونه از قرآن، برای اثبات امامت استدلال می‌کنید؟
- ۴- چگونه به کسی که با آیهٔ شورا، به‌عنوان راهی برای اثبات امامت امام استدلال

می‌کند پاسخ می‌دهید؟

۵- علت ارسال امامان چیست؟ و چگونه امام شناخته می‌شود؟

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم  
و الحمد لله رب العالمين  
و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۲۴- عقیده ما درباره عصمت امام

«۲۴- عقیده ما درباره عصمت امام

ما اعتقاد داریم امام نیز مثل نبی، باید از کودکی تا مرگ، از تمامی رذایل و زشتی‌ها، چه آشکار و چه پنهانشان، و چه به صورت عمدی و چه سهوی، معصوم باشد.

همچنین امام باید از سهو و نسیان معصوم باشد؛ زیرا امامان، حافظان و به‌پادارندگان شرع هستند، و وضعیتشان در این خصوص، مثل وضعیت پیامبر است. دلیلی که برای ما اعتقاد به عصمت انبیا را اقتضا می‌کند همان دلیلی است که اقتضا می‌کند بی‌هیچ تفاوتی- به عصمت امامان اعتقاد داشته باشیم.»

## توضیح

بنده عرض می‌کنم:

مطالبی که درباره عصمت انبیا و دلیل آن ارائه شد، همان مطالبی است که درباره عصمت امامان علیهم‌السلام گفته می‌شود.

اما مشخص کردن وقت عصمت آن‌ها که آیا زمان ولادت است یا پس از آن، مسئله‌ای که برای ما به‌عنوان مکلف و مأمور به اطاعت از خلفای خدا، اهمیت دارد این است که وقتی خلیفه خدا مردم را به‌سوی خدا دعوت می‌کند معصوم است و مردم را از حق خارج نمی‌کند و آنان را به باطل وارد نمی‌کند. بیش از این، به ما ارتباطی ندارد و در شأن ما نیست. تنها این نکته باقی می‌ماند که سهو و نسیان، منافاتی با عصمت ندارد؛ که قبلاً درباره‌اش بحث شد.

## متن:

### ۲۵- عقیده ما درباره صفات و علم امام

«۲۵- عقیده ما درباره صفات و علم امام

ما اعتقاد داریم امام نیز مثل پیامبر، باید بافضیلت‌ترین مردم در ویژگی‌ها و صفات کمالی باشد؛ خصوصیات مثل شجاعت، کرم و بخشش، عفت، راستی، مدیریت، عقل، حکمت و اخلاق، و دلایلی که برای پیامبر مطرح شد برای امام نیز هست ...

اما درباره علم امام: او معارف و احکام الهی و همه معلومات را از طریق پیامبر، یا امام قبل از خود دریافت می‌کند.

و وقتی مسئله جدیدی پیش بیاید باید آن را با استفاده از نیروی قدسی که خداوند متعال در او به امانت گذاشته است، از طریق الهام متوجه شود. اگر به مسئله‌ای توجه کند و بخواهد آن را به‌شکل حقیقی‌اش بداند درباره‌اش اشتباه

نمی‌کند و برایش مشتبه نمی‌شود و در تمام این مسائل، نه به برهان‌های عقلی نیازمند است و نه به آموزه‌های معلمان؛ هرچند علم و آگاهی‌اش، قابلیت افزایش و زیادشدن را دارد. به همین دلیل پیامبر ﷺ در دعای خود فرموده است: ﴿رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾ (پروردگارا، بر علم من بیفز).<sup>۱۰</sup>

بنده عرض می‌کنم: در مباحث روان‌شناسی ثابت شده است که هر انسانی، لحظه یا لحظاتی در زندگی خود دارد که در آن، از راه حدس - که شاخه‌ای از الهام است - از برخی مسائل آگاهی پیدا می‌کند؛ و این به سبب نیرویی است که خداوند متعال در این خصوص در او به امانت گذاشته است. این نیرو می‌تواند شدت و ضعف داشته باشد، و با اختلاف افراد بشر، زیاد و کم شود. در آن لحظه، ذهن انسان به شناخت می‌رسد، بدون اینکه به تفکر و مرتب‌سازی مقدمات و دلایل یا آموزه‌های معلمان نیازی داشته باشد. هر انسانی در فرصت‌های بسیاری از زندگی‌اش چنین مواردی را در خودش می‌بیند.

حال که وضعیت این چنین است، پس جایز است انسان به بالاترین و کامل‌ترین درجات این نیروی الهی برسد؛ و این نکته‌ای است که آن را فلاسفه متقدم و متأخر نیز تأیید کرده‌اند.

به همین دلیل می‌گوییم (که البته به خودی خود امکان‌پذیر است): کمال نیروی الهام نزد امام - که «نیروی قدسی» (قوة قدسیه) نامیده می‌شود - به بالاترین درجات خود رسیده است؛ و در نتیجه پاک‌ی روان و نفس قدسی‌اش از این آمادگی برخوردار شده که معلومات را در هر زمان و هر حالتی دریافت کند؛ پس هر زمانی که بخواهد به مسئله‌ای توجه کند و بخواهد آن را بشناسد، می‌تواند با این نیروی الهامی قدسی، بدون توقف و بدون فراهم کردن مقدمات و آموزش، از آن آگاهی پیدا کند، و به همان صورتی که دیدنی‌ها در یک آینه صاف آشکار می‌شوند، معلومات نیز در نفس او آشکار می‌شوند؛ به طوری که هیچ ابرهام و اغتشاشی در

آن‌ها وجود ندارد.

این خصوصیت درست مثل وضعیت محمد نبی (ص) در تاریخ امامان (ع) نیز روشن است؛ زیرا آن‌ها نیز از آغاز کودکی تا سن رشد به دست هیچ‌کسی تربیت نشدند و از آموزگاری تعلیم ندیدند، حتی برای خواندن و نوشتن. برای هیچ‌یک از آنان ثابت نشده است که وارد مدارس‌ای شده باشد یا به دست استادی، مطلبی آموخته باشد، با وجود منزلت و جایگاه علمی والایی که داشته‌اند؛ و آن‌ها به هر چیزی که از آنان پرسیده می‌شد پاسخ می‌دادند، و کلمه «نمی‌دانم» بر زبانشان جاری نمی‌شد و به‌خاطر مراجعه به چیزی یا تأمل و تفکر، یا اموری از این دست پاسخ را به تأخیر نمی‌انداختند.

در حالی که شما هیچ‌کدام از فقها، راویان و علمای اسلام را که شرح‌حالشان وجود دارد نمی‌بینی که در شرح‌حالش گفته شده باشد به دست شخصی دیگر تربیت نشده، یا شاگردی نکرده، یا روایت یا علم را از افراد معروف فرا نگرفته است، و می‌بینیم وی در برخی مسائل توقف کرده، یا در بسیاری از معلومات، شک و تردید روا داشته است؛ درست مثل رویه معمول بشر در هر زمان و در هر سرزمینی.»

## توضیح

خلاصه اعتقاد مظفر درباره ویژگی‌ها و صفات و علم امام:

- ۱- امامان (ع) برترین مردم در تمام ویژگی‌های کمالی هستند.
- ۲- راه علم امام، پیامبر (ص) یا امام قبلی‌اش است.
- ۳- مسائل جدید را امام از راه الهام با نیروی قدسی به‌ودیعه‌نهاده‌شده در خودش مطلع می‌شود.
- ۴- امام، از مسائل به‌شکل حقیقی‌شان مطلع می‌شود و هیچ نیازی به معلم ندارد.



۵- تحقیقات فلسفی، امکان رسیدن انسان به شناخت و معرفت را بدون نیاز به مقدمات و برهان‌ها و تربیت آموزگاران، ثابت کرده است؛ در نتیجه ایجاد چنین حالتی در امام، امکان‌پذیر است.

۶- امامان به دست هیچ‌کسی تربیت نشدند، و حتی خواندن و نوشتن را از هیچ‌کسی یاد نگرفتند.

۷- چیزی وجود ندارد که از امام پرسیده شود و او بگوید «نمی‌دانم».

## ویژگی‌ها و صفات امامان

خصوصیات و صفات امامان، همان ویژگی‌ها و صفات خلفای الهی در زمین است، مثل عیسی و موسی و ابراهیم و محمد و همه خلفای دیگر خداوند (سلام و صلوات خدا بر همه‌شان) که کتاب کریم خداوند آن‌ها را روشن کرده است. بله، امامان، از تمامی آنان، به غیر از جدشان محمد مصطفی ﷺ برتر هستند؛ زیرا جانشینان او ﷺ هستند، و آن حضرت ﷺ برترین مخلوق و داناترینشان است؛ و از آنجا که امامان ﷺ جانشینان و وارثان علم محمد ﷺ هستند، قطعاً برترین ایشان هستند؛ به همین دلیل وقتی عیسی ﷺ در کنار مهدی ﷺ قرار می‌گیرد به ایشان ﷺ اقتدا می‌کند و پشت سر مهدی ﷺ نماز می‌گزارد، نه برعکس.

مسئله دیگر اینکه: از مجموعه صفاتی که برای ائمه ﷺ در روایات وارد شده است ما آن صفاتی را قبول می‌کنیم که به معصوم حال حاضر عرضه شده باشد، و ما نمی‌توانیم هر روایتی را بپذیریم؛ چه بسا از سوی غالیانی آمده باشد که به آل محمد ﷺ دروغ می‌بندند. همان طور که به صرف عقلانی به نظر نرسیدن، نمی‌توانیم آن‌ها را رد کنیم. روش صحیح امروز، عرضه آن‌ها به معصومی است که خداوند وجودش را به ما تفصّل فرموده است.

اما اینکه آن‌ها پس از جدشان ﷺ برترین و شجاع‌ترین و داناترین و ... خلاق هستند، از جمله مطالبی است که شکی در آن نیست و روایات بسیاری در این خصوص وجود دارد؛

مانند اینکه آن‌ها، واسطه (قبله) به سوی خدا هستند، آن‌ها سایه نام‌های نیکوی خدا هستند، و فرشتگان بر آن‌ها فرود می‌آیند، و اعمال بندگان به ایشان عرضه می‌شود، و آن‌ها از نور عظمت آفریده شده‌اند، و مُحَدَّث [کسانی که از عوالم بالایی با آن‌ها صحبت می‌شود] هستند، و.... تمام این‌ها و نیز مطالب دیگری، با نص سخن ایشان (عج) ثابت شده، و فرزند آن‌ها، سید احمد الحسن (عج) آن‌ها را در کتاب‌های مختلف خود توضیح داده است.

اما امثال اینکه آن‌ها به هیچ‌وجه اشتباه نمی‌کنند یا دچار فراموشی نمی‌شوند یا در پهلوها حمل می‌شوند نه در رحم‌ها، یا به هر زبانی سخن می‌گویند، یا گام‌هایشان در سنگ تأثیر می‌گذارد، یا به هر جا بروند سایه‌ای ندارند، این‌ها مطالب درستی نیست. بله، چه بسا چنین خصوصیتی به‌طور معجزه‌آسا در زمانی که خداوند بخواهد اتفاق بیفتد، در این شکی نیست، ولی شرط نیست که همواره، همراه و ملازم آن‌ها، و راه شناخت آن‌ها باشد، به آن صورتی که بعضی از تازه به دوران‌رسیده‌ها رواج می‌دهند. امام فقط با چیزی شناخته می‌شود که خداوند او را با آن شناسانده است؛ اما مطالبی که گفته شد، اگر خدا بخواهد به دستانش عملی می‌شود و زبان پرندگان را همان‌طور که سلیمان (عج) می‌دانست، یا زبان‌های مختلف مردم را به او می‌آموزد. این کار در اختیار خداوند سبحان، و فضیلتی از سوی خداوند است؛ زیرا نبود آن، به امام‌بودنش آسیبی نمی‌رساند؛ در غیر این صورت چرا پیامبر خدا (ص) به‌عنوان مثال- نامه‌هایی به زبان عربی به کسرا و قیصر نوشت، و چرا روایات به‌صراحت بیان کرده‌اند که امیرالمؤمنین (عج) به مترجم نیاز داشت تا از آنچه در الواح موسی (عج) بود آگاه شود؟!

روایتی که بیان می‌کند امام علی (عج) از آنچه در الواح موسی بود از طریق معجزه آگاه

شد:

محمد بن حسین، از موسی بن سعدان، از عبدالله بن قاسم، از صباح مزنی، از حرث بن حصیره، از حبة بن جوین عرنی نقل می‌کند: از امیرالمؤمنین علی (عج) شنیدم که می‌فرمود: «بوشع بن نون وصی موسی بن عمران بود و الواح موسی از زمرد سبز بود. وقتی

موسی خشمگین شد الواح از دستانش افتاد. برخی از آن‌ها شکسته شد و برخی از آن‌ها باقی ماند و برخی از آن‌ها بالا برده شد. وقتی خشم از موسی برداشته شد یوشع بن نون عرض کرد: آیا بیان آنچه در الواح است نزد شماست؟ ایشان فرمود: بله، پیوسته گروهی پس از گروه دیگر آن را به ارث بردند تا اینکه در دست چهار گروه از یمنی‌ها افتاد. محمد ص در تهمامه مبعوث شد و خبر به آنان رسید. گفتند: این پیامبر ص چه می‌گوید؟ گفته شد: از خمر و زنا بازمی‌دارد و به اخلاق نیکو و نیکی به همسایگان دستور می‌دهد. گفتند: او به آنچه در دستان ماست، از ما سزاوارتر است. اتفاق نظر کردند که در فلان ماه نزد او بروند. خداوند به جبرئیل وحی فرمود که نزد پیامبر ص برود و او را باخبر کند. او نزد ایشان آمد و عرض کرد: فلانی و فلانی و فلانی و فلانی، الواح موسی را به ارث بردند و در فلان ماه و فلان شب نزد تو خواهند آمد. ایشان در آن شب برای دیدار آنان بیدار ماند. کاروان آمد، در زدند و عرض کردند: ای محمد. فرمود: بله ای فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان و فلان بن فلان. کتابی که از یوشع بن نون -وصی موسی بن عمران- به ارث بردید. کجاست؟ عرض کردند: گواهی می‌دهیم که خدایی جز الله نیست و او یکتاست و شریکی ندارد و تو محمد ص فرستاده خدا هستی. به خدا سوگند! از زمانی که الواح نزد ما بود پیش از تو هیچ‌کسی به آن آگاهی نداشت. حضرت فرمود: پیامبر ص آن را گرفت و نوشتاری به‌طور کامل به زبان عبرانی بود و آن را به من داد. من آن را کنار سرم گذاشتم و صبح وقتی کتاب را دیدم، کتاب عربی با عظمتی بود که در آن، علم آفرینش خدا از زمان برپایی آسمان‌ها و زمین تا برپایی قیامت موجود بود. پس من از آن آگاهی یافتم.<sup>۱</sup>

## علم امام علیه السلام

پیش‌تر گفته شد دومین بند از بندهای قانون شناخت حجت، علم است. با علم است

که خلیفه خدا شناخته می‌شود.

از هشام بن حکم، از امام صادق (ع) روایت شده است، فرمود: «خداوند حجت خود را در زمین این‌گونه قرار نمی‌دهد که درباره چیزی از او پرسیده شود و بگوید نمی‌دانم.»<sup>۱</sup>

به همین دلیل امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «ای مردم، از من بپرسید قبل از اینکه مرا از دست بدهید؛ چراکه من راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم.»<sup>۲</sup>

و هنگام پرداختن به قانون شناخت حجت، در فصل نبوت، برخی از این روایات بیان شد. چند نکته درباره علم ائمه (ع) :

اول: راه [به دست آمدن] علم ایشان (ع) به صورت‌های زیر است:

۱- با تعلیم رسول خدا (ص) به ایشان.

از ابو عبدالله (ع) روایت شده است؛ [راوی] گفت: از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «اگر ما به مردم طبق نظر [شخصی] و هوا [ی نفس] خود فتوا می‌دادیم قطعاً جزو هلاک‌شدگان می‌شدیم؛ ولی این [علم] آثاری از رسول خدا (ص) [یعنی] اصل علم است که ما آن را از بزرگی از بزرگی از بزرگی به ارث می‌بریم و ذخیره می‌کنیم؛ همان طور که مردم، طلا و نقره‌شان را ذخیره می‌کنند.»

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «سوگند به خدا، اگر بخواهم می‌توانم هر کدام از شما را از آغاز و پایان کارش، و از تمام شئون زندگی‌اش آگاه سازم؛ اما از آن می‌ترسم که با این‌گونه خبرها از من، به رسول خدا (ص) کافر شوید. آگاه باشید که من این اسرار گران‌بها را به یاران رازدار و مطمئن خود می‌سپارم. سوگند به خدایی که محمد (ص) را به حق برانگیخت و او را برگزید، جز به راستی سخن نگویم. پیامبر اسلام (ص) همه این اسرار را به من سپرده است، و از محل

۱- کافی: ج ۱ ص ۱۷۷.

۲- نهج البلاغه: خطبه ۱۸۴.

هلاکت آن کس که هلاک می‌شود، و جای نجات کسی که نجات می‌یابد، و پایان این حکومت، همه را به من خبر داده و مرا آگاه کرده است. هیچ حادثه‌ای بر من نگذشت جز آن که در گوشم نجوا کرد، و مرا مطلع ساخت.»<sup>۱</sup>

و دیگر روایاتی که بیان می‌دارند علم ایشان علیهم‌السلام از سوی خدا و از طریق پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بوده است.

۲- با تعلیم خداوند سبحان به آن‌ها، از آنچه در عقل‌های کاملشان به امانت گذاشته شده است.

درباره پرسش «چگونه همان طور که از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است علم معصوم بیشتر می‌شود؟ آیا او نمی‌داند و سپس دانا می‌شود؟» سید احمد الحسن علیه‌السلام در متشابهات، جلد ۴، پرسش ۱۵۷ این‌گونه پاسخ می‌دهد:

«... اگر منظور از «نمی‌داند» آن باشد که وی نمی‌داند و سپس می‌داند، خیر، این اشتباه است؛ بلکه او به وسیله خداوند سبحان و متعال آنچه را که در عقل کاملش به ودیعه نهاده شده است درک می‌کند؛ چرا که او علیه‌السلام هنگام فرود آمدنش به این عالم جسمانی در این دنیا برای امتحان و آزمایش، به وسیله جسد در حجاب قرار گرفته است؛ به عبارت دیگر، همان طور که او برای رسیدن قطره خونی که در قلبش نهاده شده به اعضای بدنش، به خداوند سبحان و متعال محتاج است به همین صورت برای رسیدن علمی که در عقل کاملش نهاده شده، به نفسش در این عالم، به خدا محتاج، و فقیر درگاه خداوند سبحان و متعال است؛ یعنی او می‌داند و علمش از آنچه در عقل کاملش به ودیعه نهاده شده است زیاد می‌شود؛ به دیگر سخن، از وجودش در خانه خدا (مقامات ده‌گانه، ده مرتبه ایمان) زیاد می‌شود؛ یعنی علم او از علم پوشیده ذخیره شده در قلب یا همان عقل کاملش زیاد می‌شود. علم نه در

آسمان است و نه در زمین، بلکه در سینه‌هاست، پس از خدا طلب فهم کن تا خداوند شما را بفهماند.

«جامعه»، «جفر» و «مصحف فاطمه» همگی علم‌اند، ولی علم محسوب نمی‌شوند؛ بلکه علم آن چیزی است که در هر لحظه ایجاد می‌شود و از معصوم به‌سوی معصوم است: ﴿... وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ (... از خداوند بترسید تا خدا شما را تعلیم دهد و او بر همه چیز آگاه است).

دوم: آیا او به تمام علوم آگاه است؟

قطعاً آنچه واجب است، علم به تمام ادیان، و به تمام مطالبی است که به شناخت الهی ارتباط دارد که در هدایت آفریدگان سهیم است؛ و این قطعاً خصوصیتی است که درباره تمام خلفای خدا جاری است؛ اما علوم دیگر را نیز خلیفه خدا، هر وقت سبب فراهم شود و به‌هنگام ضرورت، از طریق معجزه از آن‌ها آگاهی پیدا می‌کند، و این علوم بدون هیچ حکمت و علتی حاصل نمی‌شوند.

«پرسش: مسئله‌ای درباره علم معصوم هست که چه بسا برای بیشتر انصار محل شبهه باشد؛ یعنی به‌عنوان مثال، آیا معصوم همه‌چیز را می‌داند ... یا فقط شکل مشخصی از علم را می‌داند؟

پاسخ: همه علوم ... از پیچیده‌ترین علم دنیوی تا ساده‌ترین علم دنیوی را می‌داند؛ ولی این معجزه است و بدون علت و به‌صورت سفیهانه نیست ... طبیعتاً علاوه بر علم واجب که علم ادیان است، باید همه علوم را نیز دارا باشد؛ وگرنه چگونه رهبری می‌کند و چگونه پاسخ می‌دهد؛ در حالی که پاسخ‌دادن به تسلط به علوم نیازمند است.

هنگام ضرورت باید بداند؛ مثلاً اگر بخواهد حکم کند باید از اقتصاد و مسائل دیگر آگاهی داشته باشد و...؛ ولی اینها معجزه است؛ یعنی از همان زمانی که در این عالم جسمانی متولد شده است از آنها آگاهی ندارد؛ بلکه هنگام ضرورت، از آنها آگاهی پیدا می‌کند؛ درست مثل عصایی که افعی شد.»

سوم: آیا یادگیری علوم یا فنون دنیایی، به خلافت الهی ایشان زبانی می‌رساند؟ پاسخ: خیر؛ زیرا آنها علیهم‌السلام با این نوع از علوم برای مردم استدلال نمی‌کنند؛ بلکه فقط با علم و آگاهی خود از خداوند و رسالت و کتاب‌ها و دین خدا و هر آنچه به آن ارتباط دارد، احتجاج می‌کند.

این عیسی علیه‌السلام است که پیامبری اولوالعزم است و نجاری را از حبیب نجار آموخت. داوود علیه‌السلام نیز حرفه آهنگری را آموخت، با وجود اینکه خلیفه خداوند سبحان بود.

شریف مرتضی گفته است:

«پناه بر خدا که ما برای امام علومی را واجب کنیم، مگر چیزی که ولایت ایشان آن را اقتضا می‌کند، و احکام شرعی که به آن ارتباط دارند ... واجب نیست امام، حرفه‌ها و فنون و صناعات، و دیگر علومی را که با شریعت ارتباطی ندارند بدانند. در این مسائل باید به صاحبانش مراجعه شود. امام باید احکام را بداند و با علم خود در این زمینه مستقل باشد و در شناخت آنها به دیگری نیاز نداشته باشد؛ زیرا او سرپرست اقامه و اجرای آنهاست.»<sup>۱</sup>

در خصوص آل محمد علیهم‌السلام نیز آموختن این علوم توسط آنها به امامتشان زبانی نمی‌رساند. در زمانی که امام حسن مجتبی علیه‌السلام قرائت و کتابت را نزد معلم می‌آموخت، می‌بینیم امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرسشگری را درباره یک مسئله دینی، به وی راهنمایی می‌کند.

## متن روایت:

در مستدرک الوسائل میرزای نوری، ج ۹، ص ۲۶۶ تا ۲۷۱ آمده است:

... از مفضل بن عمر، از اباعبدالله (علیه السلام) نقل شده است که فرمود: «یک اعرابی [عرب عامی] در حالی که احرام بسته بود به قصد حج، از قوم خود عزیمت کرد. در راه به لانه شترمرغی رسید که در آن تخم شترمرغ بود. آن‌ها را برداشت، بریان کرد و خورد... تا آنجا که فرمود: و به اعرابی گفتند: ماجرایت را برای ابوالحسن، علی، تعریف کن. اعرابی گفت: چرا مرا نزد کسی آوردید که خلیفه رسول خدا نیست؟ گفتند: وای بر تو ای اعرابی! جانشین رسول خدا ابوبکر است و این وصی پیامبر در بین اهل بیتش و خلیفه و اداکننده دین رسول خدا و تمام‌کننده کارهای پیامبر و وارث علم وی است. اعرابی گفت: وای بر شما ای یاران محمد! کسی که وی را به عنوان خلیفه مورد اشاره قرار دادید حتی یک خصلت از این خصلت‌ها را ندارد. گفتند: وای بر تو ای اعرابی! مسئله‌ات را بپرس و آنچه را که در شأن و مقامت نیست رها کن. اعرابی گفت: ای ابوالحسن، ای خلیفه رسول خدا! من احرام بستم و قوم خود را به قصد حج ترک کردم. امیرالمؤمنین به او فرمود: برای حج آمدی؛ سپس به لانه شترمرغی رسیدی که در آن تخم شترمرغ بود. آن‌ها را برداشتی، پختی و خوردی. اعرابی گفت: بله ای مولای من. امیرالمؤمنین فرمود: و تو آمدی تا از جانشین رسول خدا (علیه السلام) بپرسی و به مجلس ابوبکر و عمر هدایت شدی. تو مسئله‌ات را مطرح کردی ولی جماعت با یکدیگر نزاع کردند در حالی که میان آن‌ها کسی نبود که پاسخ تو را بگوید. اعرابی گفت: بله ای مولای من. امیرالمؤمنین فرمود: ای اعرابی. بر تو باد به کودکی که نزد آموزگار و مربی‌اش علم‌آموزی می‌کند. او فرزندم حسن است. از او سؤال کن که پاسخ تو را می‌دهد. اعرابی گفت: انا لله و انا الیه راجعون. دین محمد با مرگ او مُرد. پس با اصحاب محمد منازعه و آن‌ها را تهدید کرد. امیرالمؤمنین فرمود: هرگز چنین نیست ای اعرابی! دین محمد نمرده است و هرگز نمی‌میرد. اعرابی گفت: آیا این درست است که از جانشین رسول خدا و نزدیکانش و اصحابش سؤال کنم و هیچ جوابی به من ندهند، سپس مرا نزد



تو بیاورند و شما مرا امر می‌کنی که نزد کودکی بروم که در محضر معلمش علم می‌آموزد و هنوز خیر و شر را از هم تشخیص نمی‌دهد؟! امیرالمومنین علیه السلام فرمود: ای اعرابی، درباره چیزی که از آن آگاهی نداری سخن مگو. از کودک بپرس که او به تو پاسخ می‌دهد... تا پایان روایت.»

## پرسش‌ها

- ۱- آیا ضروری است که مکلف بداند عصمتِ معصوم، از چه زمانی آغاز می‌شود؟ و چرا؟
- ۲- خلاصه عقیده مظفر درباره صفات و ویژگی‌های علم معصوم را بنویسید.
- ۳- آیا ما هر صفتی را که در روایات برای امامان علیهم السلام آمده است می‌پذیریم... روش درست را در این خصوص بیان کنید.
- ۴- امام علیه السلام چگونه به علم خود دست پیدا می‌کند.
- ۵- آیا امام هر چیزی را به شکل عادی می‌داند؟ و آیا یادگیری چیزی که به علم ادیان ارتباط ندارد به امامت وی آسیبی می‌رساند؟ توضیح دهید.

\* \* \*



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و الحمد لله رب العالمین

و صلی الله علی محمد و آل محمد الائمة و المهدیین و سلم تسلیما

**متن:**

## ۲۶- عقیده ما درباره اطاعت از امامان

«۲۶- عقیده ما درباره اطاعت از امامان

ما اعتقاد داریم امامان، همان اولوالامری هستند که خداوند متعال به اطاعت از ایشان دستور داده است؛ و آنها، گواهان بر مردم، و درب‌های خداوند، و راه‌ها و راهنمایان [سیر] به سوی او هستند. آنها ظرف علم خداوند، ترجمان وحی، ارکان توحید، و خزائن شناخت خدا هستند؛ به همین دلیل طبق تعبیر پیامبر ﷺ - امامان، امان اهل زمین هستند، همان طور که ستاره‌ها امان اهل آسمان هستند. همچنین طبق گفته رسول خدا ﷺ: «مَثَلُ اَنْهَآ دَرِ اَیْنِ اُمَّتٍ، مَثَلُ کَشْتِی نُوْحٍ اَسْت؛ هرکه سوارش شود نجات می‌یابد و هرکه سر باز زند غرق و هلاک می‌شود.»

طبق آنچه در کتاب مجید آمده است آنها: ﴿بَلْ عِبَادٌ مُّکْرَمُونَ لَا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ یَعْمَلُونَ﴾ (بندگان گرامی هستند که در سخن، از او پیشی نمی‌گیرند و به دستور او عمل می‌کنند)؛ و آنها همان کسانی هستند که خداوند، پلیدی را از آنان زدوده، و آنها را به‌طور کامل پاک و مطهر فرموده است.

حتی اعتقاد داریم امر و دستور آنها، دستور خداوند متعال، و نهی آنها، نهی

اوست. اطاعت از آن‌ها، اطاعت از خدا، و سرپیچی از آن‌ها، سرپیچی از اوست. دوست آن‌ها، دوست خدا، و دشمن آن‌ها، دشمن خداست.

نپذیرفتن آن‌ها جایز نیست، و کسی که آن‌ها را نپذیرد همچون کسی است که رسول خدا (ص) را نپذیرفته، و کسی که رسول خدا (ص) را نپذیرد همچون کسی است که خداوند متعال را رد کرده است؛ پس تسلیم شدن به آن‌ها و فرمان برداری از دستوراتشان و برگرفتن سخنشان واجب است.

به همین دلیل اعتقاد داریم احکام شرعی الهی، فقط از چشمه خالص و گوارای آن‌ها گرفته می‌شود، و برگرفتن احکام جز از آن‌ها صحیح نیست، و با مراجعه به شخصی دیگر، ذمه بری نمی‌شود، و درباره تکلیف‌های واجبی که مکلف انجام داده، فقط از راه آن‌هاست که نسبت به آنچه بین خودش و خداست اطمینان و یقین پیدا می‌کند. آن‌ها همچون کشتی نوح هستند که هرکس سوارش شود نجات می‌یابد و هرکس از آن سر باز زند در این دریای طوفانی سرشار از انبوه امواج شبهات و گمراهی‌ها و ادعاها و درگیری‌ها، غرق می‌شود.

از مباحث مربوط به امامت در این دوران، اثبات اینکه آن‌ها خلفای شرعی و شایسته حکمرانی الهی هستند برای ما اهمیتی ندارد؛ چراکه این مسئله‌ای تاریخی و سپری شده است و با اثبات آن، چرخه زمان به عقب بازمی‌گردد یا حقوق سلب شده از اهلس به آن‌ها بازمی‌گردد. آنچه برای ما مهم است همان نکته‌ای است که بیان کردیم؛ اینکه واجب است در گرفتن احکام شرعی به آن‌ها مراجعه شود تا آنچه رسول اکرم آورده، به همان شکل صحیحی که آورده است به دست بیاید.

گرفتن احکام از راویان و مجتهدانی که از چشمه زلال آنان برنمی‌گیرند و از نور آنان بهره‌ای ندارند باعث دور شدن از راه صواب در دین می‌شود، و مکلف نسبت به بری شدن ذمه‌اش از تکلیف‌هایی که از سوی خداوند متعال بر وی واجب شده است

اطمینان خاطر پیدا نمی‌کند؛ زیرا با وجود تفاوت‌ها در احکام شرعی در آرا و نظرات در میان گروه‌ها و طوایف مختلف، و با وجود اختلافاتی که هست امید توفیق انتظار نمی‌رود، و مکلف نمی‌تواند انتخاب کند و به هر مذهبی که خواسته و هر نظری که اختیار کرده باشد مراجعه کند؛ بلکه باید به جست‌وجو و تحقیق بپردازد تا آنکه به دلیل قطعی میان خودش و خداوند برای تعیین مذهب خاصی برسد، و یقین پیدا کند به احکام خداوند دست پیدا کرده است، و ذمه‌اش از تکلیف‌های واجب بری شود؛ پس او همان طور که به وجود احکامی واجب بر خودش یقین دارد، واجب است به بری‌شدن ذمه خود نیز یقین پیدا کند؛ چراکه اشتغال ذهنی یقینی، فراغ و بری‌شدن یقینی را می‌طلبد.

دلیل قطعی، به مراجعه به اهل بیت دلالت دارد، و اینکه آن‌ها پس از پیامبر ﷺ مرجع اصلی احکام فرستاده شده از سوی خداوند هستند؛ و دست‌کم این سخن حضرت ﷺ (برترین درووها بر او) وجود دارد: «به راستی من در میان شما [چیزی] به جای گذاشتم که تا زمانی که به آن دو چنگ بزیند پس از من هرگز گمراه نمی‌شوید. یکی از آن‌ها بزرگ‌تر از دیگری است؛ کتاب خدا که ریسمانی است کشیده شده از آسمان به زمین، و عترتم اهل بیتم. آگاه باشید این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند.» و بر این حدیث، از طریق‌های اهل سنت و شیعه، اتفاق نظر وجود دارد.

در این حدیث گران قدر دقت نظر داشته باشید که در مینا و معنای آن، مایه قناعت و شگفتی خود را خواهید یافت؛ معنای سخن ایشان، چقدر دقیق است: «تا زمانی که به آن دو چنگ بزیند پس از من هرگز گمراه نمی‌شوید»؛ و آنچه در میان ما به جای گذاشته است، این دو چیز گران‌بها به همراه یکدیگر است؛ به طوری که آن دو را همانند یک چیز قرار داده، و تمسک جستن فقط به یکی از این دو، کفایت نکرده است؛ پس با هر دوی این‌ها به همراه یکدیگر است که پس از

وی هرگز گمراه نمی‌شویم.

و چقدر معنای سخن ایشان واضح و روشن است: «این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.» پس کسی که میان این دو جدایی انداخته و به هر دوی آن‌ها چنگ نزده باشد به هیچ وجه هدایت نمی‌یابد. به همین دلیل آن‌ها «کشتی نجات» و «امانی برای اهل زمین» هستند؛ و کسی که از آن‌ها سرپیچی کند در گرداب‌های گمراهی غرق می‌شود و از هلاکت در امان نمی‌ماند. تفسیر این [حدیث] فقط به محبت و دوست داشتن ایشان، بدون برگرفتن [و عمل کردن به] سخنانشان و پیروی از راه آن‌ها، فرار از حق است، و کسی جز فرد متعصب و غفلت‌کننده از رویکرد صحیح در تفسیر کلام آشکار عربی، به چنین تفسیری متوسل نمی‌شود.»

## توضیح

خلاصه عقیده مظفر درباره اطاعت از امامان (عج):

۱- اطاعت از امامان (عج) واجب است، و آن‌ها هدایتگران و راهنمایان و گواهان بر مردم هستند. آن‌ها مخزن علم خدا، ترجمان وحی خدا، و ارکان توحیدش هستند. آن‌ها امان (مایه امنیت) اهل زمین، و پاک و مطهر هستند. دستور آن‌ها، دستور خداوند است؛ و کسی که آن‌ها را رد کند خدا را رد کرده است؛ به همین دلیل تسلیم شدن و فرمانبری از آنان واجب است.

۲- پس از اینکه مشخص شد آن‌ها (عج) خلفا و جانشینان خدا هستند، برگرفتن دین و احکام جز از طریق آن‌ها جایز نیست، و فقط به واسطه آن‌هاست که بری شدن ذمه مکلف از تکلیف‌هایی که بر عهده‌اش است حاصل می‌شود.

۳- به نظر وی نکته مهم در مباحث امامت، اثبات مراجعه مردم به امامان است و اینکه

دین از آن‌ها گرفته شود، و اینکه امامان، خلفای الهی پس از پیامبر ﷺ هستند چندان مهم نیست. وی می‌گوید:

«از مباحث مربوط به امامت در این دوران، اثبات اینکه آن‌ها خلفای شرعی و شایسته حکمرانی الهی هستند برای ما اهمیتی ندارد؛ چراکه این مسئله‌ای تاریخی و سپری شده است و با اثبات آن، چرخه زمان به عقب بازمی‌گردد یا حقوق سلب شده از اهلش به آن‌ها بازمی‌گردد. آنچه برای ما مهم است همان نکته‌ای است که بیان کردیم؛ اینکه واجب است در گرفتن احکام شرعی به آن‌ها مراجعه شود تا آنچه رسول اکرم آورده، به همان شکل صحیحی که آورده است به دست بیاید.»

۴- مراجعه به راویان و مجتهدانی که از نور آل محمد ﷺ بهره‌ای نمی‌گیرند صحیح نیست؛ در نتیجه با وجود تعدد آرا و نظرات و اختلاف سخنان به شکلی که امکان حاصل شدن توفیق با آن‌ها امکان‌پذیر نیست، بر مکلف لازم است جست‌وجو و تحقیق کند تا دلیل قطعی برای پیروی از راهی برایش حاصل شود که به واسطه آن امتثال دستورات خداوند، به شکل قطعی حاصل آید؛ زیرا اشتغال یقینی، فراغ یقینی را می‌طلبد.

۵- دلیل قطعی برای واجب بودن مراجعه به آل محمد ﷺ به عنوان امام و پیشوا، و اینکه آن‌ها پس از پیامبر ﷺ محل رجوع هستند وجود دارد، و حدیث تقلین در بیان این حقیقت صریح و روشن است.

نکته: ترتیب صحیح و روشمند برای بحث‌ها به این صورت است که اطاعت از امامان ﷺ پس از اثبات امامتشان باشد، نه برعکس، به آن صورتی که شیخ مظفر انجام داده است. به همین دلیل ما در ابتدا برخی از دلایل امامت آن‌ها ﷺ را بیان می‌کنیم و پس از اثبات آن، واجب بودن اطاعت از آنان ﷺ قطعاً ثابت می‌شود.

## دلیل امامت ائمه (عج)

توضیح قانون الهی که خداوند آن را به خلفایش اختصاص داده است و آن‌ها با استفاده از این قانون بر مردم استدلال می‌کردند تقدیم شد. قانون خداوند از سه بند «نص (متن)، علم و پرچم البیعة لله» تشکیل شده است؛ بنابراین کسی که می‌خواهد امامت آل محمد (عج) را بشناسد باید به دنبال این بندهای سه‌گانه در آن‌ها بگردد.

در خصوص نص، وصیت رسول خدا (ص) در شب وفاتش پیش‌روی مسلمانان قرار دارد؛ وصیتی که اوصیای پس از آن حضرت (ص) را تا روز قیامت مشخص می‌کند. متن وصیت به قرار زیر است:

از اباعبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثغفات سیدالعابدین، از پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیر المؤمنین (عج) روایت شده است، فرمود: «رسول خدا (ص) در شبی که از دنیا رفتند به علی (عج) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (ص) وصیتشان را به امیر المؤمنین (عج) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی -چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی‌گذاری فردای قیامت مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر من «حسن» که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزند من «حسین» پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثنات (دارای پینه‌های



عبادت) «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «جعفر» صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش «موسی» کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش «علی» رضا تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» ثقه تقی بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «علی» ناصح واگذار نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «حسن» فاضل بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که نگهداشته شده از آل محمد علیهم السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.»<sup>۱</sup>

و این یعنی اوصیا از آل محمد «دوازده امام و دوازده مهدی» هستند ... و این متن:

۱- از نظر معنایی متواتر است؛ زیرا دو گروه را برای آل محمد علیهم السلام بیان می کند، دوازده امام و دوازده مهدی، و همان طور که روشن است درباره هر کدام از این دو گروه، ده ها روایت از آل محمد وارد شده است، و انصار امام مهدی علیه السلام در کتاب های خود این روایات را بیان کرده اند.

۲- این وصیت، با چند قرینه قرآنی و روایی همراه است که صدور آن را تأیید می کنند؛ و پس از ثبوت تواتر معنوی و همراه بودن آن با قرآنی که باعث علم و آگاهی می شود، قطعاً در تقسیم چهارگانه حدیث (صحیح، حسن، موثق و ضعیف) که بزرگان علما به آن تصریح کرده اند وارد نمی شود.

## وصیت، دلیل صدق و راستی وصی است

از سید احمد الحسن (عج) درباره سخن حق تعالی پرسیده شد: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ (و اگر می‌خواستیم، از میان شما ملائکه‌ای قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند)، معنای این آیه چیست؟ آیا با یاران مهدی یا مهدیون ارتباطی دارد؟

پاسخ، به صورت زیر بود؛ در حالی که ایشان (عج) استدلال به وصیت رسول خدا (ص) را توضیح می‌دهد:

«پاسخ:

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله رب العالمين، وصلى الله على محمد وآل محمد الأئمة والمهديين  
وسلم تسليمًا كثيرًا

﴿وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُونَ \* وَقَالُوا آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ \* إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ \* وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ \* وَإِنَّهُ لَعَلْمٌ لِّلسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾<sup>۱</sup> (وقتی فرزند مریم، به عنوان مثالی برای قوم تو زده می‌شود، قوم تو از آن مثال، باز می‌دارند و [در پاسخ] می‌گویند: آیا خدایان ما بهتر است یا او؟ آن‌ها این سخن را برای مجادله می‌گویند، بلکه آن‌ها قومی هستند که [با تو] دشمنی می‌کنند. فرزند مریم، بنده‌ای است که به او نعمت دادیم، و او را مثالی برای بنی اسرائیل قرار دادیم و اگر می‌خواستیم، از میان شما ملائکه‌ای قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند، و این تنصیب الهی، علمی است

برای ساعت [قیامت صغرا]، نسبت به آن شک نکنید، و از من پیروی کنید که این است راه مستقیم).

قریش و عرب، به صورتی مغالطه‌آمیز، مُجادله می‌کردند و این مجادله را در قالب سؤالی که پاسخ آن را از محمد ﷺ درخواست می‌کردند مطرح می‌نمودند. سؤال آن‌ها قیاسی بود بین الوهیت (خدا بودن) بت‌هایشان که مخاطبشان بود و خدا بودن عیسی ﷺ که مسیحیان برای عیسی ﷺ مدعی‌اش هستند؛ در حالی که فرد سؤال‌شونده، همان طور که خدا بودن بت‌ها را انکار می‌کند، خدا بودن مطلق عیسی ﷺ را نیز منکر می‌شود؛ حتی می‌گوید عیسی ﷺ انسان و بنده‌ای از بندگان خدا و خلیفه‌ای از خلفای خدا در زمینش است. به همین جهت خداوند حالت آن‌ها را به «جَدَلِ کُنْدَه» توصیف نموده است؛ زیرا سؤال آن‌ها، بر مبنای فرضی غیرصحیح بنا شده است و فرد سؤال‌شونده، نه به آن اقرار می‌کند و نه آن را قبول دارد. این روشی است که امامان کفر (پیشروهای کفر) به‌طور مرتب از آن استفاده می‌کنند؛ وقتی می‌بینند دلایل دعوت الهی آن‌ها را مُلزم نموده است، سؤالی مبنی بر فرضی غیرصحیح و مغالطه‌آمیز مطرح می‌کنند که فرد سؤال‌شونده، نه به آن اقرار می‌کند، و نه آن را قبول دارد، تا این‌گونه به دعوت الهی اشکال بگیرند. آن‌ها پاسخی برای مغالطه و سؤال اشتباه خود می‌خواهند که بر یک مبنای غلط پایه‌گذاری شده است. پاسخ این افراد به این صورت است که سؤال، بر فرضی اشتباه پایه‌گذاری شده است، تا روشن شود آن‌ها فقط قصد جدال دارند؛ همان طور که قرآن آن‌ها را این‌گونه توصیف نموده است: ﴿مَا صَرَّبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ﴾ (آن‌ها این سخن را نمی‌گویند جز برای جدل؛ بلکه آن‌ها قومی ستیزه‌جو هستند).

به همین دلیل است که نص الهی به این سخن منتقل شده است: ﴿وَأُولُو نَسَاءٍ لَبَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ﴾ (و اگر می‌خواستیم، از میان شما

ملائکه‌ای قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند؛ یعنی اگر می‌خواستیم از میان شما خلفایی قرار می‌دادیم که مثل فرشتگان، معصوم و پاک هستند، تا بعد از محمد (ص) جانشین خدای سبحان و متعال شوند و بعد از رفتن محمد (ص) به ملائکه، جانشین او شوند؛ بعضی از آن‌ها جانشین بعضی دیگر شوند، همان گونه که خدای سبحان، قبل از این هم عیسی (ع) را بنده و خلیفه خدا در زمین قرار داد. خدای سبحان و متعال درباره عیسی (ع) فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُ﴾ (او را قرار دادیم)، سپس فرمود: ﴿لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ﴾ (از میان شما قرار دادیم). عبارت «جَعَلَ» (قرار دادن) در هر دو یکسان است. ﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ \* وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ...﴾ (او بنده‌ای است که به او نعمت دادیم و او را مثالی برای بنی اسرائیل قرار دادیم و اگر می‌خواستیم، از میان شما قرار می‌دادیم...); یعنی عیسی (ع) به‌عنوان مثال، الگو و رهبری قرار داده شده است تا بنی اسرائیل به او اقتدا و از او پیروی کنند و اگر خداوند می‌خواست از میان شما، خلفایی در این امت قرار می‌داد تا به آن‌ها اقتدا کنید و از آن‌ها بیاموزید و آن‌ها را به‌عنوان الگویی برای خود بگیرید تا مثل آن‌ها شوید، همان طور که خداوند، عیسی (ع) را (الگویی) قرار داد: ﴿مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ﴾ (مثالی برای بنی اسرائیل).

واقعاً تعجب از کسانی که خود را مفسر قرآن می‌نامند و می‌گویند منظور از «منکم» (از شما) در اینجا، «بدلاً منکم» (به‌جای شما) است پایان ندارد. اگر قرار باشد، معانی (آیات) به این شکل زشت و قبیح، وارونه شود و به این‌گونه کلماتی را اضافه کنیم تا معنی جمله را به‌کلی تغییر دهد و «منفی» تبدیل به «مثبت» و «مثبت» تبدیل به «منفی» شود، دیگر برای جملات، معنایی باقی نمی‌ماند. چگونه فرد عاقلی می‌تواند بگوید معنای «منکم» (از شما)، «بدلاً منکم» (به‌جای شما) است؟! این درست مثل این است که فردی بگوید: معنای «بله»، «نه» است و معنای «نه»، «بله» است! در حالی که به حساب آوردن فردی از جتیان یا یک انسان به‌عنوان یکی از فرشتگان، دلیلی دارد، مثل مشابهت با آن‌ها در اطاعت، پاکیزگی،

طهارت باطن یا ارتقا به همراه آن‌ها در آسمان‌ها.

در قرآن، خداوند، ابلیس را به‌عنوان یکی از فرشتگان یاد کرده است، به این دلیل که ابلیس قبل از سربیزی، و به سبب ارتقای در آسمان‌ها، از فرشتگان محسوب می‌شد: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى﴾ (و زمانی که به فرشتگان گفتیم، به آدم سجده کنید، آن‌ها سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد)، ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ (و زمانی که به فرشتگان گفتیم: به آدم سجده کنید، همگی سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و تکبر ورزید و از کافران بود).

«جعل» (قراردادن) در آیات قبلی، همان اولین «جعل» (قراردادن) آدم ﷺ به‌عنوان خلیفه خدا در زمینش است: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ (و هنگامی که پروردگارت به فرشتگان فرمود من در زمین، جانشینی قرار می‌دهم، (فرشتگان) عرض کردند آیا فردی را قرار می‌دهی که در زمین فساد می‌کند و خون‌ها می‌ریزد، در حالی که ما تو را حمد و تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم. (خداوند) فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید؛ و این مانند همان «جعل» (قراردادن) داوود ﷺ توسط خداوند به‌عنوان خلیفه‌ای در زمین است: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ﴾ (ای داوود، ما تو را به‌عنوان خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم؛ پس در میان مردم، به‌حق، داوری کن، و از هوا(ی نفس) دنباله‌روی نکن که تو را از راه خدا بازمی‌دارد. افرادی که [انسان‌ها را] از راه خداوند گمراه می‌کنند [و باز می‌دارند] به‌جهت فراموش کردن روز حساب، برایشان عذابی شدید است).

اگر آیات را کنار هم قرار دهیم و پشت سر هم بخوانیم می‌فهمیم قرآن به روشنی تأکید دارد که مسئله تعیین جانشین، از آدم (ع) آغاز شد و تا محمد (ص) ادامه دارد: ﴿... وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ... إِنَّ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ... وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ (... و زمانی که پروردگارت به فرشتگان فرمود من در زمین جانشینی قرار می‌دهم... ای داوود ما تو را در زمین، خلیفه قرار دادیم، پس در میان مردم، به حق، داوری کن... (فرزند مریم)، فقط بنده‌ای است که به او نعمت دادیم و او را الگویی برای بنی اسرائیل قرار دادیم... و اگر می‌خواستیم، از میان شما فرشتگانی را قرار می‌دادیم که در زمین خلافت کنند).

خداوند سبحان و متعال خواست و آنچه را اراده نمود، به انجام رسانید و فرشتگانی در زمین قرار داد تا بعد از محمد (ص) در زمین خلافت کنند؛ همان گونه که عیسی (ع) را قبل از محمد (ص) قرار داده بود، و این (فرشته‌ها، همان آل محمد (ص)، امامان و مهدیون هستند.

از این رو، خداوند سبحان سخنش را این گونه به پایان می‌رساند: ﴿وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَاعَةِ فَلَا تَمْتَرْنَ بِهَا وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ (و این جعل (قراردادن) الهی، علمی است برای ساعت (قیامت صغرا)، به آن شک نکنید، از من پیروی کنید که این راه مستقیم است)؛ یعنی این «جعل» (قراردادن) الهی «لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ» (از میان شما قرار می‌دهیم) که تنها با متن وصیت محمد (ص) در شب وفاتش نقل شده است، علمی است که به واسطه آن، دین حق خداوند تا روز قیامت شناخته می‌شود؛ یعنی همان گونه که رسول خدا (ص) آن را به «نوشتار بازدارنده از گمراهی تا ابد» توصیف کرده است «وَإِنَّهُ لَعَلَّمَ لِّلسَاعَةِ» (و این جعل (و قراردادن) الهی، علمی است برای ساعت (قیامت صغرا))؛ خداوند می‌فرماید این وصیت این گونه است، پس شک

نکنید که هنگام ساعت قیامت صغرا، این وصیت شما را از انحراف و گمراهی باز می‌دارد؛ یعنی (هنگام) ظهور کسی که با این نص احتجاج می‌کند. پس هرکس به این نص احتجاج نمود صاحب آن است، وگرنه توصیف نص به اینکه کسی را که به آن چنگ بزند از گمراهی باز می‌دارد اشتباه است؛ بنابراین اگر از سوی خداوند از اینکه دروغ‌گوهای باطل نتوانند آن را ادعا کنند، تا اینکه صاحب آن، وصیت را مدعی شود حفاظت نشود، این توصیف که وصیت، بازدارنده از گمراهی است، دروغ و فریب‌دادن افراد مُکَلَّف برای پیروی از باطل محسوب می‌شود و این مسئله‌ای است که از دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق، صادر نمی‌شود.

پس وقتی صاحب این نوشتار (وصیت) آن را آورد، شک نکنید که ساعت قیامت صغرا فرارسیده است: «فَلَا تَمْتَرَنَّ بِهَا» (به آن شک نکنید). هرکس این نوشتار را آورد صاحبش است، پس اگر می‌خواهید از گمراهی و انحراف نجات پیدا کنید از محمد ﷺ با پذیرفتن وصیتش که در شب وفاتش آن را نوشت پیروی کنید؛ وصیتی که علمی در آن است که باعث نجات شما تا ابد می‌شود؛ در آن، علم ساعت و شناخت حق تا هنگام قیامت است، و نیز تشخیص مدعی، هنگامی که این نوشتار بازدارنده از گمراهی را بیاورد.

﴿وَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ (از من دنباله‌روی کنید، این راه مستقیم است)؛ یعنی از محمد ﷺ در وصیتش که از جانب خداوند است به افرادی که بعد از او جانشینش می‌شوند پیروی کنید.

وصیت، نوشته‌ای است که رسول خدا ﷺ آن را در آخرین لحظات زندگی‌اش به پیروی از سخن خداوند نوشته است: ﴿كِتَبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾ (هنگامی که وفاتتان برسد بر شما واجب است، اگر خیر (و خوبی) به‌جای گذاشتید به والدین و نزدیکان، وصیت نیکو کنید، [وصیت] حقی است بر پرهیزگاران)؛ و (رسول خدا) این وصیت

را برای کسی که به آن چنگ زند، تا ابد، بازدارنده از گمراهی توصیف می‌فرماید. تأکید می‌کنم، در آخرین لحظات زندگی‌اش؛ از آنجا که ایشان پیامبری است که به او وحی می‌شود، آنچه در آخرین لحظات زندگی‌اش می‌گوید چکیدهٔ رسالتش و وسیله‌ای برای حفظ دین بعد از خودش است. حال چه فکر می‌کنید، وقتی ایشان، با شدت بیماری‌اش و درد سم که کبدش را قطعه‌قطعه کرده بود، بسیار اهتمام داشت تا این نوشتار را بنویسد در حالی که آن را به «بازدارنده از گمراهی» توصیف می‌کند؟! اهمیت این نوشتار به حدی است که خداوند سبحان و متعال که به محمد ﷺ رحم می‌کند تا اندازه‌ای که از زیادی عبادتی که بدنش را به سختی می‌اندازد، به او خطاب می‌کند: ﴿طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾ (طه، ما این قرآن را نفرستادیم تا خود را به سختی بیندازی)، با اینکه می‌بینیم خدای سبحان با این شدت رحمتی که به محمد ﷺ دارد و نسبت به ایشان مهربان است، ولی در آخرین لحظات زندگی ایشان، به او دستور می‌دهد تا نوشتاری بنویسد و آن را جلوی همه این‌گونه توصیف نماید: «نوشتار بازدارنده از گمراهی»؛ با وجود اینکه از سم، دردهای بسیاری متحمل شده است و سم در بدنش جریان دارد و کبد او را قطعه‌قطعه کرده است.

بعضی از روایت‌هایی که در آن‌ها رسول خدا محمد ﷺ است نوشتارِ وصیت در آخرین لحظات زندگی‌اش را به بازدارنده از گمراهی توصیف می‌کند تقدیم حضورتان می‌شود. در روز پنجشنبه می‌خواست وصیت را برای همهٔ امت بنویسد و می‌خواست همهٔ مردم را بر آن شاهد بگیرد، ولی گروهی او را بازداشتند و در قوای عقلانی ایشان طعنه زدند و گفتند: ایشان هذیان می‌گوید (یعنی هذیان می‌گوید و نمی‌فهمد چه می‌گوید). پیامبر ﷺ آن‌ها را طرد کرد و رسول خدا ﷺ بعد از پنجشنبه تا روز وفاتش که دوشنبه بود زنده بودند. در شبی که وفاتشان بود، وصیتش را نوشت و برای علی (ع) املا نمود و بعضی از صحابه را که نوشتن آن را در پنجشنبه تأیید نمودند شاهد بر آن گرفت:



### در کتاب‌های اهل سنت:

ابن عباس می‌گوید: «روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه‌ای! درد به رسول خدا ﷺ فشار آورد، (و) فرمود: «برای من (قلم و کاغذی) بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» (آن‌ها) نزاع کردند و نزد پیامبر نزاع شایسته نیست. گفتند: پیامبر را چه می‌شود، آیا هذیان می‌گوید؟! به صورت سؤال پرسیدند. پیامبر فرمود: «مرا رها کنید. حالتی که من در آن هستم، بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید. شما را به سه مطلب وصیت می‌کنم: مشرکین را از جزیره‌العرب (شبه‌جزیره عربستان) بیرون کنید، از هیئت‌های بیگانگان همان‌طور که من پذیرایی می‌کردم، پذیرایی نمایید و...» گفت: سومی را نگفت، یا من فراموش کردم.»

ابن عباس می‌گوید: «روز پنجشنبه و چه پنجشنبه‌ای! بعد از آن، اشک‌هایش جاری شد؛ طوری که مثل دانه‌های مروارید بر گونه‌هایش می‌ریخت. (ابن عباس) گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «کتف و دواتی (یا لوح و دواتی) برای من بیاورید تا برای شما نوشتاری بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید.» گفتند: رسول‌الله هذیان می‌گوید.»

### در کتاب‌های شیعه:

سلیم بن قیس می‌گوید: «از سلمان شنیدم که می‌گفت: از علی ﷺ شنیدم، بعد از اینکه آن مرد (عمر) آن جمله را گفت و رسول خدا ﷺ خشمگین شد و کتف را انداخت، فرمود: آیا از رسول خدا ﷺ درباره چیزی که می‌خواست در کتف بنویسد سؤال نکنیم؟! چیزی که اگر می‌نوشت هیچ‌کس گمراه نمی‌شد و هیچ‌دو نفر با هم اختلاف نمی‌کردند!...»

سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: امام علی ﷺ فرمود: «ای طلحه! آیا شاهد نبودی زمانی که رسول خدا ﷺ کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که امت گمراه

نشوند و با هم اختلاف نداشته باشند دوست تو آن مطلب را گفت: پیامبر خدا هذیان می‌گوید. رسول خدا ﷺ خشمگین شدند...»

سلیم بن قیس می‌گوید: علی (ع) در حدیثی طولانی که در آن ذکر تَفَاخُرِ مهاجرین و انصار نسبت به مناقب و فضایل آن‌هاست، به طلحه می‌فرماید: «ای طلحه! آیا شاهد نبودی رسول خدا ﷺ هنگامی که از ما کتف خواست تا در آن چیزی بنویسد که باعث می‌شود امت گمراه نشوند و اختلاف نکنند، ولی دوست تو آن سخن خود را گفت، (گفت:) رسول خدا هذیان می‌گوید. رسول خدا ﷺ خشمگین شد و آن (نوشته) را ترک کرد.» (طلحه) گفت: بله شاهد بودم.»

تنها متنی که از نوشتار بازدارنده از گمراهی روایت شده است در کتاب غیبی طوسی وجود دارد؛ همان نوشتاری که رسول خدا ﷺ می‌خواست آن را بنویسد؛ نوشتاری که در صحیح‌ترین کتاب‌های اهل سنت، مثل بخاری و مسلم، وجود دارد. آل محمد (ع) وصیت را از محمد رسول خدا ﷺ نقل فرموده‌اند:

از اباعبدالله جعفر بن محمد، از پدرش باقر، از پدرش ذی‌الثفنتان سید العابدین، از پدرش حسین زکی شهید، از پدرش امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است، فرمود: «رسول خدا ﷺ در شبی که از دنیا رفتند به علی (ع) فرمودند: ای ابالحسن! صحیفه و دواتی آماده کن. حضرت (ع) وصیتشان را به امیرالمؤمنین (ع) املا فرمود تا به اینجا رسید: ای علی، پس از من دوازده امام خواهند بود و بعد از آن‌ها دوازده مهدی؛ و تو ای «علی» اولین نفر از دوازده امام هستی. خداوند تبارک و تعالی تو را در آسمانش، علی مرتضی و امیر مؤمنان و صدیق اکبر (تصدیق‌کننده بزرگ پیامبر) و فاروق اعظم (به‌وسیله تو، بین حق و باطل فرق گذاشته می‌شود) و مأمون و مهدی نامیده است و این اسامی برای احدی جز تو شایسته نیست. ای علی، تو وصی من و سرپرست اهل بیتم هستی -چه زنده و چه مرده ایشان- و نیز وصی من بر زنانم خواهی بود؛ پس هرکدام را که در عقد ازدواج من باقی گذاری فردای قیامت

مرا ملاقات می‌کند و هرکدام را که تو طلاق دهی من از او بیزارم و در قیامت نه او مرا می‌بیند و نه من او را می‌بینم. تو پس از من جانشین و خلیفه‌ام بر امتم هستی. زمانی که وفات تو فرارسید وصایت و جانشینی مرا به پسر «حسن» که نیکوکار و رسیده به حق است تسلیم نما. زمان وفات او که فرارسید آن را به فرزندم «حسین» پاک و شهید بسپارد؛ و وقتی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش سرور عبادت‌کنندگان و صاحب ثنات (دارای پینه‌های عبادت) «علی» واگذار نماید؛ و هرگاه زمان وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» باقر تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «جعفر» صادق بسپارد؛ و آنگاه که وفات او فرارسید به فرزندش «موسی» کاظم واگذار کند؛ و وقتی وفات او فرارسید به فرزندش «علی» رضا تسلیم کند؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به فرزندش «محمد» ثقه تقی بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «علی» ناصح واگذار نماید؛ و زمانی که وفات او رسید آن را به پسرش «حسن» فاضل بسپارد؛ و زمانی که وفات او فرارسید آن را به فرزندش «محمد» که نگهداشته شده از آل محمد علیهم‌السلام است بسپارد. این دوازده امام بود و بعد از آن دوازده مهدی خواهد بود. پس وقتی که زمان وفات او رسید [وصایت و جانشینی مرا] به فرزندش که اولین [نفر از مهدیین و] مقربین است تسلیم نماید و او سه نام دارد؛ یک نامش مانند نام من، نام دیگرش مثل نام پدر من است و آن عبدالله و «احمد» است و سومین نام او مهدی خواهد بود؛ او اولین مؤمنان است.»<sup>۱</sup>

با توجه اینکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم این وصیت را به «بازدارنده از گمراهی تا ابد» توصیف نموده است، محال است فرد باطلی بتواند ادعای وصیت کند. هرکس بگوید ادعای وصیت از سوی (مدعیان) باطل امکان دارد، خدای سبحان را به

ناتوانی از محافظت از نوشتاری متهم می‌کند که ایشان آن را برای کسی که به آن چنگ زند، بازدارنده از گمراهی می‌داند! یا خدا را به دروغ‌گویی متهم می‌کند، چون خداوند این نوشتار را به «نوشتار بازدارنده از گمراهی تا ابد» توصیف کرده است، و اگر فرد (باطلی) بتواند ادعای وصیت کند، این نوشتار، بازدارنده از گمراهی نخواهد بود! یا خدا را به نادانی متهم کرده است، چون خدا وصیت را به صفتی توصیف کرده که بر آن منطبق نیست، و خدا از آن آگاهی نداشته است! چنین صفاتی از خداوند سبحان به‌دور است و خداوند، بسیار بلند مرتبه‌تر از آنچه است که این جاهلان می‌گویند (تعالی الله عما یقولون الجاهلون علواً کبیراً).

در نتیجه، دانای توانای راست‌گوی حکیم مطلق سبحان، باید نصی که آن را به بازدارنده‌بودن از گمراهی، برای هرکسی که به آن چنگ بزند، توصیف کرده است، از ادعاکردن توسط افراد باطل بازدارد، تا اینکه صاحب (اصلی) آن، مدعی آن شود و هدف از نص، محقق گردد؛ وگرنه خداوند، نادان، ناتوان یا دروغ‌گوی فریب‌کار است و افرادی را که با توجه به سخن او (به وصیت) چنگ زده‌اند به پیروی از باطل کشانده است. محال است که خدای سبحان، نادان یا ناتوان باشد، چون او دانا و توانای مطلق است، و محال است از حضرت حق سبحان و متعال، دروغ سر بزند، چون او راست‌گو و حکیم است، و نمی‌توان او را به دروغ‌گو بودن توصیف کرد، وگرنه نمی‌توان در هیچ چیزی به سخنش اعتماد کرد، و دین از بین می‌رود.

نص خلیفه خدا در زمین درباره فرد بعد از خودش، که آن را به بازدارنده‌بودن از گمراهی برای افرادی که به آن چنگ بزنند توصیف نموده است و نصی الهی است، باید از سوی خداوند، از ادعاشدن توسط افراد دروغ‌گو و باطل، محافظت شود، تا اینکه صاحب (اصلی)، آن را ادعا کند؛ وگرنه به سبب امکان تبعیت از (مدعی) باطل، دروغ و فریب برای مکلفین محسوب می‌شود، و این (چنین متنی) از دانای راست‌گوی توانای حکیم مطلق سبحان صادر نمی‌شود.

اگر انسانی که دانای به غیب و فرجام امور است به تو بگوید اگر می‌خواهی آب بنوشی، از اینجا بنوش و من تضمین می‌کنم هیچ‌وقت در اینجا سم نباشد؛ سپس شما آنجا سم بنوشی، آن ضامن، چگونه فردی است؟ او یا نادان است، یا از پایه و اساس دروغ‌گوست یا از ضمانت‌کردن ناتوان است یا خُلف‌وعده کرده است! آیا کسی که به خدا ایمان دارد می‌تواند خدا را به نادانی، دروغ‌گویی، ناتوانی یا خُلف‌وعده توصیف کند؟! خدا بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است (تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً).

خداوند در قرآن و روایاتی که از آن‌ها وارد شده است حفاظت از نص الهی را بر عهده گرفته است، تا اینکه اهل باطل نتوانند آن را ادعا کنند. اهل باطل از ادعای نص، به‌دور هستند؛ این رخدادی ناممکن است، همان‌طور که خدای متعال فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾<sup>۱</sup> (اگر او بعضی از سخنان (دروغ) را به ما نسبت دهد، با قدرت از او می‌گیریم، سپس رگ گردنش را می‌زنیم).

«تَقَوَّلَ» (دروغ‌بستن) به خدا به‌طور کلی- همیشه بوده است؛ ولی خداوند از آن جلوگیری نکرده است، و ضروری نیست که خداوند، بعد از «گفتن»، سریعاً آن‌ها را هلاک کند؛ بلکه خداوند سبحان به آن‌ها فرصتی می‌دهد، و این موضوعی است که دربارهٔ افرادی که دعوت‌هایی که باطل‌بودنشان روشن است را دنبال می‌کنند (مانند دعوت مسیلمه) مشخص است. قطعاً منظور در آیه، صرفاً «تَقَوَّلَ» (گفتن) نیست، بلکه منظور از «تَقَوَّلَ» (و دروغ‌بستن) بر خداوند، موردی از «تَقَوَّلَ» است که فرد، ادعای سخنی الهی را که دلیل برایش آورده شده است داشته باشد؛ اینجا است که قطعاً خداوند وارد (کار) می‌شود، تا از سخن الهی که دلیل بر آن آورده

شده است حمایت کند، و این همان نصی است که خلیفه خدا آن را (به مردم) می‌رساند تا خلیفه بعد از خودش شناخته شود، و آن را به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف نموده است. دخالت نکردن خدای سبحان به جهت حمایت از نص، مخالف حکمت است؛ مثال این سخن یا نص، وصیت عیسی (علیه السلام) به محمد رسول (صلی الله علیه و آله) و وصیت محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به امامان و مهدیون (علیهم السلام) است.

آیه بیان می‌دارد که این نوع «تَقْوَل» (ادعا)، ممتنع (غیرممکن) است و در نتیجه نص برای صاحبش حفاظت شده است و فردی غیر از او آن را ادعا نمی‌کند. روایاتی وجود دارد که روشن می‌کند این آیه، اختصاصاً مربوط به نص الهی بر خلفای الهی است. این نص الهی است که خداوند باید از آن محافظت کند تا به صاحبش برسد، و این نص الهی است که از هر دخالتی که روی آن تأثیر بگذارد محفوظ است، چه این دخالت در مرحله انتقال این وصیت به خلیفه‌ای باشد که وصیت به او می‌رسد، یا در مرحله یا مراحل رسیدن به خلیفه‌ای که آن را ادعا می‌کند باشد.

روایاتی وجود دارد که این حقیقت را روشن می‌کنند: اینکه «تَقْوَل» در این آیه، مربوط به نص الهی است:

محمد بن فضیل از ابوالحسن (علیه السلام) روایت می‌کند: «از سخن خداوند عزوجل پرسیدم: (می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هایشان خاموش کنند). فرمود: «می‌خواهند ولایت امیرالمؤمنین (علیه السلام) را با دهان‌هایشان خاموش کنند.» عرض کردم: (و خدا نور خود را کامل می‌کند). فرمود: «خدا نور امامت را کامل می‌کند...». عرض کردم: سخن خداوند: ﴿إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ﴾ (قرآن سخن فرستاده‌ای کریم است). فرمود: «یعنی جبرئیل، از سوی خدا، درباره ولایت علی.» (راوی) می‌گوید: عرض کردم: ﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْمِنُونَ﴾ (و این سخن شاعر نیست، تعداد کمی ایمان می‌آورند). فرمود: «گفتند: محمد به پروردگارش دروغ

می‌بندد و خداوند او را به چنین چیزی درباره‌ی علی، امر نکرده است، به همین دلیل خداوند (این آیه از) قرآن را فرستاد.» و فرمود: «ولایت علی، از سوی پروردگار جهانیان است و اگر محمد بعضی از این سخنان را به ما ببندد، با دست راست (و با قدرت) از او می‌گیریم، سپس رگ قلبش را می‌زنیم.»<sup>۱</sup>

همان طور که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «این امر را جز صاحبس ادعا نمی‌کند، مگر اینکه عمرش کوتاه می‌شود.»<sup>۲</sup>

پس شخص باطل، از ادعای وصیت الهی بازداشته شده است؛ وصیتی که مُتَّصِف شده است که هرکسی را که به آن چنگ بزند گمراه نمی‌کند؛ ادعای فرد باطل، باعث هلاک شدن او می‌شود، قبل از اینکه این ادعا را برای مردم ظاهر کند؛ زیرا فرصت دادن به او تا وصیت را مدعی شود دلیل بر نادانی، ناتوانی یا دروغ‌گویی کسی است که وعده‌ی عدم گمراهی به خاطر چنگ‌زدن به وصیت را به مردم داده است، و این‌ها برای (خدای) حق مطلق سبحان، محال است، و به همین دلیل خدای متعال فرموده است: ﴿لَاخْذَنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (با دست راست (و با قدرت) از او می‌گیریم، سپس رگ قلبش را می‌زنیم)؛ و امام صادق علیه السلام فرموده است: «خدا عمر او را کوتاه می‌کند.»

برای توضیح بیشتر می‌گوییم: آیه، منطبق بر استدلال عقلی گفته شده است؛ اینکه ادعای (وصیت) محال است و (اصلاً) ممکن نیست. سخن خداوند متعال: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر (محمد) بعضی از این سخنان را به ما ببندد، با دست راست (و با قدرت) از او می‌گیریم، سپس رگ قلبش را می‌زنیم) به این معناست که هلاک کردن (توسط

۱ - کافی: ج ۱ ص ۴۳۴.

۲ - کافی کلینی: ج ۱ ص ۳۷۲.

خداوند) غیرقابل اجتناب است؛ یعنی اگر او «تَقُولُ کُند» (ادعا کند)، هلاک می‌شود. مخاطب این آیه افرادی هستند که به محمد ﷺ و قرآن ایمان ندارند؛ بنابراین احتجاج کردن به این سخن، در آیه، به این دلیل نبوده است که سخن خداوند است، چون آن‌ها به خداوند ایمان ندارند؛ بلکه احتجاج به مضمون آیه است، یعنی احتجاج به مطلبی که از نظر عقلی برای آن‌ها ثابت شده است؛ یعنی اینکه نصِ الهی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند، اشاره شده است، غیر از صاحب (اصلی) آن نمی‌تواند مدعی داشته باشد؛ زیرا اگر بگوییم فردی غیر از صاحب (اصلی) آن بتواند آن را ادعا کند، لازم می‌شود به خدای سبحان و متعال نسبت نادانی، ناتوانی یا دروغ‌گویی داده شود.

بنابراین، از نظر عقلی، قرآنی و روایی، امکان ندارد فردی بتواند نصِ الهی تشخیصی را ادعا کند؛ (نصی که) مُتَّصِف به این شده است که برای فردی که به آن چنگ زند، بازدارنده از گمراهی است؛ یعنی نص، از اینکه فردی بتواند آن را ادعا کند حفظ شده است تا اینکه صاحبش آن را ادعا کند و هدف از نص، محقق شود، که همان جلوگیری از گمراه شدن مکلفینی است که به وصیت چنگ زده‌اند؛ همان طور که خدای سبحان به آن وعده داده است.

برای توضیح و تفصیل بیشتر می‌گوییم:

مدعی منصب و جایگاه الهی:

\* یا این فرد، مدعی نص تشخیصی است که متصف به بازدارنده بودن از گمراهی برای فردی است که به وصیت چنگ بزند؛ که در این صورت این مدعی حق است و امکان ندارد دروغ‌گو یا باطل باشد؛ زیرا نص باید از ادعای دروغ‌گویان و افراد باطل در امان باشد؛ وگرنه خداوند مردم را به چیزی دستور داده که ممکن است گمراهشان کند، و در عین حال گفته است وصیت، بازدارنده از گمراهی است، و این دروغی است که غیرممکن است از خداوند صادر شود.



\* یا اینکه این فرد، مدعی جایگاه الهی است ولی مدعی نص تشخیصی -نصی که متصف به این شده که برای فردی که به آن چنگ بزند باعث عدم گمراهی می‌شود- نبوده است. این چنین ادعاکننده‌ای، یا در ادعایش برای بعضی از مکلفین، شبهه وجود دارد. به دلیل اینکه آن‌ها نسبت به بعضی امور نادان هستند، و چه بسا خداوند به خاطر مهربانی نسبت به بندگان، بر چنین فردی (عذاب و) آیه‌ای بفرستد و او را هلاک کند، هرچند این هلاکت بعد از گذشت مدتی از ادعایش باشد؛ با توجه به اینکه این چنین فردی دلیل و حجتی برای ادعای خود ندارد و افرادی که از او پیروی می‌کنند نیز عذری ندارند؛ یا اینکه ممکن نیست فردی به واسطه (ادعای) او گمراه شود، مگر اینکه چنین فردی خودش دنبال باطل بوده باشد، و همان طور که گفتیم از فردی بدون داشتن نص تشخیصی پیروی کند؛ با این حال مسائل باطل زیادی از او (مدعی باطل) صادر می‌شود، و خداوند ادعای باطل او را برای مردم روشن و واضح می‌کند. این چنین فردی، دلیلی ندارد تا این آیه بر او تطبیق کند و شاید مدت زیادی از زمان سپری شود و این فرد رها شود تا افرادی که دنبال باطل هستند با بی‌خردی از او دنباله‌روی کنند.

مثالی برای نزدیک کردن و توضیح بیشتر: فرض کنیم سه دایره داریم: سفید، خاکستری، و سیاه. دایره سفید از ورود افراد دروغ‌گو در امان است، در نتیجه هر فردی وارد آن شود مدعی راست‌گویی است و واجب است او را تصدیق کنیم. آیه: ﴿وَأَوْ تَقُولَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ (و اگر محمد بعضی از این سخنان را به ما ببندد، با دست راست (و با قدرت) از او می‌گیریم، سپس رگ قلبش را می‌زنیم) بر این دایره قابل تطبیق است. دایره خاکستری از ورود افراد دروغ‌گو در امان نیست و اعتماد و تأیید هرکسی که داخل آن است صحیح نیست؛ زیرا این امکان وجود دارد که بعضی اوقات از افراد دروغ‌گو حمایت شود. بعد از اینکه (فرد دروغ‌گو) وارد دایره شد، (این حمایت) به دلیل مهربانی بر بندگان بوده است؛ به‌رغم اینکه عذری برای آن‌ها برای پیروی از افرادی

که در این دایره هستند وجود ندارد. این آیه می‌تواند بر (افراد) این دایره تطبیق کند و تطبیق آن واجب و الزام‌آور نیست. دایره سوم، از ورود افراد دروغ‌گو در امان نیست و حتی دایره دروغ‌گوهاست و کاملاً واضح است که این دایره، دایره دروغ‌گویان است؛ اصلاً دلیلی برای حمایت از این دایره در برابر دروغ‌گوها وجود ندارد، نه قبل از ورود آن‌ها و نه بعد از ورود آن‌ها و مصداق آیه، این دایره نیست.

در نتیجه، باید توجه داشت که سخن ما درباره غیرممکن بودن ادعای نص تشخیصی است؛ نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی توصیف شده است؛ ولی ادعای جایگاه الهی داشتن به‌طور کلی، ممنوع نیست. ادعای جایگاه الهی یا پیامبری یا خلافت الهی در زمین، باطل و سفیهانه است و بدون احتجاج به وصیت (نص تشخیصی) بسیار اتفاق افتاده است و چه بسا فردی که ادعای باطل می‌کند مدت‌زمانی زنده بماند. مثال این افراد، مسیلمه کذاب است که در زمان رسول خدا محمد (ص) ادعای پیامبری کرد و مسیلمه بعد از وفات رسول خدا محمد (ص) نیز زنده بود. ادعای بدون شهادت خدا و نص خدا و بدون وصیت، فایده‌ای ندارد و ادعایی سفیهانه است و هرکس این مدعی باطل را تصدیق کند عذری در محضر خداوند ندارد.

بنابراین، منظور، ممنوع بودن ادعای اهل باطل به‌صورت مطلق نیست؛ بلکه منظور ممنوع بودن ادعای «نص تشخیصی» است؛ نصی که به بازدارنده بودن از گمراهی برای کسی که به آن چنگ می‌زند توصیف شده است، که همان وصیت خلیفه خدا برای مردم است. این ممنوع بودن را به‌صورت عقلی ثابت نمودیم و نص قرآنی و روایی نیز آن را تأیید می‌کند. این موضوع را واقعیت نیز تأیید می‌کند؛ گذشت صد‌ها سال بر این نص، بدون اینکه فردی آن را ادعا کند برای اثبات این حقیقت کافی است! از وصیت‌های پیامبران در تورات و از وصیت عیسی (ص) صد‌ها سال گذشته است و هیچ‌کس غیر از محمد (ص) و اوصیای بعد از او، آن را ادعا نکرده‌اند؛

همان طور که وصیت پیامبر ﷺ را غیر از امامان علییهم السلام کسی ادعا نکرده است. امام رضا علییهم السلام این واقعیت را برای جاثلیق احتجاج کرده است. بعد از اینکه از تورات و انجیل، نص از پیامبران قبلی بر محمد رسول خدا ﷺ را بیان نمود، جاثلیق این گونه احتجاج کرد که امکان ادعای این متن‌ها بر بیشتر از یک فرد وجود دارد. احتجاج امام رضا علییهم السلام بر جاثلیق این بود که وصایا را افراد باطل ادعا نکرده‌اند، و این نص، برای تشخیص مدعی است. جاثلیق گفت: «... ولی برای ما ثابت نشده است که این فرد، همان محمد است. به‌صرف اینکه نام او محمد است نمی‌توانیم به پیامبری او اقرار کنیم، و ما شک داریم این فرد، همان محمد شما باشد...» (امام) رضا علییهم السلام فرمود: «به شک احتجاج کردید! آیا خدا قبل یا بعد از آن، از زمان آدم تا امروز، پیامبری برانگیخته است که نامش محمد باشد؟ در حالی که او را در همه کتاب‌هایی که بر همه پیامبران فرستاده‌شده غیر از محمد می‌بینید؟!» (آن‌ها) از پاسخ بازماندند.<sup>۱</sup>

احتجاج اوصیای قبلی به این نص، بر افرادی که به آن‌ها ایمان دارند حجت است. عیسی علییهم السلام و محمد ﷺ به آن احتجاج کردند. عیسی علییهم السلام به نص پیامبران قبلی احتجاج کرد، با توجه به اینکه بلافاصله بعد از آن‌ها نبود. همان طور که در قرآن ذکر شده است محمد ﷺ به نص عیسی علییهم السلام احتجاج کرده است و همین طور به نص پیامبران قبل از عیسی علییهم السلام به او. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾<sup>۲</sup> (و زمانی که عیسی بن مریم فرمود ای بنی اسرائیل، من رسول خدا به‌سوی شما هستیم، و توراتی را که پیش‌روی من است تصدیق می‌کنم، و به فرستاده‌ای که بعد

۱ - اثبات الهداة: ج ۱ ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲ - صف: ۶.

از من می آید و نامش احمد است بشارت می دهم. وقتی دلایل روشن را آورد، گفتند این سحری آشکار است).

﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَجْلُ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (آنان که پیروی کنند از آن رسول و پیامبر امی که در تورات و انجیلی که در دست آنهاست (نام و نشان و اوصاف) او را نگاشته می یابند که آنها را امر به هر نیکویی و نهی از هر زشتی کند و بر آنان هر طعام پاکیزه و مطبوع را حلال، و هر پلید منفور را حرام می گرداند، و احکام پر رنج و مشقتی را که چون زنجیر به گردن خود نهاده اند از آنان برمی دارد. پس آنان که به او گرویدند و از او حرمت و عزت نگاه داشتند و یاری او کردند و نوری را که به او نازل شد پیروی نمودند آن گروه به حقیقت رستگاران عالم اند).

خداوند در قرآن بیان کرده است که اگر ادعای محمد (ص) باطل بود (که هرگز این طور نیست) خدا او را با ادعایش رها نمی کرد؛ زیرا خداوند وظیفه حفظ نص و محفوظ داشتن از ادعای اهل باطل را بر عهده دارد؛ یا می توان این گونه گفت که خداوند وظیفه دارد آنها را از (ادعای) نص باز دارد. ﴿فَلَا أَقْسِمُ بِمَا تُبْصِرُونَ \* وَمَا لَا تُبْصِرُونَ \* إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ \* وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ \* وَلَا يَقُولُ كَاهِنٌ قَلِيلًا مَا تَدْكُرُونَ \* تَنْزِيلٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ \* وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ \* فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ \* وَإِنَّهُ لَتَذَكَّرَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ \* وَإِنَّا لَنَعْلَمُ أَنَّ مِنْكُمْ مُّكَذِّبِينَ \* وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَي الْكَافِرِينَ \* وَإِنَّهُ

لَحَقُّ الْيَقِينِ \* فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ ﴿۱﴾ (قسم به آنچه می بینید و آنچه نمی بینید، این سخن فرستاده‌ای کریم است و سخن شاعر نیست، تعداد اندکی ایمان می آورند، و سخن کاهن نیست، تعداد اندکی یاد می کنند، از جانب پروردگار جهانیان فرستاده شده است، و اگر محمد بعضی از این سخنان را به ما ببندد، با دست راست (و با قدرت) از او می گیریم، سپس رگ قلبش را می زنیم، و هیچ‌یک از شما نمی تواند از آن بازدارد؛ و این تذکری برای پرهیزگاران است، و می دانیم بعضی از شما تکذیب می کنید، و این حسرتی برای کافرین است، و حقی آشکار است. پروردگار بزرگت را ستایش کن).

این، وصیتی است که محمد رسول خدا ﷺ آن را در شب وفاتش نوشته، و از هزاران سال پیش، در کتاب‌ها موجود است. هرکسی می تواند آن را بخواند و از آن آگاه شود، ولی برای افراد باطل ادعای آن امکان نداشته است، با اینکه آن‌ها زیاد بوده‌اند. خداوند تمام مدعیان دروغ‌گو را از (ادعای به) وصیت بازداشته است. با اینکه عده زیادی ادعای پیامبری، امامت و مهدویت کرده‌اند، ولی هیچ‌وقت برای آن‌ها چنین امکانی وجود نداشت که حجاب خدا را که بر این وصیت وجود دارد از بین ببرند و وصیت را ادعا کنند. این واقعیت، مطلبی را که قبلاً گفتم تأکید می کند؛ اینکه توصیف این نوشتار به اینکه به خودی خود، بازدارنده از گمراهی است، به این معناست که فردی غیر از صاحب (اصلی) آن نمی تواند آن را ادعا کند؛ یعنی همان فردی که محمد رسول خدا ﷺ وی را ذکر کرده است. در نتیجه هرکسی که وصیت را ادعا کند راست‌گو و صاحب (اصلی) آن است.

این نکته به عنوان دلیلی کامل و حجتی برای حقانیت این دعوت، کافی است. هرکس حق را می خواهد، و می خواهد حق بودن این دعوت را بشناسد وصیت، و

اینکه من ادعا کرده‌ام که در آن ذکر شده‌ام برای او کفایت می‌کند! دلایل زیاد دیگری نیز وجود دارد، مثل علم به دین خدا و حقایق آفرینش، و منفرد و تک بودن در برافراشتن پرچم «البیعة لله» (بیعت فقط از آن خداست) و نیز نص مستقیم از جانب خداوند با وحی به بندگان در رؤیا و بقیه راه‌های شهادت خدا نزد مردم برای خلفای الهی در زمین. همان طور که فرشتگان به خلافت آدم (ع) به واسطه وحی شهادت دادند. خداوند برای بسیاری از مردم مُتَفَرِّق و جُدای از هم به گونه‌ای که هم‌دستی آن‌ها بر دروغ محال است شهادت داده است که احمد الحسن، حق و خلیفه خدا در زمینش است. خداوند متعال فرمود: ﴿وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾<sup>۱</sup> (و تو را به‌عنوان فرستاده‌ای فرستادیم و خداوند به‌عنوان شاهد کافی است).

حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَكِنِ اللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ وَالْمَلَائِكَةُ يَشْهَدُونَ وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾<sup>۲</sup> (ولی خداوند به آنچه بر تو فرستاد شهادت می‌دهد، با علم خود آن را فرستاده است و فرشتگان شهادت می‌دهند و خدا به‌عنوان شاهد کافی است).

همچنین برای مسلمانان اهل سنت، رسول خدا (ص) آن‌ها را به یاری مهدی تشویق نموده، و او را «خلیفه خدا مهدی» نامیده است؛ همان طور که در روایات صحیح کتاب‌های اهل سنت آمده است. من نزد آن‌ها آمدم در حالی که نامم شبیه نام رسول خدا (ص) (احمد) است و نام پدرم شبیه نام پدر رسول خدا (ص) (اسماعیل) است؛ همان طور که در روایات به آن اشاره شده است و رسول خدا (ص) فرمود: «من فرزند دو قربانی هستم، عبدالله و اسماعیل.» برای شما نص تشخیصی آوردم که با

۱ - نساء: ۷۹.

۲ - نساء: ۱۶۶.

این خصوصیت «برای هرکس که به آن چنگ بزند بازدارنده از گمراهی است» توصیف شده است. با علم آدم، و همچنین با منفرد و تک بودن در برافراشتن پرچم «البيعة لله».

ای امت محمد ﷺ از خدا بترسید و به حق اعتراف کنید و از خلیفه خدا، مهدی پیروی کنید؛ همان کسی که رسول خدا ﷺ شما را به یاری او فراخوانده است هرچند سینه خیز بر روی برف (و یخ‌ها). به وصیت یگانه پیامبران ایمان آورید تا در دنیا و آخرت نجات پیدا کنید.

احمد الحسن

شوال / ۱۴۳۳هـ

## دلایل دیگری که بر امامت و فضیلت آل محمد ﷺ تأکید می‌کند

از جمله دلایل روشنی که امامت آل محمد ﷺ را تأیید می‌کنند حدیث ثقلین است که در میان مسلمانان به‌طور مستفیض<sup>۱</sup> ذکر شده و متن آن به شرح زیر است:

از علی رضی الله عنه روایت شده است، فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من در میان شما دو چیز گران‌بها قرار دادم، کتاب خدا و عترتم؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»<sup>۲</sup>

و نمونه‌ای از نقل این حدیث توسط اهل سنت: از ابوسعید نقل شده است، گفت رسول

---

۱ - حدیث مستفیض، از اصطلاحات به‌کاررفته در علم حدیث است و به خبری گفته می‌شود که روایانش زیاد بوده ولی به حد تواتر نرسد. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

۲ - عیون اخبار الرضا رضی الله عنه: ج ۲ ص ۶۸.

خدا (عجل) فرمود: «من در میان شما دو چیز گران‌بها قرار می‌دهم که یکی از دیگری بزرگ‌تر است؛ کتاب خدا که که ریسمانی کشیده‌شده از آسمان به زمین است؛ و عترتم اهل بیتم؛ و این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.»<sup>۱</sup>

و حدیث ثقلین تأکید می‌کند بر اینکه:

۱- پیامبر (ص) در میان امت [فقط] دو ثقل قرار داده است، به طوری که سومی ندارد؛ یعنی کتاب و عترت.

۲- بنده وقتی بخواهد هدایت بپذیرد و گمراه نشود، باید به هر دوی این‌ها چنگ بزند.

۳- کتاب و عترت، تا ابد و هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

۴- همان طور که این حدیث بر وجود کتاب تا روز قیامت تأکید دارد، وجود امامی از عترت به همراه کتاب نیز نکته‌ای است که این حدیث به روشنی بر آن تأکید می‌کند.

۵- پیامبر (ص) این عترتی را که خداوند آن‌ها را هم‌سنگ کتاب خدا قرار داده، معرفی و مشخص کرده است، و روایات بسیاری در این خصوص در میان تمامی مسلمانان وجود دارد. مراجعه به احادیث کساء و شأن نزول [این] سخن حق تعالی [آیه تطهیر] کفایت می‌کند: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (به راستی که خداوند اراده می‌فرماید هرگونه پلیدی و ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید، و شما را به طور کامل پاک و مطهر گرداند)؛ و پیامبر (ص) روشن فرموده است که منظور از آنان، خاندانش، علی و فاطمه و فرزندان پاک آن دو هستند.

روایات دیگری هم هستند که مظفر، مضامین آن‌ها را در بحث خود ذکر کرده است.

پس آنان (عجل) گواهان بر خلق خداوند سبحان هستند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ



جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا<sup>۱</sup> (و این گونه شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم گواه بر شما باشد)؛ زیرا از ایشان علیه السلام روایت شده است: «ما آن امت میانه هستیم، و ما گواهان خداوند بر مخلوقات هستیم.»<sup>۲</sup>

آنان ترجمان وحی خدا و خزائن علمش هستند. از امام باقر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «ما خزائن علم خدا هستیم؛ ما ترجمان وحی خدا هستیم؛ و ما همان حجت رسا بر تمامی افراد پایین آسمان و بالای زمین هستیم.»<sup>۳</sup>

آنها علیهم السلام درب خدا و صراط [مستقیم] او هستند. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است، فرمود: «خداوند تبارک و تعالی اگر می خواست، خودش را به بندگانش می شناساند؛ ولی ما را دربها و راه [مستقیم]، و راههای خودش، و همان جهتی که از آن وارد می شوند قرار داد. پس کسی که از ولایت ما سر باز زند، یا کسی غیر از ما را بر ما برتری بدهد، آنان از این راه برگشته اند.»<sup>۴</sup>

و روایات بسیاری هستند که فضیلت و مقام و کمال آنها علیهم السلام را بیان می کنند.

## واجب بودن اطاعت از آل محمد علیهم السلام

وقتی امامت و خلافت ربّانی آل محمد علیهم السلام ثابت شد و اینکه آنها اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و عترت پاکش هستند، طبیعتاً اطاعت از آنان نیز قطعاً واجب می شود. اطاعت از خلیفه خدا، نکته‌ای ثابت شده در دین خداست و در نهایت وضوح و روشنی قرار دارد؛ به همین دلیل

۱ - بقره: ۱۴۳.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۱۴۶ ح ۲ و ۴.

۳ - کافی: ج ۱ ص ۱۹۲.

۴ - کافی: ج ۱ ص ۱۸۴.

ملاحظه می‌کنیم حق سبحان، پس از آنکه آدم را منصوب، و وی را به سلاح علم مُسَلِّح فرمود، مخلوقات را به اطاعت از وی دستور می‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾<sup>۱</sup> (پس چون او را درست و نیکو گردانم و از روح خود در او بدمم، برای او سجده‌کنان بیفتید)؛ و بدیهی است سجده، به معنای اطاعت است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾<sup>۲</sup> (و ما فرستاده‌ای نفرستادیم مگر برای اینکه به امر خدا اطاعت شود. و اگر هنگامی که آنان بر خود ستم کردند به تو مراجعه می‌کردند و از کردار خود به خدا توبه نموده، و تو هم برای آن‌ها درخواست آمرزش می‌کردی، قطعاً خدا را توبه‌پذیر و مهربان می‌یافتند).

وضعیت برترین خلفای خدا یعنی محمد و خاندان پاکش (علیهم‌السلام) نیز این چنین است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾<sup>۳</sup> (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر را، و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید) و اولوالامر را رسول خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) در وصیت مقدس خود مشخص کرده است؛ یعنی امامان و مهدیون (علیهم‌السلام).

از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است، فرمود: «ما والیان امر خداوند، و خزائن علم خدا، و جایگاه وحی اوهستیم.»<sup>۴</sup>

۱ - حجر: ۲۹.

۲ - نساء: ۶۴.

۳ - نساء: ۵۹.

۴ - کافی: ج ۱ ص ۱۹۲.

## آیا امامت، بحثی تاریخی است؟

در مباحث گذشته گفته شد امامت، منصب و جایگاهی الهی است که خداوند آن را به برخی از خلفای خود اختصاص داده است؛ و از آنجا که استخلاف الهی، اصل همان دینی است که خداوند سبحان در نخستین روز آفرینش بیانش کرده است، پس امامت نیز اصل و اساس دین، و رکن محکمی است که هدف نهایی از آفرینش مخلوقات با آن محقق می‌شود؛ زیرا معرفت و شناخت، محقق نمی‌شود مگر با اطاعت از امام راستینی که دین و کتاب‌ها و رسالت‌های خداوند را می‌شناساند.

به همین دلیل اصلاً امکان ندارد امامت را یک بحث تاریخی بدانیم که زمانش سپری شده است؛ زیرا زمین، هرگز از وجود هدایتگر الهی خالی نمی‌شود؛ هدایتگری که خلاق باید از او اطاعت کنند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾<sup>۱</sup> (و کافران گویند چرا از سوی پروردگارش بر او آیت [و معجزه‌ای] فرستاده نشد؟ تو تنها اندرزدهنده هستی، و هر قومی را هدایتگری هست). بنابراین بحث درباره امامت و راه تشخیص امام در هر زمانی، در هدایت‌یافتن بنده به سوی پروردگار و دینش نقش دارد و بدون آن، انسان، گمراه و هدایت‌نشده خواهد بود.

همان طور که باورداشتن به اینکه امامت، تنصیبی الهی است و امرش به دست خداست بدون اینکه به مصداق آن ایمان داشته باشیم، گمراهی دیگری است؛ پس اگر کسی ادعا کند ایمان دارد به اینکه امامت، امری الهی است، ولی امام حق را انکار کند چه ارزشی خواهد داشت؟! در نتیجه راه نجات و رهایی، فقط در گرو ایمان آوردن به خلیفه و جانشین خدا در هر زمان، و اطاعت از او، و برگرفتن از اوست. این همان سنت خداوند از روز اول و تا آخرین روز در این زمین است.

## پرسش‌ها

- ۱- دلیل امامت ائمه (ع) چیست؟
- ۲- دلیل عقلی و قرآنی و روایی بیاورید که وصیت را فقط صاحبش ادعا می‌کند؟
- ۳- چگونه با حدیث ثقلین برای امامت آل محمد (ع) و ادامه‌داشتن آن پس از رسول خدا (ص) استدلال می‌کنید؟

\* \* \*

بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

**متن:**

## ۲۷- عقیده ما دربارهٔ محبت اهل بیت

«۲۷- عقیده ما دربارهٔ محبت اهل بیت

حق تعالی می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ (بگو من از شما برای این [رسالت] پاداشی نمی خواهم مگر دوستی و محبت خویشاوندان).

ما اعتقاد داریم علاوه بر واجب بودن تمسک جستن به اهل بیت، بر هر مسلمانی واجب است که با دوستی و مودت ایشان دین دار باشد؛ زیرا خداوند متعال در آیه گفته شده، خواسته خود را از مردم در دوستی و مودت نزدیکان خلاصه کرده است.

از پیامبر ﷺ به تواتر روایت شده است که دوستی آن‌ها نشانهٔ ایمان، و کینه و دشمنی نسبت به آن‌ها نشانهٔ نفاق است؛ و هرکس آن‌ها را دوست بدارد خداوند فرستاده اش را دوست دارد، و کسی که بغض و کینه آن‌ها را در دل داشته باشد بغض و کینهٔ خدا و فرستاده اش را در دل دارد.

حتی دوستی و محبت آنان از ضروریات دین اسلام است؛ به طوری که جای

هیچ چون و چرایی ندارد، و همهٔ مسلمانان با وجود اختلاف در مذاهب و نظراتشان بر این نکته اتفاق نظر دارند؛ مگر اندک شماری که جزو دشمنان آل محمد شمرده، و با لقب «نواصب» شناخته می‌شوند؛ یعنی اینان، دشمنی با اهل بیت محمد (علیهم‌السلام) را نصب‌العین خود کرده‌اند و با این کار، جزو مُنکرانِ یکی از ضروریات اسلام که با قطع‌ویقین ثابت شده است شمرده می‌شوند. کسی که یکی از ضروریات اسلام مثل وجوب نماز و زکات را مُنکر می‌شود در حکم مُنکر اصل رسالت شمرده می‌شود و او قطعاً منکر رسالت است، حتی اگر به‌ظاهر شهادتین گفته باشد.

به همین دلیل دشمنی نسبت به آل محمد، از نشانه‌های نفاق، و محبت و دوستی آنان از نشانه‌های ایمان است؛ و در نتیجه بُغض و کینه نسبت به آنان، دشمنی با خدا و فرستاده‌اش است.

تردیدی نیست که خداوند متعال، دوستی و موَدّت آن‌ها را تنها به این جهت واجب کرده است که آن‌ها از شایستگی دوستی و ولایت برخوردارند؛ زیرا به خداوند سبحان نزدیک هستند، و به دلیل منزلتی که نزد خداوند دارند، و نیز پاک و مطهر بودن از شرک و معاصی و هر چیزی که انسان را از سرای کرامت و ساحت رضایت و خشنودی او دور می‌کند. نمی‌توان تصور کرد خداوند متعال دوستی فردی را واجب کرده باشد که مُرتکب معاصی می‌شود یا خداوند را آن‌گونه که استحقاقش را دارد اطاعت نمی‌کند. خداوند هیچ قرابت و خویشاوندی با کسی ندارد، و مردم همگی در برابر او بندگانی کوچک و مخلوق هستند، و گرمی‌ترین آن‌ها نزد خدا باتقواترینشان است. پس فردی که محبت و دوستی او بر همهٔ مردم واجب شده است باید باتقواترین و بافضیلت‌ترین آنان باشد؛ وگرنه شخص دیگری برای این دوستی سزاوارتر خواهد بود، یا این برتری دادن بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر توسط خداوند در وجوب دوستی و ولایت، کاری عبث و بیهوده بدون هیچ استحقاق و کرامتی بوده است!»

## توضیح

خلاصه مطالب گفته شده توسط شیخ مظفر در این مبحث:

۱- بر هر مسلمانی واجب است علاوه بر چنگ زدن به اهل بیت علیهم السلام آن‌ها را دوست بدارد؛ زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ (بگو من از شما برای این [رسالت] پاداشی نمی‌خواهم مگر دوستی و محبت خویشاوندان)؛ و نیز به این دلیل که از پیامبر صلی الله علیه و آله به تواتر روایت شده است که دوستی و محبت به اهل بیت، ایمان است و دشمنی با آن‌ها پناه بر خدا- کفر و نفاق است.

۲- دوستی آن‌ها علیهم السلام یک ضرورت اسلامی است که همه مسلمانان بر آن اتفاق نظر دارند؛ به طوری که هیچ‌کس در این خصوص بحثی ندارد. انکارکننده یک ضرورت اسلامی، انکارکننده اصل رسالت است؛ در نتیجه از دین بیرون رفته است؛ و این حال و روز ناصبی‌هاست؛ خدا لعنتشان کند.

۳- خداوند متعال دوستی و محبت به اهل بیت علیهم السلام را تنها به این دلیل واجب کرده است که آن‌ها به جهت طهارت و پاکی، و اخلاص، و فضیلتشان نزد خداوند سبحان- شایسته و اهل محبت هستند.

۴- خداوند سبحان، حکیم و عادل است، و تمامی مخلوقات نزد خداوند سبحان، مساوی هستند؛ و در نتیجه واجب کردن دوستی اهل بیت علیهم السلام بر بندگان، به معنای برتری آن‌ها نسبت به تمامی مخلوقات، و پاکی و طهارتشان است؛ در غیر این صورت اگر شخص دیگری برتر از آن‌ها بود، قطعاً محبت و دوستی او را واجب می‌کرد.

## متن:

### ۲۸- عقیده ما درباره ائمه (ع)

«۲۸- عقیده ما درباره ائمه (ع)

ما به آنچه غالیان و حلولی‌ها درباره ائمه (برترین سلام و صلوات بر آن‌ها) معتقد هستند اعتقاد نداریم؛ «كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» (بزرگ سخنی است که از دهان آنان بیرون می‌آید)؛ بلکه طبق اعتقاد ما به عنوان شیعه، آنان (ع) بشری هستند همانند ما، و هرچه به سود ماست به سود آنان نیز هست و هرچه به زیان ماست علیه آنان نیز هست. آنان (ع) فقط بندگان گرامی هستند که خداوند متعال آن‌ها را به کرامت خود مخصوص گردانده، و به ولایت خود نزدیک کرده است؛ زیرا آن‌ها در بالاترین درجات کمال علم و تقوا و شجاعت و بخشش و عفت و همه اخلاق فاضله و ویژگی‌های ستوده‌ای هستند که بشریت، لایقش است، و هیچ بشری در چیزی که به آن‌ها اختصاص دارد هم‌ترازشان نیست.

به این ترتیب آن‌ها مستحق این شدند که امامان و هدایتگران باشند و بعد از پیامبر (ص) در تمامی احکام و داوری‌هایی که به مردم برمی‌گردد، و بیان و توضیح تمامی چیزهایی که به دین و تشریح برمی‌گردد، و تفسیر و تأویلی که به قرآن اختصاص دارد، محل رجوع باشند.

امام ما، امام صادق (ع) فرموده است: «آنچه از سوی ما برای شما آمد که درباره مخلوقین جایز باشد و شما آن را ندانستید و متوجه نشدید، آن را انکار نکنید و به خود ما بازگردانید؛ و آنچه از سوی ما برایتان آمد که درباره مخلوقین جایز



نیست، آن را انکار کنید و به‌سوی ما بازنگردانید.»

## توضیح

شیخ مظفر در این مبحث مطلب زیرا را توضیح داده است:

۱- ما دربارهٔ امامان (علیهم‌السلام) به آنچه غالیان و حلولی‌ها معتقد هستند اعتقاد نداریم.

غالیان (غلات): کسانی هستند که دربارهٔ امامان، اعتقاد ناحقی دارند؛ مثل توصیف آن‌ها با صفات مطلق خداوند. آن‌ها فرقه‌های مختلفی دارند؛ از جمله، خطابیّه که پیروان ابوالخطاب محمد بن ابوزینب اجدع هستند؛ همچنین، مغیریه که پیروان مغیره بن سعید عجلی هستند، که ادعای نبوت کرد؛ تا آنجا که توسط امام صادق (علیه‌السلام) لعنت شد.

حلولی‌ها: کسانی هستند که اعتقاد دارند خداوند سبحان در امام حلول می‌کند؛ خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ و آن‌ها به غالیان بازمی‌گردند.

از امامان (علیهم‌السلام) لعنت و مذمت و براءت از آنان روایت شده است؛ از جمله آنچه از امام صادق (علیه‌السلام) روایت شده است؛ وقتی سدير از ایشان پرسید و به ایشان عرض کرد: عده‌ای می‌پندارند شما خدا هستید و با این آیه از قرآن برای ما استدلال می‌کنند: ﴿وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهُ﴾ (و او کسی است در آسمان، خداست، و زمین [نیز] خداست). فرمود: «ای سدير، گوش و چشم و پوست و گوشت و خون و موهای من از این افراد بیزار است؛ و خداوند از آنان بیزار است. آنان بر دین من و بر دین پدران من نیستند. به خدا سوگند، خداوند در روز قیامت فقط در حالتی من و آنان را کنار هم قرار می‌دهد که نسبت به آنان خشمگین است.»<sup>۱</sup>

۲- عقیدهٔ درست نسبت به امامان (علیهم‌السلام): آنان بشری همچون ما هستند، و از این نظر،

هر چیزی که به سود ماست به سود ایشان است و هر چیزی که به زیان ماست به زیان ایشان نیز هست؛ ولی آنان بندگان گرامی هستند که خداوند آنان را به خاطر صبر و شکیبایی، اخلاص، و طهارت و پاکی‌شان، به کرامت خود مخصوص گردانیده است؛ در نتیجه آن‌ها را برای دین خود برگزید، و حجت‌هایی برای مخلوقاتش، و هدایتگری برای بندگان‌ش قرار داد.

۳- آن‌ها (عج) درباره هر آنچه به علم و اخلاق و تقوا و دیگر صفات کمالی مربوط می‌شود در بالاترین درجات کمال قرار دارند؛ به همین دلیل فقط آن‌ها و نه هیچ‌کس دیگر، استحقاق آن را یافتند که خلیفه و جانشین خداوند، و اوصیای سید و سرور مخلوقات، و مرجع امت، پس از پیامبر کریم (ص) باشند.

نکته: در مباحث گذشته، عقیده درست ما درباره ویژگی‌ها و صفات امامان تقدیم شد که در عرضه به معصوم (عج) موجود در زمان خودمان خلاصه می‌شود.

## متن:

# ۲۹- عقیده ما درباره اینکه امامت با نص دانسته می‌شود

«۲۹- عقیده ما درباره اینکه امامت با نص دانسته می‌شود

ما اعتقاد داریم امامت، مثل نبوت است؛ اینکه فقط با نص (تصریح) از سوی خداوند متعال به زبان فرستاده‌اش دانسته می‌شود، یا به زبان امامی که خودش با نص منصوب شده و بخواهد به امام بعد از خودش تصریح کند. حکم امامت در

این خصوص، بی هیچ تفاوتی، همچون حکم نبوت است. مردم حق ندارند درباره شخصی که خدا به عنوان هدایتگر و هدایت‌کننده عموم مردم تعیین فرموده است اظهارنظری کنند؛ همان طور که حق ندارند وی را تعیین کنند یا پیشنهاد دهند یا انتخاب کنند؛ زیرا کسی که نفس قدسی اش، از آمادگی تحمل سختی‌های امامت عام، و هدایت تمامی بشریت برخوردار است فقط باید با معرفی خداوند و با تعیین او مشخص شود.

ما اعتقاد داریم: پیامبر ﷺ به خلیفه و جانشین خود، و امام در مردم پس از خودش تصریح، و پسر عمویش، علی بن ابی‌طالب، امیر مؤمنان را مشخص کرده، و او را در جاهای مختلف، امانت‌دار وحی و امام خلائق معرفی و منصوب کرده است. در روز غدیر، برای او به عنوان امیرالمؤمنین بیعت گرفت و فرمود: «آگاه باشید! هرکس من مولایش هستم، این علی مولایش است. خدایا، کسی که او را دوست دارد دوست بدار، و کسی که با او دشمنی می‌کند دشمن بدار، و هرکس او را یاری می‌کند یاری کن، و هرکس او را خوار می‌کند خوارش بفرما؛ و حق را همیشه بر مدار او بگردان.»

از جمله اولین جاهایی که به امامت وی تصریح فرمود گفته پیامبر ﷺ هنگامی است که نزدیکان خود، و عشیره و فامیل خود را دعوت کرد [ماجرای عشیره اقریین] و فرمود: «این برادر من، و وصی و جانشینم پس از من است؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.» در حالی آن حضرت در آن روز، کودکی بود که هنوز بالغ نشده بود.

و گفته خود را چندین مرتبه تکرار کرده بود: «تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی؛ با این تفاوت که پیامبری پس از من نیست.» علاوه بر روایات و آیات کریمی که دلالت بر ثبوت ولایت عامه ایشان می‌کند؛ مثل آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾

به راستی که ولیّ امر و یاور شما تنها خدا و رسول و مؤمنانی هستند که نماز به پا می‌دارند و در حالی که در رکوع هستند به فقرا زکات می‌دهند). این آیه هنگامی که آن حضرت در حال رکوع انگشتی را صدقه داد دربارهٔ ایشان نازل شد.

البته باید توجه داشت که این رساله، نه گنجایش آوردن تمامی آیات و روایاتی را که دربارهٔ امامت ایشان است دارد و نه چگونگی وجه دلالت آن‌ها را.

سپس ایشان (علیه السلام) به امامت حسن و حسین تصریح فرمود، و حسین به امامت پسرش، علی زین العابدین، و به همین ترتیب امامی پس از امام، فرد پیشین به فرد بعدی تصریح کرد تا به آخرینشان، که طبق آنچه خواهد آمد، او برترینشان [بعد از حسین (علیه السلام)] است.»

## توضیح

خلاصهٔ مطالبی که شیخ مظفر در این مبحث شرح داده است:

- ۱- دلیل اثبات امامت، بی هیچ تفاوتی دلیل نبوت، یعنی «نص» است.
- ۲- این خداوند سبحان است که امام را معرفی و مشخص می‌کند، و مردم در انتخاب امام، یا پیشنهاد و کارهای شبیه این، هیچ اختیاری ندارند.
- ۳- بنابراین نصّی (متنی) که امام با آن شناخته می‌شود یا از سوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است یا از سوی امام پیشین.
- ۴- به عنوان مثال دربارهٔ امامت نخستین امامان (علیهم السلام) ما مشاهده می‌کنیم پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خلافت و جانشینی و امام بعد از خودش یعنی امیرالمؤمنین (علیه السلام)، تصریح فرموده است. ما این نکته را در حوادث بسیاری می‌بینیم؛ از جمله:

- واقعهٔ غدیر که پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: «**ایا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم؟! ...** سپس فرمود: **آگاه باشید! هرکس من مولایش هستم، این علی مولایش است.** خدایا، کسی

که او را دوست دارد دوست بدار، و کسی که با او دشمنی می‌کند دشمن بدار، و هرکس او را یاری می‌کند یاری کن، و هرکس او را خوار می‌کند خوارش بفرما؛ و حق را همیشه بر مدار او بگردان.»

- از جمله اولین جاهایی که بر امامت وی تصریح فرمود گفته پیامبر ﷺ در ماجرای عشیره اقریین بود که فرمود: «این برادر من، و وصی و جانشینم پس از من است؛ پس به او گوش دهید و از او اطاعت کنید.» در حالی که آن حضرت در آن روز، کودکی بود که هنوز بالغ نشده بود.

- و این سخن خود را در زمان‌های متعددی تکرار کرده بود: «تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی هستی؛ با این تفاوت که پیامبری پس از من نیست.»

- و دیگر روایات و آیات کریمی که بر ثبوت ولایت عامه برای ایشان دلالت دارد؛ مثل آیه: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ (به راستی که ولی امر و یاور شما تنها خدا و رسول و مؤمنانی هستند که نماز به پا می‌دارند و در حالی که در رکوع هستند به فقرا زکات می‌دهند). این آیه درباره ایشان نازل شد؛ آن هنگام که حضرت در حال رکوع انگشتی صدقه داد.

۵- سپس علی (علیه السلام) به امامت حسن و حسین تصریح کرد، و حسین به امامت پسرش، علی زین العابدین، و به همین ترتیب امامی پس از امام، به طوری که فرد پیشین به فرد بعد از خود تصریح کرده است تا به آخرینشان، و همان طور که خواهد آمد او برترینشان است.

### **بنده عرض می‌کند:**

گفتیم دلیل امامت آل محمد (علیهم السلام) همان قانون الهی است که خداوند آن را به خلفا و جانشینان خود در زمینش اختصاص داده است که عبارت است از «نص» (که در وصیت رسول خدا ﷺ در شب وفاتش جلوه‌گر شده است؛ متنی که رسول خدا ﷺ در آن، اوصیایش را پس از خود تا روز قیامت مشخص کرده است)، و علم، و پرچم البیعة لله (بیعت از آن

خداست).

همان طور که برخی از سخنان بزرگان علمای شیعه پیش تر تقدیم شد که امام یا پیامبر، با «نص» شناخته می‌شود، در نتیجه نکته‌ای که شیخ مظفر بیان کرده، در میان پیروان امامان اهل بیت (ع) معروف و شناخته شده بوده است؛ اما آنچه امروزه برخی مدعیان علم یا پیروانشان انجام می‌دهند و اصول دیگری را برای شناخت امام شرط می‌کنند - در حقیقت - انحرافی روشن از رویکرد شیعه است.

نکات زیر، برخی نکاتی است که شیخ علاء سالم در سخنرانی‌های خود مطرح و بیان کرده است که ان‌شاءالله از طلاب و دانشجویان، در امتحانشان خواسته می‌شود:

تعریف امر ضروری: چیزی است که انکارکننده‌اش را از دایرهٔ مسلمانان خارج می‌کند؛ مثل دوستی آل محمد؛ زیرا:

۱- مسلمانان به دوستی و محبت اهل بیت، و اجتناب از آزار و اذیتشان امر شده‌اند.

۲- محبت و دوست داشتن آن‌ها امری ضروری است.

پرسش: چرا خداوند، اطاعت از اهل بیت را واجب کرده است؟

پاسخ: زیرا آن‌ها گروهی هستند که خداوند انتخابشان کرده است، و برای خدا اخلاص ورزیدند، و وجود خود را از غیر خدا خالی کردند؛ نتیجه این شد که خداوند، آن‌ها را برگزید و انتخابشان کرد و به مخلوقات دستور داد از آن‌ها پیروی کنند.

تعریف غالیان (غلات): کسانی هستند که نسبت به امامان، اعتقادات غیرواقعی دارند؛ یعنی برخی از صفات لاهوت مطلق (یعنی خداوند سبحان و متعال) را به آن‌ها نسبت می‌دهند؛ مانند نسبت دادن صفات مطلق ... مثل علمی که جهالتی در آن نباشد؛ یعنی نور مطلق بدون هیچ ظلمت و تاریکی.

مطلق بودن فقط به خداوند سبحان و متعال اختصاص دارد و تمامی مخلوقات یا نوری

هستند که با ظلمت و تاریکی مخلوط شده‌اند، یا ظلمت و تاریکی هستند که با نور مخلوط شده‌اند.

## پرسش‌ها

- ۱- چرا خداوند سبحان، محبت و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام را واجب کرده است؟
- ۲- تفاوت میان امامان علیهم‌السلام و دیگر مخلوقات در چه نکته‌ای نهفته است؟
- ۳- چگونه با استفاده از حدیث غدیر به امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام استدلال می‌کنید؟
- ۴- چرا گفته می‌شود «نص» دلیل شناخت امام است؛ و منظور از آن چیست؟

\* \* \*





بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

## متن:

### ۳۱- عقیده ما درباره مهدی<sup>۱</sup>

«۳۱- عقیده ما درباره مهدی

بشارت به ظهور مهدی از فرزندان فاطمه در آخرالزمان، تا زمین را پس از آنکه از ظلم و ستم پر شده است از عدل و داد پر کند، به تواتر از پیامبر<sup>ﷺ</sup> ثابت شده است و همه مسلمانان با وجود گرایش‌های مختلف، این نکته را در احادیث روایت‌شده از ایشان<sup>ﷺ</sup> ثبت کرده‌اند، و این به آن صورتی که برخی از مغالطه‌گران بی‌انصاف به تصویر کشده‌اند. تفکری جدید و نوظهور در میان شیعیان نیست که گسترش ظلم و ستم باعث به‌وجود آمدنش شده باشد، تا به این ترتیب آن‌ها ظهور شخصیتی را که زمین را از پلیدی‌های ظلم و ستم پاک می‌کند به تصویر کشیده باشند.

اگر تفکر مهدی از سوی پیامبر<sup>ﷺ</sup> به این صورتی که همه مسلمانان آن را می‌دانند و در جان‌هایشان رخنه کرده و به آن اعتقاد پیدا کرده‌اند ثابت نشده بود،

---

۱ - شماره‌گذاری متن کتاب عربی به همین صورت بوده است. (مترجم)

مدعیان مهدویت در قرون اولیه مثل کیسانیه، عباسی‌ها، عده‌ای از علویون، و دیگران- نمی‌توانستند مردم را فریب دهند و برای پادشاهی و سلطنت‌طلبی خود از این عقیده رایج در میان مردم، سوءاستفاده کنند. آنان ادعای دروغین مهدویت را به‌عنوان راهی برای اثرگذاری بر عموم مردم و گسترش نفوذشان بر آنان به کار گرفتند.

ما با وجود باورداشتن به صحیح‌بودن دین اسلام، و اینکه خاتم ادیان الهی است، و منتظر دین دیگری برای اصلاح بشریت نیستیم، و با وجود گسترش ظلم و ستمی که شاهدش هستیم، و فراگیر شدن فساد در سراسر جهان به‌طوری که دیگر هیچ جایی برای برداشتن قدمی در جهت عدالت و اصلاح در پادشاهی‌های جهان مشاهده نمی‌کنیم، و با وجود دور شدن مسلمانان از دینشان، و تعطیل شدن احکام و قوانین اسلام در تمامی ممالک اسلامی، و عدم التزام و پایبندی مسلمانان به یک‌هزارم احکام اسلام که شاهدش هستیم، با وجود تمامی این‌ها ما باید چشم‌انتظار فرج و گشایش، با بازگشت قدرتمندانه دین اسلام و تمکینش تا این جهان غوطه‌ور در ظلم و فساد را اصلاح نماید.

به‌علاوه با وجود وضعیتی که اسلام، امروز و دیروز داشته است، با وجود اختلافات موجود در میان پایبندان به قوانین و احکامش و نیز اختلافات در طرز تفکرشان، و با وجود بدعت‌ها و تحریف‌هایی که امروز و دیروز در قوانینش ایجاد کرده‌اند و نیز ادعاهای باطل و گمراهی که سر می‌دهند، دین اسلام نمی‌تواند به قوت و سیطره خود بر تمام بشریت بازگردد.

بله، دین نمی‌تواند به قوت خود بازگردد، مگر اینکه آن مُصلح بزرگ با عنایت ربانی و لطف الهی، در رأس آن ظهور کند تا کلمات را متحد کند و تحریفات باطل پیشگان را از دین بزدايد، و بدعت‌ها و گمراهی‌هایی را که به آن الصاق شده است باطل نماید؛ و این جایگاه عظیم و ریاست عمومی از آن شخص هدایت‌شده

هدایتگر شود؛ تا او زمین را پس از اینکه از ظلم و ستم پر شده است از عدل و داد پر کند.

خلاصه: ماهیت وضعیت فاسد در بشریت که به نهایت فساد و ستم رسیده است، و ایمان داشتن به صحیح بودن این دین، و اینکه خاتم ادیان است، انتظار این مهدی اصلاحگر را اقتضا می کند تا جهان را از وضعیتی که گریبانگیرش است نجات دهد.

به همین دلیل تمامی فرقه های مسلمان و حتی امت های غیرمسلمان به این انتظار باور دارند؛ با یک تفاوت میان امامیه و دیگران؛ اینکه امامیه اعتقاد دارد این مهدی اصلاحگر، شخصیت مشخص شناخته شده ای است که در سال ۲۵۶ هجری به دنیا آمده و تاکنون زنده است و او فرزند حسن عسکری، و نامش «محمد» است؛ و این اعتقاد با توجه به وعده ای که از پیامبر و اهل بیت به ایشان داده شده، و با توجه به تواتر روایات درباره ولادت و استدلال به وی، ثابت شده است.

جایز نیست امامت قطع، و در هیچ دوره ای دگرگون شود، هرچند امام پنهان باشد، تا او در آن روز وعده داده شده توسط خداوند متعال، آشکار شود؛ همان روزی که از رازهای الهی است که جز خداوند متعال، کسی آن را نمی داند.

زندگی و باقی ماندن ایشان در این مدت طولانی، خالی از معجزه ای که خداوند متعال جاری کرده است نیست؛ و البته این، بزرگتر از آن معجزه ای نیست که ایشان، پس از رحلت پدرش، در حالی که بیش از پنج سال نداشت امام خلایق شد؛ و همین طور بزرگتر از معجزه عیسی نیست که در حالی که کودکی در گهواره بود با مردم سخن گفت و به عنوان پیامبر در میان مردم برانگیخته شد.

طولانی بودن زندگی بیش از عمر طبیعی یا آنچه به عنوان عمر طبیعی تصور می شود. موضوعی است که علم پزشکی آن را رد نمی کند و نامحتمل نمی داند؛

ولی پزشکی به چیزی که به انسان امکان داشتن عمر طولانی را بدهد دست نیافته است؛ اما اگر [علم] پزشکی از این کار ناتوان است، خداوند متعال بر هر چیزی تواناست. و در عمل، طولانی شدن عمر نوح و باقی ماندن عیسی (علیه السلام) اتفاق افتاده، و قرآن کریم از این دو به ما خبر داده است ... و اگر کسی به چیزی که قرآن خبر داده است شک و تردید داشته باشد فاتحه اسلام را باید خواند. جای شگفتی است که مسلمانی از ممکن بودن چنین چیزی می پرسد در حالی که مدعی ایمان به کتاب عزیز است!

شایسته است در این زمینه به خودمان یادآوری کنیم که معنای انتظار برای این اصلاحگر نجات دهنده، مهدی، این نیست که مسلمانان از آنچه به حقیقت دینشان باز می گردد دست بکشند، و آنچه برای یاری دادن او بر آنان واجب است و جهاد در راه او و برگرفتن احکام از او و امر به معروف و نهی از منکر، همه را به بوته فراموشی بسپارند.

مسلمان تا ابد تکلیف دارد به احکام شرعی فرستاده شده عمل کند، و باید برای شناخت آنها به شکل صحیحش با راههایی که به واقع به آنها می رسد، تلاش کند؛ و بر او واجب است در حد توان خود، امر به معروف و نهی از منکر کند؛ که «همگی شما شبان هستید و همگی شما نسبت به رعیت خود مسئول هستید.»

جایز نیست صرفاً با انتظار کشیدن برای مهدی مصلح، و هدایتگر بشارت داده شده، از ادای واجبات خود دست بکشد؛ چراکه این انتظار، تکلیف را ساقط نمی کند و عملی را به تأخیر نمی اندازد، و مردم را همچون گله های چهارپایان، بی هدف رها نمی کند.»

## توضیح

خلاصه مطالبی که شیخ مظفر در این مبحث شرح داده است:

۱- بشارت به ظهور مهدی در آخرالزمان تا زمین را پس از اینکه از ظلم و ستم پر شده است از عدل و داد پُر کند، نزد همه مسلمانان متواتر است و فقط تفکری شیعی نیست.

۲- از آنجا که این قضیه برای همه مسلمانان روشن بوده است، از همان قرون اولیه عده‌ای مدعی مهدویت شده‌اند؛ مانند کیسانیه که مدعی امامت محمد بن حنفیه بودند، و عباسی‌ها و دیگران.

۳- ما اعتقاد داریم اسلام، خاتم ادیان است و دینی پس از آن نیست؛ و در عین حال شاهد هستیم که ظلم و فساد به‌شکلی گسترده شده که حتی یک‌هزارم احکام و قوانین اسلام نیز پیاده نمی‌شود، و دین اسلام نمی‌تواند به قوت خودش و زدودن اختلافات موجود در میان پیروانش بازگردد، مگر با ظهور اصلاحگری بزرگ و هدایتگری الهی که خداوند وحدت کلمه را با او ایجاد می‌کند، و تحریف‌ها و بدعت‌هایی را که به آن پیوست شده است می‌زداید، و به این ترتیب زمین را با دستان او از عدل و داد پر می‌کند.

۴- به‌رغم اینکه تمامی پیروان ادیان به عقیده انتظار اصلاحگر جهانی ایمان دارند، آنچه شیعه امامیه را از دیگران متمایز می‌کند این است که شیعه اعتقاد دارد امام مهدی، شخصیتی مشخص است؛ یعنی او امام محمد بن حسن علیه السلام است که در سال ۲۵۶ هجری متولد شد و تاکنون زنده است، و این موضوع به‌شکل متواتر نزد ما موجود است.

۵- یکی از دلایل برای باقی ماندن ایشان علیه السلام در طول این مدت، این است که امامت در هیچ دوره‌ای قطع نمی‌شود. بلی، ایشان تا زمان ظهور، مخفی است، و این از اسرار الهی است.

۶- امام محمد بن حسن علیه السلام توسط خداوند برای امامت انتخاب شد، در حالی که پنج سال داشت، و این یکی از معجزه‌های ایشان است؛ که البته برای عیسی علیه السلام نیز هنگامی

که در گهواره سخن گفت حاصل شده است؛ همان طور که باقی ماندن عیسی (عج) برای این مدت طولانی نیز معجزه دیگری است.

۷- باقی ماندن ایشان در این مدت زمان طولانی، موضوعی است که [علم] پزشکی آن را رد نمی‌کند؛ و قدرت خداوند سبحان بر همه چیز احاطه دارد. طولانی بودن عمر برای برخی از خلفای الهی اتفاق افتاده است؛ به عنوان مثال، نوح.

۸- انتظار این اصلاحگر الهی به این معنا نیست که مسلمانان، از گسترش دین و تبلیغ احکام و دفاع از آن دست بکشند؛ بلکه بر آنان لازم است به تمامی این کارها اقدام کنند و به بهانه انتظار کشیدن از وظایف خود شانه خالی نکنند.

\*\*\*

برخی مباحث مهم مرتبط با موضوع مهدی (عج):

## ایده منجی جهانی

پیروان رسالت‌های آسمانی، از منجی جهانی باخبر هستند (یعنی مهدی از نظر مسلمانان، عیسی از نظر نصارا، و ایلیا از نظر یهود)؛ همان کسی که انبیا و فرستادگان وعده‌اش را داده‌اند. به‌رغم اینکه خداوند سبحان، خدای یکتای مهربان است و تفرقه و اختلاف از او سر نمی‌زند، و به بروز چنین چیزی از پیروان رسالت‌های آسمانی نیز راضی و خشنود نمی‌شود، ولی این پیروان، به ستیز با یکدیگر اصرار دارند. در نتیجه هرکدام از آنان، بشارت‌های درستی را که در اختیار دارد به مردی متعلق می‌داند [که طبق تصور خودش] زمین را در آخرالزمان، پر از خیر و صلاح می‌کند، و هرچیز دیگر غیر از آن را توهّم و غیرحقیقی می‌داند؛ در حالی که خودش نمی‌داند با این کار خود، صاحب خودش را که منتظرش است انکار می‌کند؛ به این دلیل که واقعیت پنهان از [دید] همگان - که امروز با آمدن خود منجی آشکار شده است - این است که تمام مردم زمین، منتظر فقط یک مرد هستند که فرستادگان خدا به وی بشارت داده، و نشانه‌ها و ویژگی‌ها و حکومت و روزگار و

انصارش و دیگر مسائلی را که با او ارتباط دارند مشخص کرده‌اند.

صفات منجی در تورات:

۱) و شاخه‌ای از تنه یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت. ۲ و روح پروردگار بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس پروردگار. ۳ و خوشی او در ترس از پروردگار خواهد بود؛ و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد، و بر وفق سمع گوش‌های خود تنبیه نخواهد نمود. ۴ بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به‌راستی حکم خواهد نمود و جهان را به عصای دهان خویش زده، شیران را به نفخه لب‌های خود خواهد کشت. ۵ و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت. ۶ و گرگ با بره سکونت خواهد داشت ... ۹ و در تمامی کوه مقدّس ضرر و فسادی نخواهند کرد؛ زیرا جهان از معرفت پروردگار پر خواهد بود، مثل آب‌هایی که دریا را می‌پوشانند. ۱۰ و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسی پرچم قوم‌ها را برپا خواهد کرد و امت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود). (سفر اشعیا، اصحاح ۱۱)

صفات منجی در انجیل:

عیسی (علیه السلام) فرمود: (۴۴) پس شما نیز آماده باشید؛ زیرا پسر انسان در ساعتی خواهد آمد که انتظارش را ندارید. ۴۵ پس آن غلام امین و دانا کیست که اربابش او را به سرپرستی بندگان خود گماشته باشد تا خوراک آنان را به موقع بدهد؟ ۴۶ خوشا به حال آن غلام که چون اربابش بازگردد او را مشغول این کار ببیند). (انجیل متی، اصحاح ۲۴)

خصوصیات و صفات وی در قرآن:

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ وَ آخِرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ (جمعه، ۲ الی ۴) (اوست

خدایی که میان [عرب‌های] امّی، فرستاده‌ای بزرگوار از همان مردم برانگیخت که بر آنان آیات وحی خدا را تلاوت می‌کند و آن‌ها را پاک می‌سازد و به آن‌ها شریعت و احکام کتاب سماوی و حکمت الهی می‌آموزد و به‌راستی پیش از این همه در ورطهٔ جهالت و گمراهی آشکار بودند؛ و نیز قوم دیگری از آنان را که هنوز [به اسلام] ملحق نشده‌اند؛ که او خدای مقتدر، و همه کارش به حکمت و مصلحت است. این فضل و کرامت خداست که به هرکه بخواهد می‌دهد و خدا را فضل و رحمت نامنتهاست).

یعنی: «و نیز قوم دیگری از آنان را که هنوز به آنان ملحق نشده‌اند، در میانشان فرستاده‌ای از خودشان خواهد فرستاد که آیاتش را برایشان تلاوت می‌کند و آنان را تزکیه می‌کند و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد.» قطعاً امکان ندارد محمد ﷺ پس از بازگشت به‌سوی خدا، دوباره برای افراد دیگری که می‌آیند تلاوت کند؛ پس باید فرستاده‌ای وجود داشته باشد و نیز در بین امّی‌ها؛ یعنی در ام‌القرای زمان خود؛ و او این خصوصیات را دارد:

الف: آیات را تلاوت می‌کند.

ب: مردم را تزکیه می‌کند؛ یعنی آنان را پاک می‌کند و در نتیجه آن‌ها در ملکوت آسمان‌ها نگاه می‌کنند.

ج: کتاب و حکمت را به آنان می‌آموزد.

شخصیتی به‌غیر از مهدی (عج) نیست که از نظر مسلمانان با بعثت الهی در میان دیگران، توصیف شده باشد.

با مقایسهٔ این خصوصیات، متوجه می‌شویم این‌ها خصوصیتی یکسان، برای یک شخصیت هستند. پس مهدی آل محمد = قائمی از تنهٔ یسّی = قائم، بندهٔ امین.

برای توضیح بیشتر به کتاب «احمد موعود، پیونددهندهٔ رسالت‌های آسمانی» از انتشارات انصار امام مهدی (عج) مراجعه کنید.



## تواتر قضیه مهدی علیه السلام در میان مسلمانان

اکنون بدون در نظر گرفتن «مصدق» (یعنی مهدی بشارت داده شده) می بینیم اصل بشارت به وی، متواتر است و حتی کمتر قضیه ای است که این چنین روایات برایش نقل شده باشد؛ به همین دلیل علمای مسلمان حکم به کفر کسی داده اند که او را انکار کند؛ زیرا به انکار یکی از ثابت شده های واضح و ضروری وارد شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله منجر خواهد شد. سید محمد باقر صدر گفته است:

«ایده مهدی، با این ویژگی که او رهبری منتظر است تا جهان را به سوی بهتر شدن تغییر دهد، به طور کلی در احادیث رسول اعظم، و به طور خاص در روایات امامان اهل بیت آمده است؛ و در متون بسیاری به حدی بر آن تأکید شده است که شک پذیر نیست. چهارصد حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله از طریق برادران اهل سنت ما شمارش شده است، و مجموع اخباری که درباره امام مهدی، از طریق شیعه و اهل سنت روایت شده است، به بیش از شش هزار روایت می رسد. این تعداد بزرگی است که همانندش در بسیاری از قضایای بدیهی اسلام هم دیده نمی شود؛ عددی که به طور معمول جای هیچ شک و تردیدی برای مسلمان باقی نمی گذارد.»<sup>۱</sup>

قاضی شوکانی در «فتح الربانی» گفته است:

«آنچه از احادیثی که درباره مهدی منتظر آمده و می توان به آن ها دست یافت، پنجاه حدیث، و بیست و هشت اثر است.»

سپس آن ها را مرتب کرده، توضیح داده، و پس از آن گفته است:

«و برای افرادی که از فضیلت آگاهی برخوردارند، پوشیده نیست که همه آنچه

آوردیم به حد تواتر رسیده است.»<sup>۱</sup>

دقیقاً چنین سخنی را «عظیم‌آبادی» در «عون‌المعبود»، ج ۱۱، ص ۲۴۳ به بعد گفته است.

به همین دلیل بزرگان علمای اهل سنت، به کفر منکر مهدی (علیه السلام) فتوا داده‌اند. وقتی از «بن باز» دربارهٔ منکر مهدی و فرود آمدن عیسی و دجال پرسیده شده، وی پاسخ داده است:

«پاسخ: چنین فردی کافر است؛ پناه بر خدا؛ زیرا چیزی را انکار کرده که از سوی رسول خدا (درود و سلام بر ایشان) ثابت است.»  
متن سخن وی در سایت رسمی‌اش:

<http://www.binbaz.org.sa/mat/21563>

همچنین شیخ علامه یحیی بن محمد حنبلی، به کفر کسی فتوا داده که مهدی (علیه السلام) را انکار کند و گفته است:

«اما کسی که مهدی وعده داده شده را انکار کند، ایشان (درود و سلام بر او) از کفرش خبر داده است.»<sup>۲</sup>  
ابن حجر گفته است:

«کسی که دجال را تکذیب کند کافر شده است؛ و کسی که مهدی را تکذیب کند کافر شده است.»<sup>۳</sup>

---

۱ - تحفة الاحوذی: ج ۶ ص ۴۰۲.

۲ - برهان: ص ۱۸۲.

۳ - فتاویٰ الحدیثیه عند اهل السنة: ج ۱ ص ۴۳۲.

## اختلاف اهل سنت و شیعیان

با اینکه هر دو طرف به مهدی علیه السلام به عنوان یک شخصیت الهی که رسول کریم، محمد صلی الله علیه و آله بشارتش را داده است ایمان دارند، اهل سنت و شیعیان در مصداق وی با یکدیگر اختلاف دارند. شیعه می گوید مهدی، همان امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام، یعنی دوازدهمین امام از اهل بیت علیهم السلام است و خداوند سبحان وی را تا روز موعود، غایب کرده است؛ همان روزی که در آن آشکار می شود و زمین را پر از عدل و داد می کند. به نظر اهل سنت، مهدی مردی از اهل بیت علیهم السلام و از فرزندان علی و فاطمه علیها السلام است که در آخرالزمان متولد می شود.

واقعیتی که از هر دو طرف پنهان مانده، این است که هرکدامشان به قسمتی از حقیقت ایمان دارد و تمامی حقیقت، با ایمان آوردن به وجود دو مرد، هنگام اذن خدا برای برپایی دولت عدل الهی، روشن می شود. این حقیقتی است که از هر دو گروه، روایاتی برایش وارد شده، و باعث شده برخی از مدعیان علم، به وجود تضاد در روایات ذکر مهدی و توصیف و حرکت و دیگر مسائل مربوط به مهدی حکم کنند.

خلاصه ای درباره معرفی این دو شخصیت که در این مرحله، به بحث ما ارتباط دارد:

شخصیت اول: امام مهدی، محمد بن حسن عسکری علیه السلام که روایات بسیاری درباره اش وارد شده است:

الف: تعدادی از این روایات درباره ذکر نام وی به همراه امامان دوازده گانه است (یعنی نخستین گروه از آل محمد)؛ و وصیت مقدس، نمونه ای از این روایات است.

ب: تعدادی از آنها در ذکر این نکته است که وی، نهمین فرزند حسین علیه السلام است.

ج: سومین بخش از روایت، ولادت ایشان را بیان می کند. کلینی با سندش، از احمد بن محمد بن عبدالله نقل کرده است، گفت: هنگام کشته شدن زبیری (خدا لعنتش کند) از طرف ابو محمد علیه السلام این [نامه] آمد: «این سزای کسی است که درباره اولیای خدا، به خداوند

جسارت کند. او می‌پندارد مرا می‌کشد و دیگر فرزندی نخواهم داشت. قدرت خدا را در این خصوص چگونه دیده است؟!» و برای آن حضرت در سال ۲۵۶، فرزندی متولد شد که او را «م ح م د» نامید.<sup>۱</sup>

د: گروه چهارم این روایات، دربارهٔ کسانی است که ایشان (عج) را پس از ولادتش دیده‌اند و به پدرش امام عسکری (عج) تبریک گفته‌اند. صدوق با سندش از ابوالفضل حسن بن حسین علوی روایت کرده است، گفت: «در سرّ من رأی، خدمت علی ابومحمد حسین بن علی (عج) وارد شدم و ولادت پسرش قائم (عج) را به او تبریک گفتم.»<sup>۲</sup>

ه: دستهٔ دیگری از این روایات دربارهٔ غیبت ایشان است. کلینی با سند خود، از اسحاق بن عمار روایت کرده است، گفت: ابوعبدالله (عج) فرمود: «قائم دو غیبت دارد؛ یکی از آن‌ها کوتاه است و دیگری طولانی. در غیبت اول، فقط خواص شیعیانش از مکانش باخبر هستند، و در دیگری فقط خواص موالی‌اش از مکانش خبر دارند.»<sup>۳</sup>

و: دسته‌ای دیگر دربارهٔ وضعیت ایشان در زمان غیبت صغراست؛ که شیخ صدوق (رحمته‌الله) ۵۲ توفیق نقل کرده است که از طریق سفیران چهارگانه وی آمده‌اند.

ز: بخش دیگری از این روایات دربارهٔ وضعیت ایشان در زمان غیبت کبراست. از ابوجعفر (عج) روایت شده است، فرمود: «صاحب این امر ناگزیر باید گوشه‌گیری کند، و ناگزیر باید در گوشه‌گیری‌اش، نیرویی داشته باشد، و با سی (نفر) هیچ وحشتی نیست، و مدینه منزلگاه خوبی است.»

ح: دسته‌ای دیگر از این روایات دربارهٔ خصوصیات و شکل و شمایل ایشان است و اینکه

۱- کافی: ج ۱ ص ۳۲۹ ح ۵.

۲- کمال‌الدین و تمام‌النعمة: ص ۴۳۴.

۳- کافی: ج ۱ ص ۳۴۰ ح ۱۹.

شبیهِ پیامبر ﷺ است.

ط: دسته‌ای از این روایات دربارهٔ بیان نشانه‌های ظهور و نزدیکی روزگارش است که بسیار زیاد است.

ی: تعدادی از آن‌ها دربارهٔ کسانی است که به دیدار ایشان مشرف شده‌اند. و روایات دیگر وارد شده بسیارند و در هر دو منابع اهل سنت و شیعه آمده‌اند. برخی از بزرگان علمای اهل سنت، به ولادت ایشان اعتراف کرده‌اند؛ برخی از آن‌ها: ذهبی در شرح اتفاقات سال ۲۵۶ هجری گفته است:

«در این سال، محمد بن حسن بن علی هادی بن محمد جواد بن علی رضا بن موسی کاظم بن جعفر صادق علوی حسینی، ابوالقاسم که رافضی‌ها لقب خَلْفِ حِجْت به او داده‌اند، و لقب مهدی و منتظر به او داده‌اند، و لقب صاحب‌الزمان به او داده‌اند و وی خاتم دوازده تن است، متولد شد.»<sup>۱</sup>

ابن حجر گفته است:

«او فقط پسرش ابوالقاسم، محمد حجت را باقی گذاشت که عمرش هنگام وفات پدرش پنج سال بود؛ ولی خداوند در آن زمان به او حکمت عطا فرمود و او قائم منتظر نامیده شد. گفته شد: به این جهت که او در مدینه پنهان شد و غایب شد، و نفهمیدند او کجا رفت. در توضیح آیهٔ دوازدهم، سخن رافضی‌ها گفته شد که منظور از او، مهدی است؛ و این نکته به شکل مبسوط گفته شد؛ به آن مراجعه کنید؛ زیرا مهم است.»<sup>۲</sup>

۱ - العبر فی خبر من غیر: ج ۳ ص ۳۱.

۲ - صواعق المحرقة: ص ۱۲۴ چاپ مصر.

## فخر رازی:

«امام حسن عسکری (عج) دو پسر و دو دختر داشت؛ اما دو پسر، یکی از آنها صاحب‌الزمان است. خداوند در فرج شریفش شتاب کند؛ و دومی موسی است که در زندگی پدرش از دنیا رفت؛ و مادر دو دختر، فاطمه، در زندگی پدرش از دنیا رفت، و مادر موسی نیز از دنیا رفت.»<sup>۱</sup>

بنده با وجود تمامی این‌ها واقعاً تعجب می‌کنم برخی از مسلمان‌نماها مثل وهابی‌ها جسارت کرده، چنین حقیقت روشنی را انکار می‌کنند، یا در وجودش شک‌وتردید روا می‌دارند! اگر برای ثابت‌کردن اتفاقی که در گذشته روی داده است تمامی این‌ها کافی نیست، پس چگونه و چطور باید ثابت شود؟!

شخصیت دوم: مهدی اول، احمد که در وصیت‌جدش مصطفی (ص) ذکر شده و توصیف شده است که او اولین نزدیکان به امام مهدی، و اولین مؤمنان به دعوت ایشان، هنگام اذن خداوند به او برای برپایی دولت حق و عدل الهی است.

این شخصیت دیگر نیز در روایات بسیاری در کتاب‌های مسلمانان ذکر شده است و اسم و نسب و محل سکونت و آغاز دعوتش و همهٔ مسائلی که به امر او ارتباط دارد، بیان شده‌اند، و این موضوع در کتاب‌های دعوت مبارک یمانی موجود است.

## پرسش‌ها

- ۱- به‌طور خلاصه، یکی‌بودن شخصیت اصلاحگر جهانی را ثابت کنید.
- ۲- چگونه وجود امام مهدی (عج) و ولادتش را برای کسی که آن را انکار می‌کند ثابت می‌کنید؟ به‌طور خلاصه توضیح دهید.

۳- مظفر، دلیل عقلی برای ضرورت وجود مهدی علیه السلام در آخرالزمان آورده است. آن دلیل

چیست؟

\* \* \*





بسم الله الرحمن الرحيم

و الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على محمد و آل محمد الائمة و المهديين و سلم تسليما

## متن:

### ۳۲ - عقیده ما درباره رجعت

«۳۲: عقیده ما درباره رجعت

به نظر امامیه، با توجه به روایات وارد شده از اهل بیت (علیهم السلام)، خداوند متعال، گروهی از اموات را به همان صورتی که بر آن بوده‌اند به دنیا بازمی‌گرداند؛ عده‌ای را عزت می‌بخشد و عده‌ای را خوار و ذلیل می‌کند، و افراد بر حق از باطل‌پیشگان، و ستم‌دیدگان از ستمکاران، حق خود را می‌ستانند؛ و این هنگام قیام مهدی آل محمد (برترین درود و سلام بر او و آنان باد) اتفاق خواهد افتاد.

فقط کسانی که در مرتبه بالایی از ایمان، یا کسانی که به نهایت فساد رسیده باشند بازمی‌گردند، سپس بعد از آن، می‌میرند. و پس از آن بار دیگر بازگردانده می‌شوند و به ثواب یا عقابی که مستحقش هستند می‌رسند. خداوند متعال آرزوی این افراد بازگردانده شده را در قرآن بیان کرده است؛ همان کسانی که با بازگشت، اصلاح نشدند و به خشم خداوند دچار شدند. این افراد آرزو می‌کنند برای بار سوم بازگردند تا چه بسا اصلاح شوند: ﴿قَالُوا رَبَّنَا اٰمَنَّا اٰثَتَيْنِ وَاٰحْيَيْتَنَا اٰثَتَيْنِ فَاَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ اِلٰى خُرُوجٍ مِّنْ سَبِيْلٍ﴾ (می‌گویند: پروردگارا، تو ما را دو بار میراندی و زنده کردی؛ ما به گناهان خود اعتراف می‌کنیم؛ پس آیا اینک ما را راهی هست که

## از این عذاب دوزخ بیرون آییم؟.

بله، در قرآن کریم، وقوع رجعت در دنیا آمده، و اخبار وارد شده از اهل بیت عصمت (علیهم السلام) آن را پشتیبانی و تأیید کرده‌اند. همه امامیه به جز عده معدودی - آنچه را در باره رجعت آمده است به معنای بازگشت حکمرانی و امر و نهی اهل بیت با ظهور امام منتظر، تأویل کرده‌اند، بدون اینکه خود این افراد بازگردند و مردگان زنده شوند.

باور رجعت، از نظر اهل سنت از بدترین ناشناخته‌هایی شمرده می‌شود که اعتقاد به آن قبیح است و مؤلفانشان در رجال حدیث، اعتقاد به رجعت را جزو طعنه‌ها و اشکالات و اتهامات به راوی می‌دانند که منجر به رد و به‌کنار گذاشتن روایتش می‌شود؛ و به نظر می‌رسد آن‌ها رجعت را به منزله کفر و شرک و حتی بدتر می‌دانند. این اعتقاد از بزرگ‌ترین ایرادهایی است که به شیعه امامیه وارد، و به‌خاطر آن به آن‌ها اتهام وارد می‌کنند.

شکی نیست که این مسئله، از جمله ارباب‌هایی است که طوایف اسلامی - کورکورانه - علیه یکدیگر از آن استفاده می‌کنند، و دستاویزی برای اشکال گرفتن و تبلیغ علیه یکدیگر بوده است؛ در حالی که ما هیچ توجیهی برای چنین اربابی نمی‌بینیم؛ زیرا اعتقاد به رجعت، به عقیده توحید و نبوت، هیچ اشکالی وارد نمی‌کند؛ بلکه حتی بر صحت این دو عقیده تأکید می‌کند؛ زیرا رجعت، دلیل قدرت بالغه خداوند متعال در پدیده‌هایی مثل بعثت و برانگیختن است، و این‌ها جزو امور خارق‌العاده‌ای هستند که شایستگی دارند معجزه‌ای برای پیامبر ما محمد و اهل بیتش (علیهم السلام) به شمار آیند. این درست مثل معجزه زنده کردن مردگان توسط مسیح (علیه السلام) است؛ و حتی در اینجا رساتر است؛ زیرا این معجزه، پس از پوسیده شدن مردگان اتفاق می‌افتد: ﴿قَالَ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ \* قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي

أَنْشَأَهَا أَوْلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿١﴾ (گفت: این استخوان‌های پوسیده را چه کسی زنده می‌کند؟ \* بگو: همان کسی زنده می‌کند که اول بار آن‌ها را پدید آورد، و او به هر آفرینشی داناست).

اما کسی که به رجعت به این دلیل که از نوع تناسخ باطل است اشکال می‌گیرد، چنین شخصی میان معنای تناسخ، و بازگشت جسمانی تفاوتی قائل نشده است. رجعت از نوع بازگشت جسمانی است، در حالی که معنای تناسخ، انتقال نفس از یک بدن، به بدنی دیگر، غیر از بدن اولی است؛ ولی معنای معاد و بازگشت جسمانی این چنین نیست؛ زیرا معنای بازگشت جسمانی، به معنی بازگشت همان بدن اولیه به مشخصات نفسانی اش است، و رجعت نیز این چنین است. اگر رجعت، تناسخ باشد، زنده کردن مردگان به دست عیسی علیه السلام نیز تناسخ بوده است. اگر رجعت تناسخ باشد، برانگیخته شدن و معاد جسمانی نیز تناسخ خواهد بود.

بنابراین درباره رجعت فقط می‌توان از دو بعد به بحث پرداخت:

اول: اینکه اتفاق افتادنش محال است.

دوم: احادیثی که درباره اش آمده است تکذیب شود.

ولی با توجه به صحت هر دو مبحث، اعتقاد به رجعت، تا این درجه از اتهامی که دشمنان شیعه آن را متوجه شیعه کرده‌اند نیست. چه بسیار اعتقاداتی که مربوط به طوایف دیگر مسلمانان می‌شود، در حالی که جزو محالات هستند، یا با نص صحیحی ثابت نشده‌اند، ولی باعث تکفیر یا خروج از اسلام نمی‌شوند. مثال‌های بسیاری از این دست وجود دارد؛ از جمله اعتقاد به جایز بودن سهو و اشتباه، یا سرزدن گناه از پیامبر؛ اعتقاد به قدیم بودن قرآن؛ قائل شدن به وعید؛ و اعتقاد به

اینکه پیامبر، به خلیفه و جانشین پس از خود تصریح نکرده است.

البته این دو مبحث از اصل و اساس صحیح نیستند؛ اما اینکه رجعت محال باشد، گفتیم رجعت، نوعی از بازگشت و بعثت جسمانی است، با این تفاوت که برانگیختنی است با وقتی معین در دنیا. دلیل امکان پذیر بودن برانگیختن، همان دلیل امکان پذیر بودن وقوعش است، و هیچ دلیلی برای بعید و ناممکن بودن آن در دست نیست، جز اینکه طبق چیزی که در زندگی دنیوی مان به آن عادت کرده ایم برایمان متعارف نیست و اینکه ما اسباب و موانع آن را نمی دانیم، که باعث می شود به اعتراف به آن نزدیک شویم یا از آن دور شویم؛ و خیال انسان به گونه ای است که تصدیق و پذیرفتن چیزی که به آن عادت ندارد، برایش دشوار است؛ درست مثل کسی که برانگیختن را دور از ذهن می داند و می گوید: ﴿قَالَ مَنْ يَحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾ (گفت: این استخوان های پوسیده را چه کسی زنده می کند؟) و به او پاسخ داده می شود: ﴿قُلْ يَحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ﴾ (بگو: همان کسی زنده می کند که اول بار آن ها را پدید آورد، و او به هر آفرینشی داناست).

بله، در چنین مسائلی که برای رد یا اثباتش دلیل عقلی نداریم، یا وجودنداشتنش را دلیل تصور می کنیم، باید در برابر متون دینی که از منبع وحی الهی صادر شده اند کوتاه بیاییم. در قرآن کریم مطالبی آمده است که وقوع رجعت به دنیا را برای برخی از اموات ثابت می کند؛ مثل معجزه عیسی (علیه السلام) برای زنده کردن مردگان: ﴿وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى يَأْذِنُ اللَّهُ﴾ (و کور مادرزاد و مبتلا به پستی را به امر خدا شفا دهم، و مردگان را به امر خدا زنده کنم).

و این سخن حق تعالی: ﴿أَنْتَ يَحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ﴾ (خدا چگونه این مردگان را زنده خواهد کرد؟! پس خداوند او را صد سال میراند و سپس زنده کرد و برانگیخت).

در آیه پیشین، معنای ﴿قَالُوا رَبَّنَا آمَنَّا اِثْنَيْنِ...﴾ (می‌گویند: پروردگارا، تو ما را دو بار میراندی...)، جز با بازگشت به دنیا پس از مرگ صحیح نمی‌شود؛ با وجود اینکه برخی مفسران در تأویل آن مطالبی گفته‌اند که پذیرفتنی نیست و معنای آیه را محقق نمی‌کند.

اما بحث دوم، این ادعاست که احادیث رجعت، جعلی هستند. چنین سخنی هیچ دلیلی ندارد؛ زیرا رجعت از امور ضروری است که در اخبار متواتر از اهل بیت آمده است. با وجود تمامی این‌ها، آیا از نویسندگان مشهوری که ادعای شناخت و معرفت دارند، همچون احمد امین در کتاب خود «فجرالاسلام» نباید تعجب کرد، که می‌گوید:

«یهودیت با اعتقاد به رجعت در تشیع ظهور کرده است.»

بنده در پاسخ به ادعای او می‌گوییم: پس با توجه به گفته‌های قرآن درباره رجعت که در آیات پیش گفته تقدیم گردید، یهودیت با رجعت در قرآن نیز ظهور کرده است.

و اضافه کرده، می‌گوییم: درحقیقت یهودیت و نصرانیت باید در بسیاری از اعتقادات و احکام اسلام ظهور یابند؛ زیرا پیامبر اکرم ﷺ شریعت‌های آسمانی قبل از خودش را تصدیق کرده، هرچند برخی از احکامشان را نسخ کرده است. ظهور یهودیت یا نصرانیت در برخی از اعتقادات اسلامی، عیب و اشکالی در اسلام محسوب نمی‌شود؛ البته با توجه به ادعای این نویسنده که رجعت را جزو نظرات یهودیت می‌داند. در هر حال، رجعت جزو اصول [دین] نیست که باید به آن اعتقاد داشت و درباره‌اش تحقیق کرد؛ بلکه اعتقاد ما درباره رجعت بر اساس روایات صحیحی است که از اهل بیت ﷺ وارد شده‌اند؛ اهل‌بیتی که معصوم‌بودنشان از دروغ را باور داریم؛ و رجعت از مسائل غیبی است که به آن خبر داده‌اند، و وقوعش ناممکن نیست.»

## توضیح

خلاصه عقیده مظفر درباره رجعت:

- ۱- رجعت، زنده شدن پس از مرگ، به جهان دنیا در زمان قائم (عج) است.
- ۲- فقط افراد با ایمان بالا یا کسانی که به نهایت فساد رسیده باشند بازمی گردند.
- ۳- برخی از علمای شیعه، رجعت را با بازگشت پیاده شدن امر و نهی آل محمد (عج) در زمان مهدی (عج) بدون بازگشت خود انسان‌ها تأویل کرده‌اند.
- ۴- اهل سنت به فائلین رجعت اشکال وارد کرده و رجعت را جزو مسائل قبیح شمرده‌اند؛ ولی با وجود دلالت آیات و روایات به رجعت، سخن آنان باطل است؛ همان طور که از نظر عقلی، وقوعش محال نیست تا به ناممکن بودنش معتقد شویم.
- ۵- اما پاسخ به این اشکال آن‌ها که رجعت مستلزم تناسخ و در نتیجه باطل است، به این صورت است که تناسخ به معنای انتقال نفس از یک بدن به بدنی دیگر است که همان بدن اول نیست، ولی رجعت این‌گونه نیست؛ زیرا رجعت نوعی از معاد و بازگشت جسمانی است که با همان جسد بازمی‌گردد و نه با جسدی دیگر.
- ۶- رجعت به نظر مظفر جزو اصول [دین] نیست که اعتقاد به آن و تحقیق درباره‌اش واجب باشد. هرچند اعتقاد ما به رجعت، به دلیل نقل شدن روایات متواتر درباره رجعت است.

## رجعت، عالمی دیگر غیر از این جهان جسمانی است

از مثنی حنط، از جعفر بن محمد، از پدرش (عج) روایت شده است، فرمود: «روزهای خداوند عزوجل سه تا هستند: روز قیام قائم، روز رجعت و روز قیامت.»<sup>۱</sup>

در پاسخ به پرسش: آیا این روایت در متمایز کردن عالم رجعت به عنوان عالمی مستقل سودمند است؟ سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است:

«بله، موضوع واضح و مشخص است؛ اینکه هر حادثه در روز خاص خود یعنی در وقت و عالم متفاوتی به وقوع می پیوندد. درباره روز قائم علیه السلام واضح و شناخته شده است که در همین زندگی جسمانی که در آن زندگی می کنیم قرار دارد و خلاصه و ماحصل آن است، و می دانیم روز قیامت در آخرت و عالمی دیگر غیر از این عالم جسمانی است. می ماند روز رجعت و تأکید می کنم که آن عالم دیگری است و گرنه به آن «روز» یعنی «وقت» و «آن مستقل» در برابر زندگی جسمانی و قیامت اختصاص داده نمی شد؛ پس هیچ کدام از این دو عالم نیست.»<sup>۱</sup>

عالم رجعت، جهانی است که قوانین و نظام مخصوص به خودش را دارد:

سید احمد الحسن علیه السلام فرموده است:

«عالم رجعت عالمی غیر از این عالمی است که ما در آن زندگی می کنیم و این نکته از روایات روشن و آشکار است؛ مثلاً روایات دلالت دارند بر اینکه رجعت، عالمی دیگر است، به دلیل منافات داشتن ویژگی های آن عالم با این عالم، مثل اینکه انسان در آن عمر طولانی خواهد داشت یا فرزندان بسیاری خواهد داشت؛ همچنین متن قرآنی درباره رجعت مبنی بر اینکه رجعت، زندگی پس از مرگ است؛ حال وضعیت چگونه خواهد بود اگر مردم در آن هنگام ببینند مردگان بسیاری از گورها سر بر می آورند؛ در این صورت دیگر چه امتحانی وجود خواهد داشت و چرا برخی از مردم سرپیچی و نافرمانی کنند؟»

همچنین فرموده است:

«توجه شما را به مسئله‌ای درباره رجعت جلب می‌کنم؛ عاقل وقتی از روایات رجعت و چگونگی زندگی در آن و اینکه چه تعداد فرزند برای هر شخص به دنیا می‌آید و ... اطلاع پیدا می‌کند نتیجه می‌گیرد رجعت، عالمی دیگر است. عقل و واقعیت این را نمی‌پذیرند که این پدیده‌ها متعلق به این دنیا با این محدودیت‌هایش باشند و این برداشت از نظر خردمندان پذیرفتنی نیست؛ اما با کسانی که هیچ سخنی را درک نمی‌کنند چه کنیم؟!»

رجعت، عالم بازگشت افرادی است که ایمان و کفر محض داشته‌اند.

از مفضل از اباعبدالله امام صادق (ع) روایت شده است که حضرت درباره فرموده حق تعالی ﴿وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾<sup>۱</sup> (روزی که از هر ملتی، گروهی گرد می‌آوریم) فرمود: «هیچ‌یک از مؤمنان کشته نشده است مگر اینکه به دنیا بازگردد و می‌میرد؛ و فقط کسانی که ایمان محض یا کفر محض داشته‌اند بازمی‌گردند.»<sup>۲</sup>

ایشان (ع) می‌فرماید:

«رجعت مربوط به انسان و جن است و ارتباطی با امت‌ها ندارد؛ بلکه مختص افراد است. کسانی که ایمان محض داشته‌اند بازمی‌گردند و آنان که کفر محض داشته‌اند نیز بازمی‌گردند؛ یعنی کسانی که امتحانشان در رجعت تکرار می‌شود پیشوایان عدالت و پیروان خاص آن‌ها، و نیز پیشوایان کفر و پیروان خاص آن‌ها هستند...»<sup>۳</sup>

۱ - نمل: ۸۳.

۲ - تفسیر قمی: ج ۲ ص ۱۳۱.

۳ - پاسخ‌های روشن‌گرانه: ج ۳ ص ۲۳۵.



## رجعت، دو نوع است

سید احمد الحسن علیه السلام در بیان دو نوع رجعت می‌فرماید:

«رجعت بر دو نوع است: رجعت در قیام قائم با مثل‌های آن‌ها، و رجعت در عالم رجعت «نخستین» با نفس‌ها و با بدن‌هایی که متناسب با آن عالم است، پس از آنکه خداوند حال و وضعیتشان و نیز امتحان اول و دوم را از یادشان می‌برد.»<sup>۱</sup>

جزئیات دیگری نیز دربارهٔ رجعت وجود دارد؛ می‌توانید به کتاب «رجعت، سومین روز بزرگ خدا» که پاسخ‌های امام احمد الحسن علیه السلام است مراجعه کنید.

## پرسش‌ها

۱- به‌طور خلاصه عقیدهٔ مظفر را دربارهٔ رجعت توضیح دهید.

۲- آیا رجعت، قسمتی از این جهان جسمانی است؟ و اگر عالم دیگری است، آن را با دلیل توضیح دهید.

۳- آیا نظام عالم رجعت با این جهان تفاوت دارد؟ چگونه آن را ثابت می‌کنید؟

۴- رجعت کجا اتفاق می‌افتد؟

\* \* \*